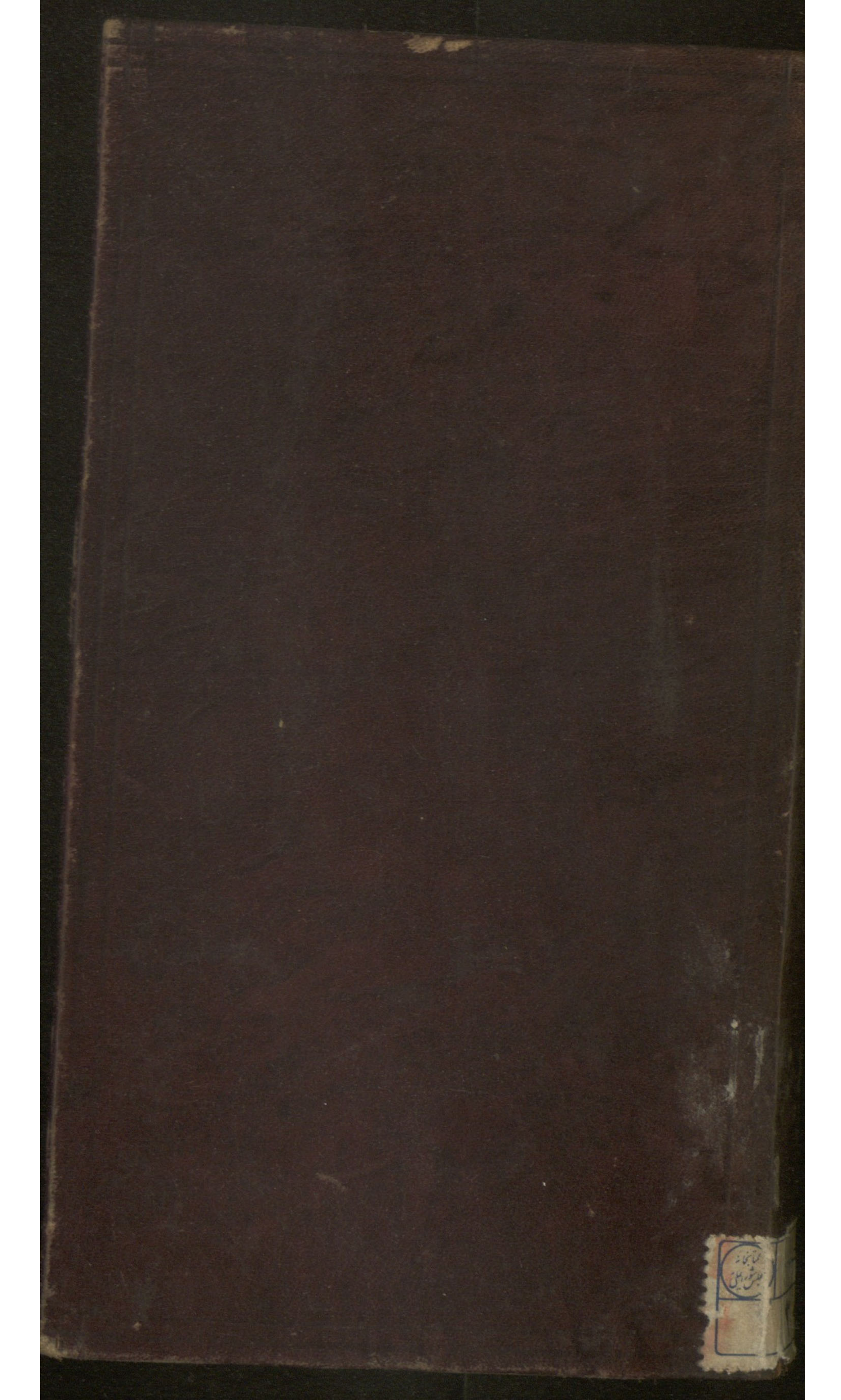
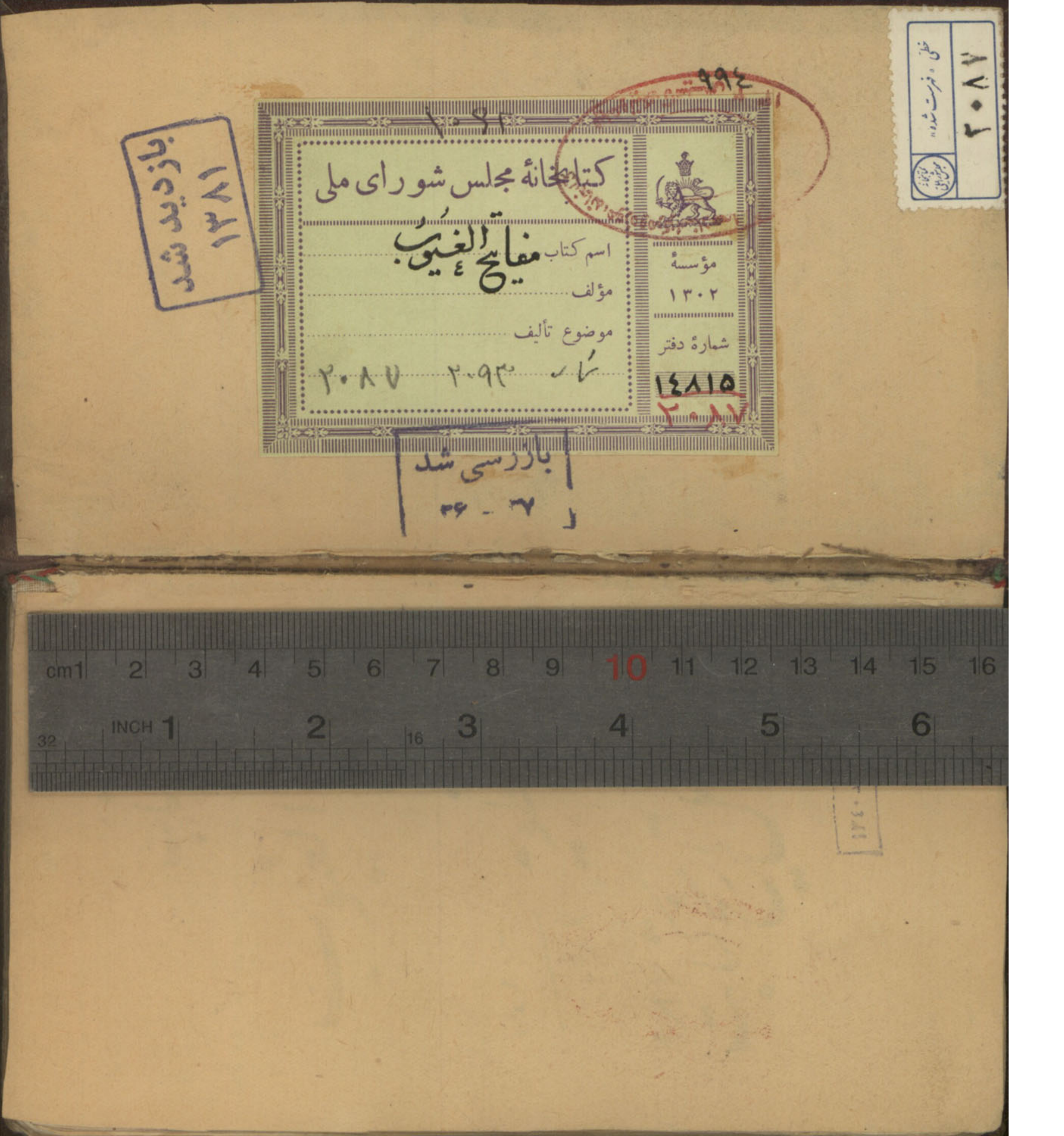
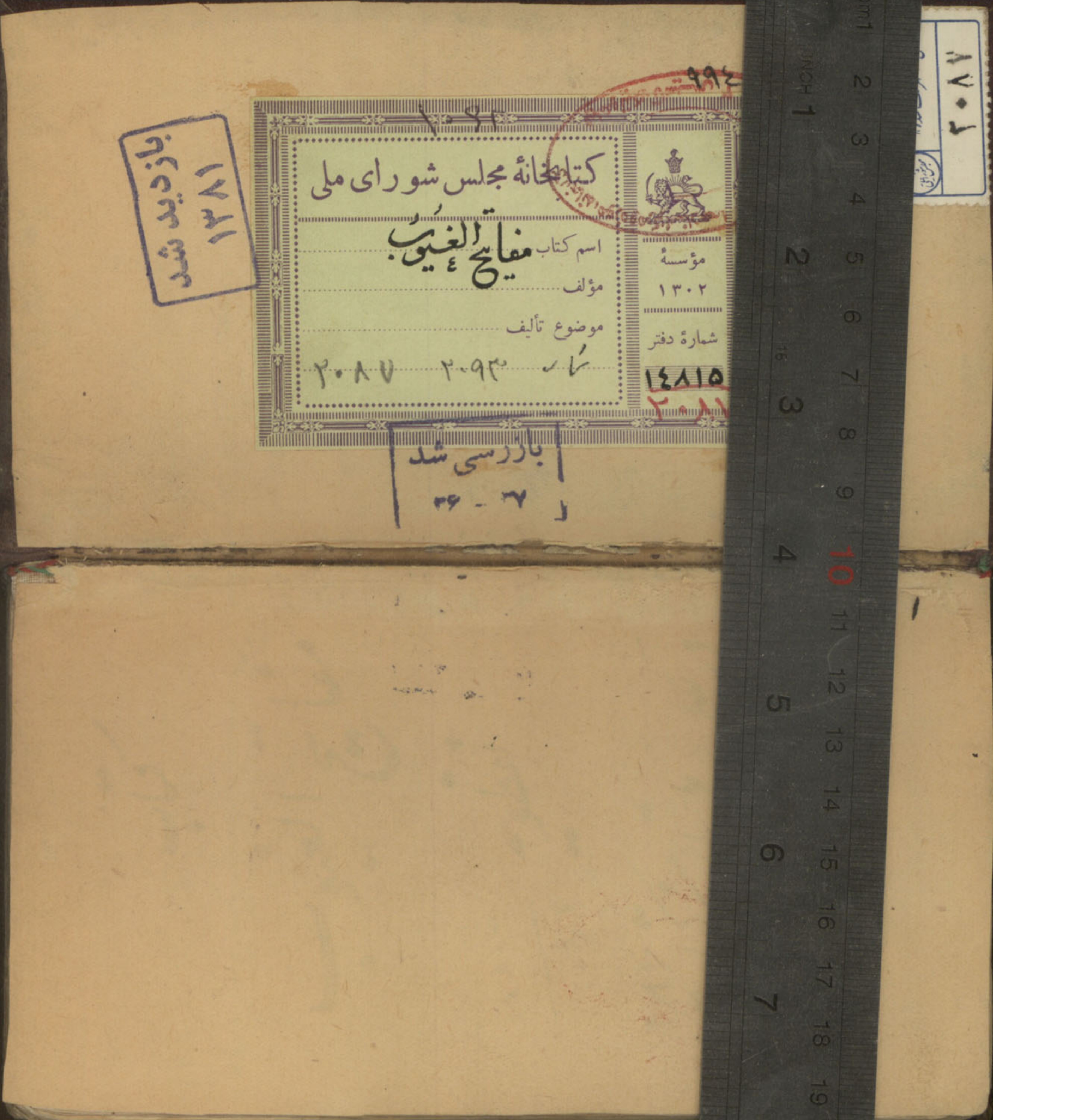

کتابخانه
مجلس شورای ملی


بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب مفاتیح الغیوب
مؤلف
موضوع تألیف
مؤسسهٔ
۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر
۱۴۸۱۵
۲۰۸۷
بازرسی شد
۹۹۴
۲۰۸۷



کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب مفاتیح الغیوب
مؤلف
موضوع تألیف
۲۰۸۷ ۲۰۹۴۰
مؤسسهٔ
۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر
۱۴۸۱۵
بازدید شد
۱۳۸۱
بازرسی شد
۳۶ - ۳۷



کتاب

مفاتیح الغیوب

نفطویه

در علم رمل تاریخ کتابت ۹۸۷





استعین بنفسک الذی لا اله الا هو

الحمد لله الذی وجد نفسه بوجوه کلیاته و اظهر وجود
کلیات بنفسه و کلم کلیاته عن نفسه بنفسه هو کلیاته
وهو یعلم نفسه بنفسه ولا نعلم نفسنا الا هو وهو
کون لا کاین الا به و مکان لا تکوین لغیره وهو ارحم
الراحمین سوال الله خلق کرده میشود که و ام است
جواب الله خلق کرده میشود الله است سوال ان
خلق را که ال له است هیچ فرق و تمیز هست جواب
ال خ ل ق را که الله است تمیز او ۴ مرتبه تواند بود
سوال ان ۴ مرتبه کدام است تا بیان کرده
جواب ان ۴ مرتبه را اول مرتبه انست که خ ل ق
ال له است که الله لا شریک له و لا نظیر لها لا
اله الا الله مرتبه ۲ انست که خلق الله است که ناظر
الله است لا یری الله الا الله و مرتبه ۳ انست که خلق
الله است که عارف الله است لا یعرف الله الا الله و مرتبه
۴ انست که خلق الله است که ذاکر الله است لا یذکر

نفسه الا هو پس مقرر که ان ال له که ۴ نقطه
بلا تکرار خ ل ق است به ۴ نقطه نفس خویش الله
ظاهر است خ ل ق هو الاول و الاخر و الظاهر و
الباطن و ان ۴ نقطه نفس او مر نفس او در ابنفس او
گاهی بذاکریت نفس خویش ظاهر او گاهی بعارفیت نفس
خویش متشخص و گاهی بناظریت نفس خویش مصور
و گاهی مع اسقاط ثلاثه مذکور باشباه تربیع نفس خویش
دایره تا ان دور نفس او مر نفس او در ابنفس او
ظهور نفس او تجلی باشد که ممد و متعدد و تربیع را
دران دایره اوست او دیار نباشد تا در کل مراتب
مجسم ج متشخص ن مصور ح مطبوع ا خود را
خود را یابد و بخودی خود یابد و بدایره خودی خود
بیابد که دیار را دران دایره نیابد تا بعد از
الله در کل صور ناظر خود گردد و خود را متجدد و متعدد
و تربیع و تدویر در کل اشخاص و اشکال و
اجسام و اشباح مصور و متشخص و مشکل مجسم یابد

کوید انی انا الله لا اله الا انا انی انا الله الطرکب العلمین
تا ان مراتب مربع را خ ل ق بشرطی که دایره ازشمال
بیمین کردد درکل صور بصورة ال ل ه را بشرطی
که دایره از یمین بشمال کردد درکل اشخاص باجسام
خ ل ق شخص یافته شود فاینما تولوا فثم وجه
الله تا بهدر سوی که ان دایرهٔ کلیه کردیده شود بکرد کلیات
نفس خویش کردیده شود بهر سوی که وجه آن دایره
نموده اید وجه خود باخود نموده اید لا غرابت لا
اله الا ه وهو بکل شیٔ محیط حسبنا الله ونعم الوکیل
∴ لا اله الا هو الیه المصیر ه سوال انچه اشارة
بود که صدر صفه میفرمود است که اللهم ارنا الاشیاء
کما هی جواب هرچه کما هی نفس اشیاست ۲۶ نقطه است
ال ل ه ∴ که نفس مجتمع اربعه است عبارة ازوست پس
انچه کما هی رویت اشیاست رویت ۲۶ نقطه الله باشد
که نفس اشیا که ۲۶ نقطه است عبارت ازوست ∴ مجتمع
اربعه که ال ل ه است بنفس اشیا که نفس مجتمع اربعه

است خود اوست ∴ ا ه پس کانه اشارة صدر
صفه همین بوده باشد که نفس صدر صفه از نفس صدر
صفه که ۲۶ نقطه است یافت نفس اشیا که ۲۶ نقطه است
بنفس خویش که مجتمع اربعه است از برای یافت نفس
خویش که نفس اشیاست از نفس ال ل ه که نفس مجتمع
اربعه است خواسته است تا نفس خود را که ۲۶ نقطه ال
ل ه است بجمله اشیا که نفس ۲۶ نقطه خودی خود است
بنفس خودی خود یافته باشد ه تا ان دایرهٔ قطب مجتمع
مذکور را صدر صفه بدایرهٔ ص که نفس صدر صفه است و
عبارة از نقطهٔ ه است بکل اشیا که ۲۶ نقطه نفس است
یافته باشد تا کوید انی انا الله لا اله الا انا فاعبدونی
ولطیعوا امری ∴ فی اربعة ایام سواء للسائلین سوال
من چنان دانم که این اشارة انی انا الله که تو بنفس
صدر صفه اطلاق میکنی که نفس او میفرمود است الله
میکوید فانظر ما ذا تری ∴ تفحص از مسئول بعد از
سوال سایل یعنی چنان میدانی که این اشارت را الله

مصور مجسم مرکب مرئی فرموده است که ان نفس غیر از نفس
صدور صفه بوده است جواب از سایل بلی این اشارة
را هر چند نفس الله مرئی نبوده است اما جبرئیل از نزد محمد
اورده است تفتیش از مسئول اول :: ان جبرئیل
که امد و این آیت را اورد نفس محمد بود یا خود بغیر از
نفس محمد شخص بود مرئی و مجسم و مرکب و مشخص که بیامد و این
ایت را بمحمد تلقین کرد که بغیر از نفس محمد نفوسی دیگر نیز ان
جبرئیل مذکور را دیده باشند بعد از رویت بدو گرویده
جواب از سایل اول بلی یکبار بصورة دحیه کلبی
میگویند که دیده اند و پس تفتیش از مسئول پس ان
صورت مرئیه مشخصه مرکبه کلبی صورة دحیه کلبی باشد نه
صورت جبرئیل لا محاله تا مقرر گردد که صورة دحیه کلبی
صورة دحیه کلبی باشد نه صورت ج ب ر ی ل زیرا
که هرگز جایز نیست که یکصورت بغیر از یکصورت تواند بود
بل یکصورة یکصورت باشد لا غیر فافهم وان کنت من
قبله لمن الغافلین :: سوال از سایل پس ما
بگوییم

بگوییم که جبرئیل نیامد و ایة نیاورد و الله نبود جواب
از مسئول بلی بگو که جبرئیل که گاهی باد مفرد است از
نفس محمد اربعه و گاهی صورت مرکب است بنفس محمد از بعد
از ا ل ل ه که محمد مرکب مربع مصور است اما بنفس
خود که صورت ۴ نقطه ا ح م د :: است خبر اشارات خود
که ۴ نقطه است ج بنفس خود که ۴ نقطه است ح از نفس خود
که ۴ نقطه است ه داد و نفس خود را از ان ۳ منازل
مذکور که اشارة ج ح و صورة مکرره است قطع داد
و کلیة خود بشرط انقطاع از منازل خودی خود که مراتب
ج ح است و صورت مکرره است کرد و ان صورت ربع
مفرد را ح که او یکنقطه است ه از کلیة او بخود خود
بخود دید و ان ۴ نقطه د ه ی ه را بتکرار خود دید
دید که از خود مکرر است که او نیست و دید که ان ۴ نقطه
ا ل ل ه که نفس محمد اربعه است خلاصه و بخود م د بغیر از
خود که ۴ نقطه مربع مرکب مشخص که محمد اربعه ام بود
دیگری محال و لا ممکن است و اگر ان غیر باشد دید که

نفس محمد خدکو را ربعه تواند بود که بود او بود خودی خود
تواند بود و بغیر از خود نتواند بود که نفس محمد اربعه ام
هر آینه بلا واسطه ج ولا حجاب ح همیکو بود ه لا اله
الا انا وانا الله المرکب المبین ::: انی انا الله لا اله الا
انا فاعبدونی ::: تا ان قول انا مرا این قایل را ام
نفس قایل باشد ح بنفس قایل ست که مراتب کلیه است
د ::: الحروف منازل والمنازل صورت والصورت کلمة
والکلمة نقطة والنقطة محمد والمحمد هو الله لا اله
الا هو علیه توکلت والیه انیب ::: تا ان ج وان
ح مر نفس را بتکراری پیش نباشد از نفس او بنفس او وا بر
وبکلیة نفس خویش مصور اح م د ::: ه ال ل ه ::: تا
کاهی که دایره این دو دایره از نفس خویش بنفس خویش
بخط وسطاینه طولانیه ظاهر کردد ه وکوید اینک احمد
واینک الهواحد و اینک جبرئیل واینک خلق :::
تا کوید لا املک لنفسی ضرا ولا نفعا الا ما شاء الله
وهو رب العالمین ::: وهو رب العرش العظیم انا انا

بشر مثلکم یوحی الی ::: انما الهکم اله واحد ::: سبحانه وتعالی
عما یصفون ه سوال ان مفرد و مرکب که در میان بیانی
در بیاض امد خواهم که با متیاز بیان در بیاض اید
::: جواب قل امنا بالله هرچه مفرد است خود صحیح
است که نیست زیرا که اکر مفرد از وجه حرفیه کونه میشود
هیچ حرف مفرد نتواند بود زیرا که اکر ا یا ب یا غیر
ازین هرچه بکوید از ابجد و یا هرچه از و بنویسند جمله
مرکب تواند بود مثلا ا که کونه میشود از روی لفظ
از ا ل ف مرکب تواند بود و از روی اعلام ان
ا از یک اعلام او و اعراب فتحه او و یا ضمه او و یا کسره او
مرکب تواند بود که تالیف جوهری باشد که عبارة
از ترکیب نفس ا و یک حرکه او باشد که اعم از انکه
کسره باشد یا فتحه یا ضمه یا تنوین فی الجمله یک حرکه لازمه
نفس ان ا ب ت تواند بود که او مرکب از ان جوهرین
باشد که بل اکر اعلام منقوط باشد توان کفت که از م
جوهر مرکب است مثل ب ج ف و غیرهم هرچه منقوط باشد

پس مقرر که از روی حرفیت هیچ اعلام و شکل و شخص و صورت
نتواند بود که او مرکب از جوهرین ا یا از ثلث جواهر ب
یا از ربع جواهر ت یا اکثر ازین ث تا انجا که حرف شش
است که از ط نقطه مرکب تواند بود تا مقرر گردد که از روی
حرفیت هرچه یا فته شود مرکب یا فته شود و هیچ شی و هیچ
اعلامی یا شخصی یا شکلی روی ننماید که ان صورت صورت
مرکب نباشد بل اگرچه صورت اقل ذره باشد که ان
صورت شخصی مرکب تواند بود نه مفرد ا لا اله الا هو کبر
المبین ⁖ والله حرف والحرف مرکب والمرکب نقطه والنقطه
کل والکل هو الله ⁖ و هو انت • وانت العلی
العظیم ⁖ انک تهدی من تشاء وتمنع من تشاء
بیدک الخیر ⁖ انک علی کل شی قدیر • و بالاجابت
جدیر • انت المولی والیک المصیر • سبحانک اللهم و
تحیتک فینا سلام فانهم ما بینا لکم من شیون انوکلم
البیان ⁖ تا چنان دیده اید که اگر نقطه فوق کتابت
او نقش مرکب مربع مذکور تواند بود که محدد ابعاد ثلث

سر در اول اصل صورت است ان کش بیشتر

تا مقرر مفرد را ظاهر نباشد سوال ان ١٤ کواکب
که جمله بیان و تبیان و برهان و ایقان از نفس
او بیان است نفس افلاک و کواکب چون تواند
شد تا بیان شود جواب ان بیان کواکب و
سماوات باشباه نفسیت ان ١٤ مذکور چنان تواند
بود که هرچه کواکب سماوی اند اصل ایشان
٧ تواند بود که ایشان اعضاء رئیسه سماوی
اند و منتج جمله کیانی اند و مدبر ملک ح و ملکوت
ن اند و سبب حیات ماهیات کل و کلیات اند کما تری
فی نفسک مثل ساقین ٢ و فخذین ٢ و یدین ٢
و وجه • ٧ و کما تقع فی غیرک مثل دماغ • و معده
و قلب و جگر و زهره • و طحال • و شش • ٧ که اگر
احدی از ایشان فساد گیرد جمله ماهیات ملک و مملکت
و ملک وجود فاسد شود • کذلک در ان سبعه مذکوره
سماویه نیز همین حکم است • پس مقرر که ان اعلام
مذکوره که اهل تصوف را با اطفال مصورات

ایشان نتوانند که باشند و بیان نفی ایشان با ثبات
انکه ایشان نفس محمد مذکور کانت انوجان نتوانند بود
که هرچه زحل است از آن سبعهٔ مذکوره نفس خاکست زیرا که
خصوصیت مادهٔ ترابیه برودت و یبوست نتواند بود
که نفس زحل عبارة از وست بل بود زحل جمله خود اوست پس
انکه زحل گفته میشود نفس ترابیه را باشد لاغیر که از مراد
و اطوار آدمیه اشارهٔ نطفه است که اول نظر کائنات است
و ابتدای امور کلیه است و اول ظهور ربع مسکون است کما
نار تعالی فعتقنا هما و دیگر صورت مشتری است که
حرارت و رطوبت خاصهٔ نفس اوست که عبارتست از
نفس باد پس ان صورة مشتری از باد کنایه باشد هرچند
میل او بطرف ناریه هست اما غالبا صورت زنجیه است
که در اطوار ادمیه مرتبهٔ دمویه نتواند بود و انکه
گفته میشود که ظهور ناریه غالبا بود هست برای اینست
زیرا که صورة آدمیه هرچند بخواص به صورت زنجیه
ظاهر است اما غوث وی بناریت بیش است که در اطوار

چنانکه

چنانکه گفته شده مرتبهٔ دمویه است که نظر زنجیه اشارات
بدوست من نطفة ثم من علقة ۲ از آن سبعه
مذکوره مریخ است که نفس او بخصوصیت خود حار یابس
نتواند بود که نفس ناریه است که مریخ کنایه کرده اند و هیچ
فرق میان نار و مریخ الحرف واحد لفظ اتحاد
اللفظان علی حرف و در اطوار ادمیه انکه مرتبهٔ مضغویه
است همین مرتبه است و انکه جمله نظرات مریخیه گفته
میشود همین نظر یک نفس آتش راست که گفته میشود و انکه
در کتاب دانیال لحیان و قبض الخارج
و نقی الخد و کوسج و نصرة الخارج و عتبة
الخارج کنایه گفته شده است همین یک نفس آتش را
گفته شده است مثل انکه گفته میشود که قبض الداخل و جماعه
و انکیس و عقله خاکی اند پس الحاصل انکه ایشان
نفس آتش اند ایشان که نفس خاک باشند لاغیر ۴ دیگر شمس
است دائش و صورت ناریه و ماده حرارت و ملایمت نامتناهی
و محیط مستوی و اصل نیران و مصدر نوران و مظهر اکوان

ادراک کرده میشود و صاحب نطق انی انا الله و ملجای خلیل الله
و مرتبهٔ نور الله اشارة بدو کرده میشود و در اطوار
ادمیه انکه بغرز نوبه ٤ ماه اسم باید نهاد و نماز باید
گزارد و تلقین باید گفت بوجهی بواسطهٔ ادمی شود انکه
گفته شده است که در اطوار ادمیه هرگاه که اربعه اشهر
تمام شود در ارحام جان در بنی ادم پیدا شود کنایه از
ان نظر تربیت اتش گفته شده است که اشتغال حرارة
غریزی و قوت طبیعی است لیبین لکم فی الارحام
ما نشاء و از جمله فرقهٔ عاشقه و متصوفه در حق جانان
و جانان و باطن و سلطان عشق و عاشق و معشوق و
صورة زیبا و لعل و لب و می و شراب و شاهد و پادشاه
و حسن و عارض کلکون علی الجمله هر چه بیان تشویق
و تحسین است جمله محامد بحر نفس اتش است که گفته اند
که شمس مستوی الظهور اشارة بدوست و نفی الله با شارة
ایما [illegible] اوست و هو بکل شیء محیط الله نور
السموات و الارض پس ان کواکب سماوی که مستعار

است

است بشمس مستوی الظهور که عبارة از بین منور است
نفس اتش باشد که نفس کامل اشارة بدوست و مدبر
جمله اولین و اخرین خود اوست که جمله ثلثه باقیه بسبب
ظهور نفس او پیش نیستند و هو بکل شیء محیط ۵ از بین
کواکب مذکور سماوی زهره تواند بود و خصوصیت نفس
او رطوبت و برودة تواند بود که نفس مایه عبارت
از وست و در اطوار ادمیه در ارحام استواء قوة
اشارة بدوست و جعلنا من الماء کل شیء حی پس
مقرر که انکه زهره گفته شده است استعاره از نفس اب
کرده شده است لا غیر و انکه در کتاب دانیال بیاض
[illegible] و نصرة الداخل [illegible] و طریق اشارة الستنا از
نفس اب عبارة است یسقی بماء واحد و نفضل بعضها
علی بعض ما هر چه صورت زهره دیده است نقش مائیه
ثبت کرده شود لا غیر [illegible] بقوة میتا صانع [illegible]
۵ از کواکب مذکوره صورة عطارد است که نفس
باد است و خصوصیت نفس خویش حار رطب است و در

اطوار ادمیه سبب حرکت وجنبش ادم است وارسلنا
الریاح اللواقح تا مقرر کرده که ان صورت عطارد
که عطارد از اعظاء رئیسه سماویه است نفس باد
پیش نیست وصورت او صورة باد پیش نتواند بود
که از کتاب دانیال انکه عتبة الواحل ؛ والحجاج
؛ اشارة رفته است کنایه ازو کرده شده است
اما بنفس کاتب مصور واز صورتها ومکرر که نقش مبین
وشمس مغربیه ونور مشرقیة واستوای شعاع سماوی
ومبین عالم کیانیة اشارة بدوست وهو ظاهر بجود بینه
۷۲۵ تا انکه صورة قمر است ازان سبعهٔ مذکورهٔ
سماویه که بخصوصیت نفس خویش صورت اب تواند
بود که بارد ورطبست وسبب قوة تام وحرکت تام
در اطوار ادمیه مر نفس ادم راوست زیراکه سبب حیاة
کل است پس هر کاه که سبب حیاة کل باشد قوای کلی نیز
از تواند بود که نفس مائیه عبارة ازوست بل نفس قمر
تکرار صورة اوست اد بصورة نفس خویش بصورة قمر

؛ مصور وجعلنا من الماء کل شیء حی لولاک لما خلقت
الافلاک تا مقرر کرده که جمله صورتهاء سماویه صورت نفس
خاک وباد واب واتش پیش نیستند وغیر ازو نتوانند
که باشند بل بود جمله بجز بود نفس محمد مذکور محالست زیراکه
که باشد لا اله الا الله دانه هو المرکب الیقین ؛ الکه
شمس قمر وجمله کواکب هست کنایه از ادم وآدمی زاد
کونه میشود واکر شخصی بخواب کواکب سماوی را بیند ادم و
ادمی زاده دیده میشود مثل یوسف واخوت او واب وام
اد انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم الایه
که جمله کنایه از ادم وادمی دیده شد جمله ازینست
که جون کلیه ایشان همین تراب وماو ریح ونار است
وکلیه سماوات وما فی السموات نیز همین نفس اب وخاک و
باد واتش لاجرم جون جمله بکیفیت جار محمد اند بروئیت نیز
همان یکجا نفس محمد مذکور می اید که نفس کل وکلیات است ۵
وکذلک اکر شخص اشجار بیند یا انهار بیند یا بحار
ببیند یا جبال ببیند یا نباتات دریا جبت ببیند یا انهار ببیند

یوز

غراب

و اثمار بیند و یا خود بساتین و بستان بیند و یا خود د
و دیو و یوز و فهد و نمر و هره و قرت و کلب و شبل و غضنفر
و ذیب و ثعلب و جیه و ضفدع و ضب و حیتان و کوسج
و فیل و خرافه و دیوان و ارنب و غیرهم جمل و بقر
و حمل و بغل و اکو فرس و غیرهم کرکی و عقاب و شتر و باز
بط و واوز و دجاج و هزار و حمامه و قماری و غراب و عندلیب
و عصافیر و غیرهم هر چه از مصورات و موجودات و مکونات
و مابعیات و مبخرات و منسوجات و منقوشات و ملیّنات
و مجسمات که در خواب دیده شود جمله را تأویل آدم و آدمی توان [illegible]
بعد و جمله را رجوع بصورت آدم و آدمی تواند بود و این
از برای انست که چون صورة آدم و آدمی بکلیت نفس
خویش ترکیب نفس مخمسه کلیه اند و جمله مصور مذکور و غیر مذکور
ترکیب همان مخمس مربع که صورت آدمیه از و مصور
است بل جمله از تعبیه خاک آدم مصور اند هر آینه چون
جمله یک نفس باشند از یک صورت خود مصور گشته تا
جا در بر ویست نیز همان یک نفس مخمس اربعه کاتبه کلیه در خود

اصلیه توانو امد که تأویل کل کلیات است بنفس صورت خویش
که مؤید نفوس کلیه خویش است لا اله الا هو فاتخذه وکیلا
اما این رویت مرتفع اورا بمراتب نفوس او توان بود
که ترتیب صور کلیه اوست با نواع مراتب نفوس از
نفس یکی چهار مخمس که کلیت کاتبات اشاره بدوست لا اله
الا هو الیه المصیر و انکه اسمانهاست مقرر و مبرهن و محقق
از خبر صادق متقدم جنان خبر داده شده است که بعضی
از زر اند و بعضی از سیم اند و بعضی از زمرد اند و
بعضی از یاقوت اند و بعضی از در اند و بروایتی بعضی
از آب اند و از جنان نیز همین خبر داده شده است
و از حور و ولدان و غلمان نیز مقرر است که همین صورت
آدمیه و لباس آدمیه خبر داده شده است کانهن البیض
المکنون حور مقصورات فی الخیام و لولو و لباسهم
فیها حریر و در نیران نیز خود مقرر است که همین
اخبار زقوم و ماء حمیم و سرابیل قطران حصب جهنم و احجار
مستور و شرر کالعصر کالجبل و غیرهم و جمله این اخبار

مذکور و غیر مذکور را در ریاض و سراج القلوب و مصابیح و
اکثرش را ازین اخبار در فرقان مجید و در سبعیات
و در اکثر کتب دینیهٔ مرسومه باید جست و آنکه در سراج القلوب
از بیان ملایکهٔ سماوی ذکر رفته است که بعضی از ثلج اند
و بعضی از میاه و بعضی از نار اند و بعضی از باد و ثلج
انه علی الجمله این اخبار مذکور و غیر مذکور که بکتب و رسالات
متقدمان یافت جمله خبر خاک و باد و آب و آتش است که
داده شده است لا غیر و الله لا غیر ثم والله لا غیر الا الله
والله علی ما نقول وکیل الله الله لا اله الا الله بعدد
قطرات الامطار و لا اله الا الله بعدد ورق الاشجار و
لا اله الا الله بعدد النجوم السماء و لا اله الا الله و لا نعبد
الا ایاه و هو الملک المبین و هو صورة مرئیة ملمحة
مجسمة مطبوعة مصورة علی ای صورة شاء و ما شاء الله
کان و ما لم یشاء لم یکن و ان الله قد احاط بکل شیء علما
و هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء
محیط وکم نوالله القائمین ان تقوموا لله مثنی و فرادا

ثم تتفکروا ما بصاحبکم والله لا اله الا هو و هو
اینست بیان کلیت در نفس و احدیة لا غیر
سوال آن اشاره که مراتب احدیت کرده
میشود که فی السماء احمد و فی الارض محمد و فی تحت
الثری محمود آن نقطهٔ احد که نفس واحد است مسلم که در آسمان
که نقطهٔ ریحیه است احمد شد و در ارض که نقطهٔ ترابیه
است محمد شد و در تحت الثری که نقطهٔ مائیه است محمود چون
تواند شد تا بیان کرده جواب مقرر که تحت الثری است
تواند بود احمد عباره از آن آب است و هو رحمة للعالمین
و بود کل و کلیات اشاره به بود و جعلنا من
الماء کل شیء حی و آنکه عبدالله ابن سلام از صدر صفه سوال
کرد زیر خاک چیست که صدر صفه جواب داد و فرمود
که زیر خاک آب است همین حکم است که تحت الثری است
و این خود از اخبار مشهور است که عالم بر آب نهاده
شده است پس مقرر است که تحت الثرا که جای محمود است
آب تواند بود که تحت الثری عباره از وست پس حکم محمود

براب باشد که تحت ثری است لاغیر کاینکه تقول
ان حکم المحمود علی محمد لانه هو عبارت عنها الماء: سؤال
حکم او براب چون تواند بود تا بیان کرده جواب حکم او
براب چنان تواند بود که هرچه ظهور محمود در حکم اوست
بنفس او تواند بود وهو علیم الودیر که اشارة است به
۴۶ نقطه ال ل ه که مراد کاتبه در نفس جمانه وظل ممدود
وحبل متین وامام مبین وسراج منیر وشمس مغربیه وفحول خلق
عربیا اشارة بدوست وان فحص که به خاتم نبی پوشیده بود
اشارة بدین نقطه نوعیه محموده بود وانکه امیر سبعین و قرنه بعد
کتابت خواست کردن هم اشارة بدین نقطه محمودیه بود
پس ان حکم مذکور محمود که ظهور نفس اوست که عبارة از ۴۶
نقطه نفس م غ ر ب که او را شمس مغربیه از برای این
گفته میشود تحت ثری باشد که اب است حکم او براب
چنان تواند بود که چون ظهور حکم او به ۴۶ نقطه نفس اوست
وظهور ان ۴۶ نقطه به ظهور نفس او که صورت ان ۴۶ نقطه
است وظهور صورت نفس او که ظهور ۴۶ نقطه است میشود

ان ۴۶ نقطه که با متداد نفس خویش ممدود و مصور میگردد
وامتداد ان ۴۶ نقطه نفس ه که عین ظهور نفس او است
براب که بسبب جریان جمله صور ظهور محمود بوده است که ظهور
کل وکلیات عبارت ازوست وبروزید قدرت باشد
بدو پس حکم محمود براب باشد که تحت ثری است: ودوام
عالم براب که نفس محمود است وحیات کل وکلیات است
واخر صوره احدیت است از احد ومحمد واز ۴۶ نقطه
احد. واحد. ومحمد. نقطه رابع است که چون در عرش
احد باشد ودر سما احد باشد ودر ارض محمد باشد ودر
تحت ثری محمود باشد همانا که نقطه رابع ازین مذکور محمود
باشد که اخر عهد احدیت واخر ظهور اوست بکلیت نفس
او که مرتبه مائیه ومادة عالمیه ونقطه ترابیه است واگر
نفس حضرت برمحمد عربیه نافذ امر کردیم برای این مقام
بود زیرا که عروج نفس هر شخصی بواسطه اعلامیه جای نفس
ان شخص تواند بود لئن شکرتم لازیدنکم تا نقطه
احدیه الجائکه نمی مد نفس محمدیه که کنایه از ان نمی حلد

نافلهٔ نفس اوست بنفس محمودی ظاهر گرده که نقطهٔ رابع است
از ۴ نقطهٔ ال ل ه که نفس احد و احد و محمد و محمود
است لاغیر تا نقطهٔ محمدیه که عبارة از ۴ نقطه است
بکمال او دار نفس خویش کامل امده باشد تا نفس
احد که نفس الله است انجانکه بنقطهٔ ا که استوای نفوس
کلیاة است کائنا فی خط الوسطانیة فی مراتب الاربعة
من الحیوان والنباتة والانسان والجماد ظاهر است
بنقطهٔ ل اول بصورة احدیه که تملک ملک سماوی و
ارواح ملکوتیة واشباح ملکیت ظاهر گرده و مع ان
کمال وان روبیت وان بلاغت طمر تبهٔ نقطهٔ محمدیه که
مقام خط وسطانیت از ۵ نقطهٔ اول مع تشوید که
ارض و اوسطهٔ عالمین ازان تشدید کنایه گفته شده
و محمد را نیز برزخ اکبر برای این تشدید گفته شده
است بحرف ل ثانی ظاهر گرده که ان ظهور دوم از
نفس احد این ظهور رتواند بوده که ظهور نفس احد است
بواسطهٔ نفس محمد که صورت ارضیه است از صورت سماویه

که نفس احد است تا این ظهور مع ظهور نفس احد ظهور
ثالث باشد از نقاط اربعهٔ احدیه محتویهٔ الهیة تا
ظهور رابع ظهور نفس محمود باشد مع مراتب ثلثهٔ مذکور
که نفس احد ا و احد ل و محمد است ل تا ظهور ه نفس
او انجانکه خبر داده شده است تحت ثری باشد
ه که اخر ملکیت ه ~~از عرش و آسمان~~ از ملک ملک
و بشر و جن و اخر ملکت ه از عرش و آسمان
و زمین تا انجانکه نفس احد مع معلومات سماوی
و مرتبهٔ احدی طمرتبهٔ محمدی که نقطهٔ ثالث است از
نقطهٔ رابع که بوجه صوریهٔ احد و احد و محمد است
و بوجه نفسیهٔ ال ل ه ظاهر گشت بنفس محمود نیز
مع معارف احدی و احدی و محمدی بنفس محمود ظاهر
گردد که از نقطهٔ اربعه نقطهٔ رابعست و نفس ه اشارة
بدوست که اخر مرتبه است از نفس الله وان بیان
نقطه مراو را بنفس او برای اینست زیراکه
جون ظهور او بصورة ه امده است از نفس ال

ل ه که بعینه بشکل نقطه است هر آینه از مراتب اربعه که
کلام و کلمه و حرف و نقطه است انچنانکه بیان کلام محمدی
احمد و بیان کلمه بعینه احمد و بیان حرف محمد احمد و بیان
نقطه نیز بدو مخصوص گشت که اخر کتابت ی میشود
از اینجا که جوامع کلمه اشاره بدوست اوتیت
بجوامع الکلم و اما نفس هوه میشود از نفس الله و لفظ
مرتبه هوه میشود از نفس احد و احمد و محمد و محمود تا
ان جز که صدر رحمه در انا افصح من نطق بالضاد
داده باشد از صاحب بیان ان نقطه ضاد داده
باشد و صدق داده باشد و ان جز که نفس جز
را اعلام مفرد یافته شود :: و از روی نقطویه جمع
صحیح است که هرچه یافته شود از ان ۴ مذکور یافته
شود و بغیر ازین ترکیب محمد اربعه هیچ شکل و
شخص دیگر یافته نشود مثل ا که مرکب است از این
۴ مذکور و در جمله اعلام اگرچه صورت ذره و
اقل ذره باشد همین بخط باید کرد بل همین بگیرد

توان

توان گفت سوال لا بلیت :: که جمله صورة فرموده
همین بخصوره مرکب مربع توانند که باشند :: بلی
متقرر که از روی نقطویه نیز هیچ شی را مفرد وجه
نیست و ظهور هیچ شی بتفرد بوجه نیست بل بوده مفرد
محالست :: فافهم :: و از روی کلامیه خود صحیح است
که هرچه کلامست جمله مرکب توانند بود زیرا که هرگاه مفرد
شد که جمله حروف و نقاط مرکب است بطریق اولی
که کلام نیز مرکب باشد زیرا که حرفی چندی باید که بهم ترکیب
شد تا کلام ملفوظ گردد که ترکیب صورت ۱۵ نقطه
است پس مفرد نباشد مثل انکه چون در همین نفس مفرد
نگاه کرده شود که یک کلمه کامل است ۴ حرف مکمل ترکیب
یافته میشود که جمله ۱۵ نقطه باشد هر یکی از ۴
نقطه مرکب ۵۴ اما از یک وجه فقط مفرد من روییت
وجه مفرد مذکور جایز هست که مرئی گردد لا غیره و ان
وجه تفرید مر مفرد را از وجه تفرد اصلا نتوان بود و لیکن
نه از روی حرفیه و نقطویه و کلامیه بل از روی خواص

نیز نتوانند که شود زیرا که اگر اب را مفرد کنند شود بواز انکه
دانسته نشد که از روی حرفیه از م یا از اب یا از سح
وغیرهم در هر السنه تا چه حرف ترکیب خواهد شد و فی الجمله در
هر صورت که ظاهر گردد مرکب تواند بود و در باد و خاک
و اتش نیز همین حکم تواند بود • کذلک از روی خواص و
طبایع مرکبیت برایشان صادق میشود نه مفردیه زیرا
که از روی طبایع و خواص هر چه اب است آنست از
رطوبت و برودت مرکب تواند بود • و هر چه باد است صحیح
است که حار رطب است و هر چه خاکست کذلک از برودت
و یبوست مرکب است و هر چه اتش است ضد او حار و یابس
است تا مقرر گردد که هر یک ازین اصول نفیه بعد از اثباته
انکه از روی حرفیه و کلامیه و نقطویه مرکب باشند و از روی
طبایع و خواص نیز چنانکه معلوم شد مرکب اند پس مقرر که
هر چه هست و بود و بود اشاره بحقیقت اربعه است که مرکب
است که مفرد نیست بل مرکب است که مرکبست لکل حرف منها
ظهرا و بطنا و حدا و مطلعا : تا ازین رویت نیز معلوم

باشد

باشد که هر حرفی ازین اربعه مذکور مرکب اند که ظهر
• و بطن : و حد : و مطلع : زند سوا و للسابقین اما
انکه اشاره رفت که وجهی هست که تفرید بدان اطلاق
توان کرد چنان تواند بود که هر چه اب است از مراتب
تعینیه اصلیه یکی رکن فقط است از روی صورت او را
نفسی شخصی توان یافت که نه خاک از نفس او استخراج
توان کرد و نه باد توان کرد و نه اتش توان کرد که ظهور
کلیات ازیشان شاید که باشند پس وقتی که این ارکان
ثلثه مذکور ازان رکن مذکور که بجای اب فقط است ناشی
و مستخرج نگردند تا ما که نفس او نفس مفردی باشد مر نتیجه
فردیت او را مغایره ندهد و بتفرید نفس او ترکیب نگردد
نور علی نور و در خاک و باد و اتش نیز همین حکم باید یافت
و فردیت هر یک را ازین اربعه مذکور همین قرار مذکور
مقرر باید یافت و حکم فردیت را بغیر ازین فردیت مذکور
اطلاق نباید کرد که نیست و مع ذلک اگر بغیر ازین یک وجه
رویت نفس صورت اوست بصورت نفس او • بوجهی دیگر

غیر دیت او را طلب نیز نباید داشت که نیست بخواند بعد
زیرا که صورت یا شخصی که نفس حضرت از مقام محمود خبر داده
باشد که نفس محمد در قید نافله برای این ظهور نبوده از نبی الله
هم صدق داده باشد و آن خبر که در حق ظهور صاحب آخر زمان
جمله منقول مبین داده اند صدق داده باشند تا خبر از صاحب بیان
آن نقطه ن آخر زمان داده باشند که آخر زمان بجز آن
نقطه نشواند بود و او را صاحب زمان برای این گونه باشند
و او را صاحب زمان برای آن گونه باشند که مبین ۴ نقطه
است که زمان بجلیه نفس خویش عبارة از آن ۴ نقطه است
زمان ⁝ و او را امام برای آن گونه باشند که مبین ۴ نقطه
نفس امام است ام ام ⁝ که چون از امام تکرار ساقط گردد
ام بماند که اصل کلیات است تا چون محمد امی بود محقق مبین آن
ام باشد که محمد منسوب بدو بود ⁝ و ختم ظهور بدو برای آن
شده باشد که ظهور او بنقطه شده است که آن نقطه اول
و آخر نفس الله واقع است که صورت ه است که مشکلات ظهور داره
نقطوی ۲ کتابت آخر اینجا د واقع است که جاره نیست که

آخر کتابت که کاتب از اینجا د خواهد کرد نکتابت نقطه خواهد
بعد ی ⁝ ۳ آنکه آخر مسقط سر قلم در هر کتابتی که
کاتب بکند بجز نقطه نشاید که باشد ۴ آنکه از حروف
دکلمه و کلام هرچه کاتب بنویسد بیان تمام ایشان و کمال
ظهور ایشان بجز نقطه نشاید که باشد که اگر نقطه واسطه
تفصیل و تمیز ایشان نگردد هرگز ایشان از حضیض شک
و قید شبه استخلاص نیابند بل اگر نفس نقطه بکرار از نفس
خویش ظاهر نگردد صورت ایشان در نبود ظهور نیابند بل
نبود و نابود در ظهور نیابد ⁝ تا معلوم گردد که ختم او و آخر
ظهور او برای چیست و مقام او تحت ثری که آن نیست برای
چه بوده است و او را صاحب زمان برای چه گونه شده است و
جمله ادوار بدور او ختم برای چه شده است و چه است که بعد
از دور او دور دیگر آمدن محال است و بیان کل و کلیات بدو
ختم چرا شده است و آنچنانکه احد بر ملایکه سماوی محیط بود محمد
او بملک و بشر و جن که تمامت ظهور است محیط برای چه آمده
است و قطع حجج اولین و آخرین بنفس او چون گشته است

ان تقوموا لله مثنى وفرادى ثم تتفكروا ما بصاحبكم وما خلقت
الجن والانس الا ليعبدون وهو الذي بيده ملكوت كل
شيء واليه ترجعون ⁝ سبحان الله العظيم وبحمده ⁝ سوال
انکه اهل خیال ذات وصفات واسما وافعال اعتبار کرده اند
ومی فرمایند که ذات قابل رویت نیست والحه قابل رویت نیست
است صفات است وشاید که این اخبار از مخبر صادق بتکرار
مروی گشته باشد اینچه اشارة تو اند بود تا بیان کرده شود جواب
هر چه ایشان ذات گفته اند مراتب نقطیه را گفته اند که اشارة
است بمرتبهٔ نقطویه ⁝ وهر چه ایشان صفات گفته اند ⁝ مراتب
حرفیه را گفته اند که عبارة است از حاشیهٔ نفس مطلقة ⁝ وهر چه
ایشان افعال گفته اند مرتبهٔ کلمیه را گفته اند که عبارة است
از صورة رسمیه ⁝ وهر چه ایشان اسما گفته اند مرتبهٔ کلامیه را
گفته اند که عبارة است از صور کلامیهٔ مطلقة ⁝ که چون بجمله
را بنابی قرار داده روز ظهور نقطه یافت شود در کل مراتب مذکور
که حرف وکلمه وکلام است ⁝ مثل انکه در حیوان وانسان دیده
اید وظاهر است ظاهر دیده آمده باعایت از حیوان وانسان

که نقطه نقطه بدان خط وسطانیه نماید وباخود اگر ان عظم
معلوم وسطانیه نباشد که اضعف ازو باشد مثل دود
الحمزه وغله وخطوط هله هله که نقوش وخطوط در پشت او
باشد وبا وجود انکه او راخود ان مهرهٔ عظامیه هست مثل
حبه که او را نیز ان مهرهٔ منقوط وسطانیه هست ومثل زنبور
که ان خطها ظهر او ودلیل ان نقاط نقطیه تو اند بود وغیر ذلک اکثر
من ان تحصی بحیث تراثی ای صورت شئت بها بنفس صورتها
⁝ اوکانت عظمانیة او خطانیة او نقطویة فی ای شخص تریدها
وتدرکها ویمکنک احصاؤها اما باید که در وقت احصای ان
خطوط ونقوش ونقاط مذکور بیک وجه احصا که احصای ٤٦
نقطهٔ الله است اکتفا کرده نباید بل اگر با احصای الله یافته
آمد مسلم که یافته شد ⁝ واگر نه با احصای لله طلب باید کرد
⁝ واگر نه با احصا اله ⁝ واگر نه به له ⁝ واگر نه به ه که بعد مراتب
که ازین مذکور احصا کرده اید همان احصای نقطیه النقطویة اید
که مرتبهٔ ذات عبارة ازوست ⁝ وما رایت شیئا الا ورایت
الله در حق اوست ومراتب الله خه از ال ل ه خود اوست وهو الله

الله . لله . اله . له . ه . تا انتزلج ان مراتب خمسهٔ مذکور
همان ٤ نقطهٔ الله باشد که ظاهر انموده اید که ان انزاج
واقتراح وانفجار او بتکرار همان اثنا عشر عیون میشود
که موسی ازان عیون اب حیاة نوشید فانفجرت منه اثنتا
عشرة عینا قد علم کل اناس مشربهم فافهم
و در نباة ان مرتبهٔ نقیهٔ مذکوره که عبارة ازان خطوط
و نقوش و عظام است که بتعدد نقاط و تعدد نقوش
در جمله حیوان و دیدان و دابه و متحرک نموده شده اول از
اوراق و اثمار ان خطوط عرقا نیست که ظاهر بنفس او
راق و اشجار و اثمار منعقد میشود و در اشجار که عبارة ازین
مراتب اربعه است که عرق و جسم و ورق و ثمر اشارة بدوست
که همان عقد الله است که بنفس خویش ظاهر گشته است تا این
احصا نیز همان احصاء نقیهٔ مذکوره باشد که منعقد شده
ما رایت شیا الا و رایت الله یاد باید داشت و در جمله و حوش
و طیور و حیوان و حشرات و انسان بعینه جمادات همین
احصاات یاد باید داشت تا ازین احصا دخنه بکدام احصا

احصا باید که کدام مرتبه ... [illegible]

ظاهر تر خواهد آمد و ما رایت شیا الا و رایت الله را
درین احصا خفیه یاد باید کرد ⁝ تا مقرر گردد که ان
مرتبهٔ ذاتیه که اهل جهان بخیال واوهام خود دو
اند کرامت و بجه مراتب ظاهر است نور علی نور اکنون
ایشان میگویند که ذاة قابل رویت نیست الجنان تو انند
بود که اجزه ٤ نقطهٔ ذات است هر چند ایشان نیز انکار نشسته
اند و ازین صورة منکر و مجهول مانده اند بل کافر نعمت
خویش گشته اند زیرا که ورای اب و خاک و باد و آتش
چیز دیگر اختیل کرده اند که ان مخیل ایشان نابود و
نوانسته است زیرا که ایشان را جمله را از امیزیات
بیان کرد و باشارة بالا و بایست پیوست و از
انجا بحقیقت رسید که ایشان را از و خبر نشده است و هو
منکر ربنفسه لا غیر ان ٤ نقطهٔ ذاة که ایشان گفته اند
که قابل رویت نیست همین اب و خاک و باد و آتش را گفته
اند که نفس الله عبارة از وست و ظهور کل شیء اشارة بدو
و هو بکل شیء محیط چون بدانجا نرسید نتوهم آینه گفتند

ببینید ... [illegible]

که قابل رویت نیست و دیگر از ان گفتند که قابل رویت
نیست که چون ان جمله اشیا ظاهر است نفس اشیا ظاهر است که
صورت اب و خاک و باد و اتش بمفردیت نفس خویش
ظاهر نیست با وجود انکه در کل اشیا هم ایشانند که ظاهر
اند و بغیر از بعد ایشان بعد هر شی محالست هر اینه
گفتند هر چند ظاهر ابهه شی ظاهر است اما بنفس خویش
قابل رویت نیست هر چند بوجهی رویت اشیا که مرکبات است
ان قول مجمل ایشان صدق واقع امده است اما وجه
رویت ذات که ۴۶ نقطهٔ نفوس مفرد اب و خاک و باد و اتش
اند قول ایشان صدق نیست زیراکه ایشان مطلق ذات
را قابل نگرفته اند و حال انکه ذات قابل رویت نیست
در مرکبات تواند بود نه در مفردات که نفس اب و خاک و
باد و اتش است که هر یک اشکارا مفردات نفس خویش
بعین ظاهر ظاهر اند • لا اله الا الله وحده لا شریک له الملک
وله الحمد وهو نفس کل شی بنفسه لا غیر ::: وانکه مرتبهٔ صفات
گفته اند صحیح که مرتبهٔ حرفیه را گفته اند و انچنانکه بتفصیل
نموده

نموده شد چنان تواند بود که اول در انسان نموده
اید بعد از انکه بوجوه چند مرتبهٔ ذات نموده شده باشد
که اول مهرهٔ ظهر است از انسان و حیوان چنانکه گفته
شد دیگر در هر انچه ان خط عظمای نباشد خطوط
و نقوش ظهر ایشانست که ظاهر دیده میشود ::: و بوجه
دیگر مراتب اب و خاک و باد و اتش نموده شده ::
بوجهی دیگر در عروق و اجسام و اوراق و اثمار نموده
شده و بعد از رویتهٔ ذات بدین مراتب مذکور انچه
رویت صفات است از مراتب مذکور بعد از اعلام
انکه صفات مرتبهٔ حرفیه را گفته میشود اول انسان
نموده شود که ان یدین و رجلین و سمع و بصر تواند
بود • و دیگر جلد و اعصاب و عروق و عظام و لحم و
شحم و شعر و دم • و امثال اینها تواند بود و در کل حیوانات
و دواب و حشرات و حیتان و غیرهم هم رویت صفات
که مرتبهٔ حرفیه است این تواند بود فافهم ::: و در بناهٔ عروق
و نقوش و خطوط را احصا باید کرد که صنع الله است بل

اگر ان سواد را بقاعده نحو اینجا جمله صفات الله مذکور
الله بیا پ ⁝ و یا الله یا پ ⁝ یا اله ⁝ یا بی یا له ⁝ یا بی یا ه
فقط یا پ که یکی علامة فقط است بل در ان اوراق سابقه [?]
که سطر رو ذکر ای ان اوراق اگر دریچها و شبکها باشد
ازانها نیز احصا باید کرد که هر چند مرتبه حرفیه است اما
یافت الله · یا لله · یا اله · یا له · یا ه از ان نظر حاصل خواهد
گشت که جمله یافت مذکور یافت یکی یعنی ال ل ه تواند بود
که واحد مطلق و نفی کرار و مخلوطیات است سواء اثنا یلین [?]
و در جمله جمادات نیز بعد از انکه مرتبه ذاتیه را که مرتبه نقطویه
است که در رویت شکل جمادی عبارت از عقود ه و تعدد
و تزوید ه و ترتیب · ان شکل خواهد بود که نقوش و خطوط
در ان شکل جماد یافته شود همانا که رویت ذات صفات
خواهد بود که چون احصا کرده اید یا الله · یا لله · یا له
یا له · یا ه ⁝ یافته شود که یعنی ال ل ه است ما رایت شیئا
الا و رایت الله فیه ⁝ و ازین جهت که اهل خیال صفات
را عین ذات گرفته اند هر چند از انکه گفته اند ندانسته اند و بکنه

و بکنه

و کیفیت ان نرسیده اند اما متکلم صادق است خذ ا
لعفو و امر بالمعروف والله یرزق من یشاء بغیر
حساب تا رویت صفات ج از بیان ذات ن متوجه
گردد و بیان صفات ج از رویت ذات ن متوجه گردد
ه تا متوجه گردد که هر چه صفات گفته شده است که مرتبه
تشبیه است مثل رجلین و یدین و عینین و اذنین و غیرهم
و هر چه ذات گفته شده است مرتبه نقطه را گفته شده است که
مرتبه تفصیل و تمیز است از وجهی ⁝ ⁝ مثل ب ت ج
ح د ز که اگر نقاط تمیز ایشان نگردد ایشان ابد الا
باد در قید شرک و شبه بمانند و ازین جهت که نفس حضرت
بنفس صدور صفه بقول قل لا املک لنفسی ضرا و لا نفعا
الا ما شاء الله · آمده است چون او مرتبه حرفیه گرفته بود
بتمیز خود که سبب ضرر ن و نفع اوست ه قادر نبود تا
قدرة او دیده و ممیز نفس او بود باشد که نقطه است زیرا که
اگر ح د محمد را از شبهات ج ذ نقطه استخراج بکنند
نفس محمد که عبارة از ان ح د است ظاهر نگردد که اگر نقطه

بدان نفس ح دیکرار بکند نفس ح د از نفس خویش
نابود اید بل معدوم و نابود آید و مع ذلک اگر از برای
۲۲ که نفس محمد است اگر ۲۶ نقطه باهم متصل و مرکب بگردد
۲ که نفس محمد است معین نباشد بل جمله ایجاد را که نفس کل و
کلیاة است وجود ما نباشد بل هیچ شی را ظهور نباشد
۵ ان السابقون و المتقدمون ⁝ و این الاولون و الاخرون
⁝ و از وجهی دیگر ان نقطه که عبارة از ذات است بشود
و تدوید ظاهر است ۱۵ که درین مرتبه او را تفصیل نیست هر چند
همان نقاط اصلیه ممیز است اما متصل ۱۵ و ازین جهت که
اهل خیال ذاة را بلا کیف کرده اند لا اله الا هو فاتخذه
وکیلا سوال ترا درین بیان مرشدی خواهد بود یا نه
جواب بلی درین بیان مرا ۲ شخص مرشدین کاملین و علمین
سبب شده اند که از ایشان این بیان بمن رسیده است
سوال ان ۲ شخص مذکور کدام شخص خواهد بود جواب
ان ۲ شخص مذکور را اول ان کلمه علویه است که اشارة
است بدان قول که میفرموده است که العلم نقطة انا النقطة

والثانی از ان شخص مذکورین دانیال نبی است و ان
احکام نقط او که طیان ۲ از انکیس ۲ تمیز میکند و
حمره را ۲ از بیاض ۲ تمیز میکند تا متقرر گردد که
تا این دو اشارة مذکور واسطه بیان من نگشتند قانون
و قوام من برین بیان قرار نگرفت و من برین بیان
صاحب حکم مطلق نگشتم و بر من حکم نشد که بر اقامت این
بیان اقدام نمایم پس ان ۲ شخص عادلین مرشدین من
این دو اشارة باشد که سبب ظهور این بیان بغیر ازین
۲ اشارة نشاید که باشد کل شی بسببها فاتبع سببا
لا تنظر الی من قال و انظر الی ما قال ⁝ سوال پس
تو مقلد این ۲ شخص معلوم باشی جواب بلی من بغیر این
۲ شخص معلوم باشم زیرا که اگر من مقلد ایشان می بودم
علم من و بیان من بر علم و بیان ایشان عام نمی بود و بیان
من بر بیان جمله اولین و اخرین شامل و محیط نمی آمد
⁝ و تفضیل بعضنا علی بعض تا متقرر گردد که وقتی
که بیان من بنفس ایشان بنسبت با بیان جمله متقدمان شامل

عام آمده باشد که عبارة است از علم نقطه که بسبعین دقر
بعیر کنایه از بیان آن نقطه است هر آینه من مبین نقشی
ایشان باشم نه مقلد بر نقش ایشان که مکرر راه نقش ایشان را
نسخه کرده باشم وچیزی که ایشان نسخه کرده باشند من آنرا
بنسخهٔ نقش خویش که نسخهٔ ثانیت نسخه کرده باشم وسبب احتیاط
وسطور مقلد نقش ایشان گشته ماشی لله کل ذلک من الله العزیز
الحکیم تا مقرر گردد که هرچه مقلد است تشخیص تواند نبود که
اورا بخصوصیت نقش خویش اشارهٔ خاصه نباشد تا او از
خاصیت نفس خویش بخواص نفس خویش ناتج گردد وخود را نتیجهٔ
محمود شناسد و نتایج خود را نتایج او داند هو العلام الغیوب و
غفار الذنوب سوال آنچه درین بیان امر معروف و
نهی منکر است کدامست جواب آنچه درین بیان امر معروف
و نهی منکر است یافت کلیت تست بنوعیت تو ::: وابعاد از
کلیت تست بنوعی تو ::: سوال مراد از تو مطلوب بیافت تست
لاغیر جواب وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
هرگاه که جن وانس مخلوق برای یافت مطلوب گشته باشند

که عبارة از یافت کلیت ایشانست ::: بل آنچه بود ایشانست
عبارت از یافت کلیت الکل است پس امری ازین معروف تر و
حکیم ازین بحکم محکم تر وحیلی ازین قریب تر و اصلی ازین
صحیح تر که مر ترا یافت توی تو است بکلیت نفس تو که آن
حصول مر ترا از توی تو از برای نفس تو باشد بحقیقت
نفس تو چه چیز باشد کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا تا مقرر
گردد که هر چیزی که ازو معروف تر نباشد یافت این
مطلوب مذکور باشد لاغیره البته لاغیره و از آن است سابقی
که همهٔ انبیا را بنفس خود و نفس ها دون خود بوده است همه
از برای این یافت بوده است و بس ::: اما ایشان آنچه
نموده اند و آنچه ورزش کرده اند و باخبار و کنایه یافته
اند نه به بیان و تصریح اما جمله از برای این مطلوب بوده است
لاغیر وقوموا لله قانتین ::: وتوبوا الی الله جمیعا
::: واذکروا الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم :::
وفی انفسکم افلا تبصرون ::: و آنچه نهی منکر است که بنیت
که تا یافت کلیه است مر ترا از تو که اگر آن نفس تو که عبارة

از کلیه تو آن نفس است اگر کما وجب خودی خود را :: و بخودی
خود که بعد نوی تو است :: بتو نماید و بیان نوی تو برای
تو که کلیتی بتو بکند هر آینه منکر این باشد و تو باشی که از نوی
تو منفی شده باشی و نوی تو باشد که از خودی خود منکر گشته
باشد الخ یعنی ضلالک القوم :: الخ اذا امثل الخاسرین
:: ذلک هو الخسران المبین :: فما تنفعک شفاعة
الشافعین هرگاه که تو که متکلمی بقول تو خاصه تو
برای آن آمده باشی که ترا که نفس واحدی الجنانکه نوی تست
بدانم و الجنانکه نوی تست خود را و غیر خود بخود بنمایم و
الجنانکه هستم بخودی خود خود را ببینم و بیابم و بدانم و
بنگرا نقش حسن خودی خود را الجمله مراتب نقوش کلیه مطلوب
کنم و ترا مقصود از ظهور تو این بوده باشد و بغیر از این
هیچ مقصود دیگر نبوده باشد البته پس امری از این معروف
ترکه بجهد یافت این مطلوبست چه چیز تواند بود تا بسیم و ا گویم
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
:: من عرف نفسه فقد عرفه ربه :: و بی یسمع و بی یبصر

تا اگر این یافت و این حصول که ظهور تو به کلیت تو
از برای این حصولست تا یافت کرده تو از تو منفی
تر و منکر تر و از تو مطرود تر و ملعون تر از خودی
خود گمراه باب و کور بینی و گراد انی نعوذ بک منک علی
سخط و من خسران نفسک و عن ادراک کلیتک و
عن اطلال سعیک بما اجتهدت به و عن وما نفعک
عما غابت عنک و عن نسیان ذکرک بما اردت به
اللهم انی اعوذ بک اعوذ منک حسبنا الله :: و نعم الو
کیل نعم المولی :: و نعم النصیر :: و هو بکل شیء بصیر ::
:٥: :٥: :٥ سوال آنچه تمیز که در اسم و مسما واقع
است تا بیان کرده اید جواب من رانی فقد رای
الحق هرچه حق است اسم است کما تشار فی اسماء الله
الحق . الوکیل القوی المتین و هرچه اشاره
رآنی است خود مقرر است که اشارتست بنفس محمد که
ترکیب آب و خاک و باد و آتش است زیرا که رویت
قید کرده رویت بجز آب و خاک و باد و آتش واقع

شدن محالست البته والله علی ما نقول وکیل پس اشارة
من رآنی که اشارة است بصورة ظاهره احدیه که ترکیب
نفس اوست مسما بجز نفس احدیه نتواند بود ونشاید که
باشد :: وهرگاه که مسما صورة نفس احد باشد واسم حق
را اشارة بدان صورة مرکبه نفس خود کرده باشد مقرر که
همین فرموده باشد که هرکه صورة مسما را که صورت مرکبه
منست ببیند اسم بیند که اشارتست بحق زیراکه از اینجا
گفت واین نزد عرب مقررست که اشارة رآنی بجز بصورة
مرکب واقع نتواند شد ونشاید که شود البته زیراکه
رؤیت قید است وصورت خود مقررست که مرکب تواند
بود :: وهرچه مسماست بجز صورت نشاید که باشد و
او خود همین فرموده است که هر صورت من دید که عبارت از
مسمای آن صورت است حق دید که اسم عبارة از وست
پس نفس او همین فرموده باشد که هرکه مسما دید اسم
دید وهرکه مرا که ترکیب محمد معنوم ببیند اسم و مسمارا
دیده باشد که حق وتحقیق است من رآنی فقد رأی

ودر دین بجز صورت [illegible]

اطلق اسم :: دوم دیگر آنکه هرچه حق است حرفست
وهرچه مسماست هم حرف وجمله حروف در اصل یک حرف
نقطه که عبارة از عین نقطه است پس اسم ومسما که
حرفند هردو همان یکی از نقطه باشند که کلیه صورة
وجودیه است الحرف واحد :: اقرأ القرآن
علی حرف :: سوم دیگر آنکه هرچه حق است البته که
ترکیب بصور آب خاک وباد وآتش تواند بود ونشاید
بل محالست که حق بجز این اربعه مذکور باشد تعالی
وتقدس :: وهرچه مسما است صحیح که او بغیر اربعه مذکور
لاغیرست زیراکه بغیر ازین هیچ بعد را وجود نتواند بود
ونشاید که باشد لا اله الا الله ولا اله الا هو یعنی وجودی
که این دو اشارة را مشیر ومشار را به همان چار
یکصورة مرکب مطلق فقط لاغیر باشد مقرر که آن دو
اشارة اسم ومسما اشاره بیک صورت فقط باشد اما
بنگر در دعوة کانک تقول محمد جسم صورت برزخ
که جمله نگر ار ان یکصورت است که از ان یک صورت نگرانشده

است تا قول مخبر صادق باشد من رآني فقد رأى الحق

: ٤ دیگر آنکه هرچه حق است برای آن حق است که مع

تکرار نقطهٔ نفس ٤ نقطهٔ مختصر است ح ق : وآن مختصر

نفس ٤ نقطهٔ مختصر م س م ا : پس هر دو یک ترکیب باشند

که بصورت ٨ نقطه تکرار کرده باشند لا غیر کما قیل ترا :

: لا فرق بینهما بل صورة واحدة مرکبة مجسمة مصورة معدودة

مکررة عن محمد واحد فهو لا شریک له لا اله الا هو سبحانه

عما یشرکون : ٥ سوال مرا از تو بدیع است که در اثبات واحد

: تو جازم ثابت است که یکی نیست : و این از تو عجب است

بل عجب که غریب است زیرا که آن واحد که یکیست ٤ تو دون

او محالست و اگر ٤ است یکی بودن او محال تا این صورتین

متضاد تمیز است که اثبات واحد است که ٤ نیست در بیان

اید بنمای جواب الله یحکم ما یرید : لا اله الا هو فاتخذه

وکیلا : مرا از تو مطلوب است که اول آن واحد : را که

ال ل ه است تو خود بشناس : خود : از برای نفی خود

احصا کنی تا بیان شود : زیرا که هرچه هست در احصا توان

بود بل کمال و نقصان و ترقی و تنزل فقالت و مرتبت

هرچه است و هرچه تو تصور کنی جمله در احصا توان

بود و بغیر از احصا هیچ کمال را وجود نتواند بود زیرا

که کمال در احصاست و یوم حشر که یوم حساب است از

برای احصاء کلیات یوم حشر و یوم قیامت گفته میشود

و یوم جزا هم از برای این گفته میشود تا بعد از احصا جمله

جزا داده آید و هر گاه خدا حسیب محصی باشد باید دیگر

در احصا چه خواهد بود فافهم ثم فافهم فحاسبناها حسابا

شدیدا فافهم اقرأ کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا

وتامل والوزن یومئذ الحق فافهم وتامل کل شیء عددا

وتامل ثم فافهم لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصاها

فافهم وانظر ماذا ترى ایحاسبکم به الله وتامل وانظر ثم

انظر انهم کانوا لا یرجون حسابا وکذبوا بایاتنا کذابا

وکل شیء احصیناه فی امام مبین فافهم ما تسمع فافهم

ثم ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون ومن خفت موازینه

فاولئک الذین خسروا انفسهم وتامل ثم فافهم

تا معنی من احصیها دخل الجنة تا مقرر گردد که این
جمله اشارات مذکوره وغیر مذکوره که در حق احصا آمده
است از برای کمال و فضائل احصاست که در احصا
این مبالغه رفته است و مقرر چنان باید دید که وقتی
که حق مستحق باشد هر که محصی نباشد ناحق باشد و هر گاه
که حق حسیب باشد هر که حسیب نباشد بی حساب باشد که
بعد از و محال باشد و هر گاه که کل شیء بالحساب آمده باشد
هر که باحصا نرسیده شی چندان نباشد و هر گاه که صغیره
و کبیره در احصا باشند انکه در احصا نیامده باشد نابود
باشد زیرا که اقل ذره را صورة صغیره توان گفت و هر گاه
که قیامت عبارة از یوم حساب باشد و حشر اجساد و اجماع
ایشان در قیامت از برای حساب باشد پس فکر باید
کرد که انکه احصا نکرد از احصا غائب بوده واقع آمده
باشد • لا یرجون حسابا وکذبوا بآیاتنا کذابا • و انوبین
کذبوا بآیات الله لهم خزی فی الحیوة الدنیا ولهم فی الآخرة
عذاب عظیم • و هر گاه که اسماء الله سبب رحمت بشرط احصا

گردد

گردد نه بشرط قراءت و نه بشرط الفاظ و کتابت پس گر
اسماء الله و جمله خواص او در احصا باشد و هر گاه که
که اسماء الله باحصا توفیق یافته باشد یافت الله
باحصا باشد تا هر که باحصا نرسیده باشد بالله نرسیده
باشد ~~بالله نرسیده باشد~~ و هر گاه که دخول جنت بشرط
احصاء اسماء الله باشد هر که باحصا نرسیده باشد از اهل
جنت نباشد تا مقرر گردد که هر چه هست در احصاست و بغیر از
احصا یافت حق و یافت جنت و کسب طاعت و حصول
معرفت و اجتناب محرکات و هر چه یافت کلیه است و هر چه
یافت بود و نابود است بی احصا محالست که محالست کل
شیء عددا • من احصیها دخل الجنة • پس چون حال احصا
و علم احصا بر تو که سالک جنب الله فرض موکل گردد و مجتمع باشد و ترا
بی احصا هیچ حصول حاصل نباشد و حاصل نباشد که حاصل مرکب
نباشد یکره ان الله لا شریک و لا نظیر را که از ال ل ه
است بل نفی صورة او که بعد وجود اوست همین ال ل ه یکره
احصا کن تا چند خواهد بود • اگر این فرد واحد لا شریک

تو که ٤ نقطهٔ ال ل ه است فرد لاشریک است پس از
برای ظهور راو ٤ نقطه بیاض منه تامی بیزان واحد
بعد لاغیر ::: ٤ نکویم واگر کویست که ظهور را و بیا این ٤
نیست زیرا که بعد نفس او از ین ٤ مرکب است بل آنکه او بست
اوست این ٤ است پس مزاجه شکی برالله که نفس ٤ نقطه
است نباید داشت وبدان ٤ نقطه که بعد نفس او بیا و نیست شریک
نیاید کرفت و اثبات ٤ نقطهٔ لاشریک مراعین بیان و تبیان
او دانست و آنکه از سر اقرار بشارهٔ کلیه خود قائل
تا کفته بشنو لا اله الا امر کب پس ال ل ه و اگر کوید بشنو که
کلیت الله را هیچ احتیاج بدین ٤ نقطهٔ ال ل ه نیست که
یک ا فقط یا یک ل فقط یا یک نقطهٔ ه فقط کافی است اشاره
بس است ان یک نقطهٔ آب و خاک که نوک قلم تو در بیاض دارد
از ان ٤ نقطهٔ آب و خاک و باد و آتش که بعد ان سواد منقوطات
که نوک قلم تو در بیاض نهاده است خالی باید یافت و اثبات
اکر و کم این نقطهٔ که نفس خاصهٔ الله است مرکب از ین نقاط
اربعه نیست تامی که مجموم ::: بدانم که اثبات ان فرد لاشریک بغیر

از ین

جمو داد کم مرا اسی ... بیان ه از برای ٤ ان واحد

از ین ٤ نقطه که نفس لاشریک است تواند بود و شاید که بعد
تامی اثبات واحد لاشریک بغیر از ین ٤ نقطهٔ کلیه نفس
لاشریک است توان کرد ::: و دیکر اکر درین اثبات که اثبات
٤ نقطهٔ نفس الله است اکر اثبات باقل از ین کرده آید
واکر باکثر کرده اید ان مثبت منار را عاقبت نفی ه باید
کرفت و چاره نیست که بالضرورت او را نفی ه باید کرد که
ان نفس مرکب از اول . و آخر . و ظاهر . و باطن . تواند بود که
. که عبارة از فرد واحد است از ین است هو الاول والاخر
والظاهر والباطن ::: لکل شیء ظهر و بطن و حد و مطلع
:: ففی کل شیء آیة تدل علی انه واحد :: تا مقرر کرد
که اجزء غیر فردیت اوست اثبات این ٤ نقطهٔ لاغیر تواند
بود و بس ::: که اکر اثبات این ٤ نقطه کرده بشنو اثبات
نفس او کرده نیاید ::: لا اله الا ا ل ل ه ::: چنانکه دیگری
در نفس اب باید نکه کرد که اکر مفرد مطلق باشد او بشنو مفرد
خویش تواند بود که چون بنفس او تامل لطیف کرده اید در
نفس او ثلثهٔ باقیه واضح ولایح نموده کردد که بنفس فردیهٔ خود

واحد مطلق باشد و دران ثلثهٔ باقیه نیز که زنج و نار و ... است
انو همین حکمت و چاره نیست که همین حکم باید که باشد
زیرا که اگر این ع در نفس هر شی دیده نباید نفس ان شی
اثباةٔ واحد که ع نقطه است نتواند که بکند و اگر اثباةٔ واحد
که نفس ان شی است بنفس ان شی کرده نباید الله که ع نقطه است
بنفس ان شی نماید و هر گاه که بنفس هر شی که الله نفس ان شی
است الله نموده نباید پس اشارهٔ ما را بیت شیاء الا و رایت الله
فیه ⁝ فاینما تولوا فثم وجه الله ⁝ فی کل شی ایته تدل علی انه واحد
⁝ ولکن البر من امن بالله ⁝ لا اله الا الله ⁝ و لا الا الله
مرکب مبین ⁝ و غیر هم سر جا اثباةٔ واحد ⁝ والله ⁝ کرده ابجد
شده است صدق نباید و البته صدق نباید و فردیت او در کل
اشیا که نفس او شی اوست ظاهر نگردد ⁝ والله علی ما نقول
وکیل ⁝ پس مقرر که اثباةٔ واحد من که ع نقطه است اثباةٔ
ع نقطه مطلقه مصوره مرکبه است که الله که فرد واحد لاشریک
است عبارة از وست هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن
⁝ و هو بکل شی محیط جعلنا الله من الذین لا ایمان لهم الا
بکلیة ⁝ نفوسهم و لا ایمان الا بنفوسهم ⁝ الا بالله العلی
العظیم ⁝ سوال انکه جن که گفته میشود کدام است جواب
انکه جن که گفته میشود ایشان دو مراتب اند چنانکه میگویند که
جن فلانی هوائیست ⁝ و دیگر میگویند ارضی است و

دیگر

دیگر میگویند که هرچه پری است اپی است و این خود مشهور است
که جن را ناری گفته اند و خلق الجان من مارج من نار
پس جن ع مراتب باشند اما در دو مرتبه که اشغال ض و
اعلا یا اند هر مقید توانند بود چنانکه هوایی و ناری
یک مرتبه باشد ع و ارضی و مایی یک مرتبه س پس مقرر
باید دید که هرچه جنی هوایی است باد را گفته میشود مفرد به
نفس او و هرچه پری است اب را گفته میشود مفرد بنفس
او و هرچه ناری و ارضی است بطرز نفس ایشان را گفته میشود
بنفس فرد ایشان کذلک در ملک نیز همین حکم است اما
انچه تمیز است بینهما انست که چون احساس ایشان ادم
میکنند بنفس خود که تا ایشان بخواهند نفس خویش هر یکی اثر
بنفس ادم بکنند ادم را نیست که احساس ایشان کند و
بنفوس این موزده مذکوره مطلع گردد پس هر گاه که ادم
احساس ایشان بتاثیراة نفس ایشان کند بنفس خویش
ان احساس ادم مر ایشان را چنان تواند بود که هر گاه
که بنفس ادم علل ناریه تاثیر کند یعنی مزاج نقطهٔ ناریه انحراف
کند ادم گوید این جن من که بمن موثر است ناریست و
اگر از اب برودت بیند کذلک گوید ابیست و اگر
هوا بیند یعنی خود را بیند از مزاج انچه منحرف گشته همانا
گوید این جن من هوائیست کذلک اگر رکن ترابی

اعلا ع ارز ر

نیز

را منحرف یابد گوید از خبیث. واین جمله علل را بدین
مراتب مذکوره جنیه وقتی اطلاق کرده میشود که علل موقتی
باشد و در ابتداء حال طاری شده باشد و انحراف مزاج
اربعه جمله بیکبار منحرف نباشد لکن مفرد این ارکان
اربعه اندک انحراف یافته باشد تا موثر گردد که در احساس
جن این شروط مذکور باید که باشد که اگر این شروط
مذکور موجود نباشد احساس جن صحیح نباید بل موقت
جن در امکان نباید و گفته شد که باید از مزاج اربعه مزاج
مفرد فقط که متغیر گردد نه مزاج جنب و مزاج اربعه تا جنی
توان گفت زیرا که جنی اصطلاح را و ملک را مفرد گفته
شده است نه مرکب تا اگر مزاج اربعه یا مزاج جنب منحرف
گردد آن انحراف علتی باشد که نفس ادم که عبارة از
امزجه مرکبه است پیدا کرده باشد نه جنی مفرد ضعیف که
یکدم بنفس ادم قرار گیرد و برود. و هرچه در جن گفته
شد در ملک نیز همین حکم باید یافت که هیچ فرق میان
ملک و جن که هر دو مفرد اند و هر دو بنفس خویش لا مرکب
اند نیست اما فرق بینهما ان قدر تواند بود که هرچه از جن
حومت است بدان قاعده که ذکر رفت جن را است و از هرچه

(margin: و از ان انحراف)

حضور

حضور و صفاوة است هم بدان قاعده و مراتب و
تمیز که گفته شد ملک را است و این هر دو مراتب را از جهة
قوة نفوسی ایشان مرکب مرکب شدن ممکن هست اما
وقتی که ایشان شرط ان قوة مذکور مرکب شوند و
بعالم ترکیب در آمدند ایشان را ادم گفته میشود نه جن
و انکه جنی ناری گفته میشود دعا لیا. و ملک نوری گفته میشود
برای ان ایذا و صفاوة است که ذکر رفت که چون گفته
شد که هرچه حق است بتجسد ایشان بصورة ادمیه یا بذا
و زحمت و غم و حزن و خوف و بلاشت و قبض است هر اینه
ناری اند. و هرچه ملک است چون بتجسد ایشان بصفا
و رحم و حضور و بسط و فرحت هر اینه نوری اند.
و انکه گفته شد که ایشان هر یک دو مراتب اند بوجه
صحیح چنان است و ان بدان اعتبار است که هرچه مخلوق
اربعه است دو مراتب تواند بود و بس چنانکه هرچه آب
و خاک است سفلی است و هرچه باد و اتش است علوی
است پس معتبر که ایشان که نفوس مفرده این مخلوق مذکور
اند نیز دو مرتبه باشند. و دیگر گفته شد که ایشان

هریکی ۴ مرتبه اند ان نیز بوجه صحیح جانفست که ۴ مرتبه
اند زیرا که جون ایشان نفس ارکان اربعه نایست
همانا که ظهور ایشان که بجد نفس ایشان تواند بود که
ارکان اربعه است ⁝ اما باید متذکر دید که ایشان را
که ملک و جن اند ٨ مراتب ظاهر شد نه جایز است و تحمل
عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة وانکه صدر جون از
ثمانیة او عاد خبر داده است که عرش را ایشان حمل
کرده اند هم از انجا خبر است وان دیگر خبر که داده
است که جمله ملایک ٨ صنف اند هم ازین جا خبر است
وانکه ایشان جمله بر ٨ مرتبه حصر یافته اند با اعتبار
مزاج تواند بود زیرا که طبایع مطبوع بدو طبیعت
اند بلا زیاده و نقصان پس ایشان که نفوس بسیط
مفرده ان محدود مذکور باشند بل فروعات طبایع
نفس ان محدود مذکور باشند همانا که ایشان
بجد و عد نفس خویش تواند که باشند که ان خود
نفس ایشان عبارة از ان طبایع است وانکه

ایشان کنایه هریک بر دوام نفوس خویش ٨ صنف باشند
نیستند اما مثال ایشان مثال ساعات روز و
شب تواند بود مثل انکه گاهی می بینی که شب ۱۵ ساعت
است و روز ٨ ساعت و گاهی می بینی که روز بیشتر گشته
آمده است این نه از برای انست که روز را یا شب را
از وجود خوارج ترقی شده است بل همان اربعه عشر بیش
ساعة گاهی با روز مضاف میشود و مزیت بر روز می
نهد و گاهی بشب مضاف میشود و روز نقصان و خسران
می آرد ⁝ کذلک در مراتب جن و ملک نیز همین حکم باید
دید لاغیر چنانکه جون این ٨ مراتب مذکور را دور
بصورة ادم است و جمله ایشان در این نفس ادم اند
و اجزای مفرده او اند و ترى الملائکة حافین من حول
العرش بل لوازم نفس ادم اند بنفس ادم که نفس مرکب
است پس ترقی و نقص و تنزل و عروج و زوال نفوس ایشان
چنانکه در روز و شب و ساعت گفته شد لوازم ادم است
که اگر بحضور و جامعیت تام ادم را دید شود و ترى الملائکة

حافین در حق تمان ادم که صاحب ان عنصر است صورت
باشد وان ثمانیة ملک که حاملان عرش الله اند حامل ان
صورة آدمیه باشد که شده باشند تا چون این مراتب
ثمانه بکلیت ملک گشته باشد مراتب جنیه بکلیت ان صورت
مذکوره ادمیه رفع شده باشد و ترا الملائکة حافین من
حول العرش تا جنانکه در شب و روز و ساعه نموده شد
اگر یک مرتبه ان مراتب ثمانه ملک تنزل کند همانا که در ان
صورة مرتبه جنیه یک مرتبه ظاهر گردد و اگر دو مرتبه
ملکی تنزل کند دو مرتبه جن دران صورت ظاهر گردد تا
انجا که اخر مراتب است تا اگر مراتب ملکیه بکلی از ان صورة
ادمیه تخلیه نماید بعکس مذکور اول که در مرتبه معراج که
عبارة از ترقی ملک [illegible] ملکیاه گردانست مرتبه
ملکیه که فرقه ثمانیه ان فرقه ثمانیه ملکیه فرقه ثمانیه جنیه
گردد تا ملک را دران صورت مذکور [illegible] ظهور نباشد
بل جمله ان مراتب ثمانه معلومه جن اگرفته باشد که هیچ
مرتبه ملکی در انجا نباشد. اما مقرر باید دید که عرش الله

صورة ادم وقتی تولد شد که بدان مراتب ثمانه
ملکیه نوریه عروج کند و بکلی از مراتب جنیه ابعاد نماید
و بکلیه بحضیض اسفل السافلین وقتی تواند نزول کرد
که بکلیت بدان مراتب ثمانیه جنیه مرکب گشته تا بعد از ان
که ان استوای عروج ملکیه بصورة ادمیه مستوی گردد و بترکیب
نفس خویش قرار گیرد و روح الله گردد که اشارت بصورة
ال ل ه که کمال ظهور محتد اربعه است و بعکس ان اگر دران
حضیض اسفل مذکور قانون و قوام و قرار و استوا یابد و دران
حضیض مترکب گشته و نفس رجیم گردد س ی ط ان عبارة
از وست اذا ذکر حصن [illegible] خطیب اذا غفل وسوس. تا نموده
گشته که این دو مراتب مذکور که لوازم صورت ادمیه است
که نفس الله را صاحب دو صفت که جلال و جمال است [illegible] اعتبار
کرده اند و هر چند بغیب خبر داده اند اما خبر اینجا کرده شده
است تمسک با صلی ازین مراتب مذکور مر صورة ادمیه را
بسبب این مفردات مذکوره تواند بود که مزاج ثمانه
اند که جمله مراتب جنیه ملکیه و شیطنه و حاملان عرش

وکروبیون و مهیمه و ارواح فلکی و سماوی و عالم اجسام
و عالم مثال و ملایکهٔ عذاب و رحمت و منکر و نکیر و دیو و شیاطین
و نفوس فلکی و مثل تخیلاة که اهل خیال میگویند که هست
و ملعاة نیز میگویند که هست و با نواع مراتب خبر ازین
میدهند و غیرهم هر چه ازین قبیل است که در خبر آمده است
و خواهد بود متور باید دید که جمله این مزاج ثمانه را گفته
شده است و جمله از وکنایه گفته شده است و جمله ازین مزاج
روایت کرده شده است و بغیر ازین مزاج ثمانه هر چه در صور
و تخیل ایران صورة و تخیل کذب و افترا و بهتان است بل
مکر فاسد احوال نامرضی و تصور نامحمود است البتة فلا تحسبنهم
لهم یوم القیامة وزنا ذلک جزاؤهم جهنم بما کفروا فافهم
فافهم و انکه گفته شد که ایشان محسوس و مرئی نیستند یعنی بیان
ایشان چون کرده میشود اما چنان باید که از وجهی ایشان
محسوس و مرئی نیستند اما چنانکه از چندین وجه دیگر ایشان محسوس
و مرئی اند چنانکه تو خود دیده باشی که احدی را که هیچ بیگر
و بیتو بی که او را باشد دران صورة ادمیه در تکلم اید

هر چند ان زبان وان صورة ازان ادم است اما بدان
تکلم می بینی که ان متکلم را هست تکلم این شخص نیست بل شخص دیگر
است که دران صورت متجسد گشته است پس هر گاه که ترا متکلم در
نظر ایران متکلم چون شاید که محسوس نباشد بل تخیل نیا
و جهی دیگر احساس ایشان توان کرد که جلوه احسن و اوضح
باشد دیگر پیدا می بینی که مصور و مجسم ترا اکراه میکنند و سوسه
بضلالت میدهد فافهم عما بینا لک :: سوال انکه
کمالست کدامست و انکه نقصان گفته میشود کدامست انکه کمالست
بجمله ارکان اربعه و مزاج ثمانه مجموع گشتن است و بمعونت نفس
خویش ان کلیه مجموع را بردن و ان کلیه مجموع را بحد قوام و
قانون اعتدال با امزجهٔ ثمانه مع ارکان اربعه که اشارة
بحضرت کلیه است بنفس خویش مرعی داشتن لتقول انی
انا الله لا اله الا انا فاعبدنی :: و انکه نقصان گفته میشود اجزای
متفرقه که عبارت است از مزاج اربعه و طبایع ثمانه منتجری
گشتن چنانکه هر چند بصورة مرکبهٔ ادمیه مصور باشد اما
از روی جامعیت مزاج مرتبهٔ جز دیگر نه باشد که عبارة

است از مرتبهٔ منزویه لیکونوا من الظالمین :: انهم
کانوا اقوما الظالمین تا متور کرد که هر جه کمال نقصانست
بغیر ازین قانون و قانون امزجه و طبایع و ارکان نتوانند
بعوونشا که باشد تا تصور بغایبی و خارجی دیگر نبود
که نیست و نیست که نیست البته ظانین بالله ظن السوء
علیهم دایرة السوء :: هر جه دایره سوء است صورة جمادیه
تواند بود انهم حسب جهنم انتم لها واردون و در نباتات
و اشجار خبیثه تواند بود و شجرة ملعونه فی القرآن و در
حیوان صورت دیدان و حیات و عقارب و کلاب و قرود
و خنازیر و غیرهم مثل ذلک تواند بود :: کلما نضجت جلودهم
بدلنا جلودا غیرها لیذوقوا العذاب تا متور کرد
که موجب نقصان جه چیز است و کدام شخص است و از بدی ظن
جه خسران حاصل است و کدام مراتب یافت ان بعض الظن
اثم فافهم :: و لا تکن من الذین ظانین بالله ظن السوء
علیهم دایرة السوء :: اللهم انی اسئلک ان لا تجعلنی من
القوم الظالمین و جعلنی من الذین لکنوا فی مراتبهم
العلی ::

المجتمعین آمین ثم آمین :: سوال امت احمد را
که اصحاب شرح انها آن امنیت او استخلاص یکی تواند بود ::
جواب امت احمد را از امنیت او استخلاص وقتی تواند
بود که ایشان به ۳ نقطه و ۴ حرف :: احمد رسیده باشند ۷
که اگر ایشان قطع این منازل سبع نکنند هرگز از قید
امنیت او استخلاص نیابند و جون از قید امنیت او خلاص
نیابند ایشان هرگز بعهد کاتب که کلیت ایشان او تجلیه
او نیز داخل نیست نرسند بل که کاتب را در نیابند
و هو علی هدی مستقیم :: سوال ان ۷ بحر که در کل عوالم است
و از ۴ اب مرکب است بل ازین موجود است بمراتب نفسیه
عبارة از صور آدمیه است کدام است :: جواب ان ۴ اب
که در کل بحار و انهار و بر و غدیر و جیحون و انهار ظاهر است
در صور آدمیه بر دو پس ادم ظاهر است :: که دایرهٔ نقطه کاملهٔ
است ۵ و اشارهٔ نفس ۵ است و محیط جمله دوایر است
و نقطهٔ مخصوصهٔ کاتب است که ان ۷ بحر و ان ۷ اقلیم از خفیه
و ان ۷ طبقات سماویه که جمله از ان مختند معلوم مکرر در مرکب اند

عبارة از وست و ۴ کاتب احد وادم وا پیر اشارة
بدوست مثل آنکه ا اول ان ۷ بحر که از ۴ اب مرکب است
که ان ۴ اب عبارة از اب تیز و تلخ و شور و شیرین
است ؛ که در ۷ بحر ممتلی است بل ان ۷ بحر عبارة از این
۴ ابست سواء للسائلین مثلا اول ۴ اذن است که صاحب
اب تلخ است و ۲ انف است که صاحب اب تیز است و ۲ عینین
است که صاحب اب شور است و ۱ دهن است که صاحب اب شیرین
است ۷ ؛ که جمله این ۴ اب که برین بحار سبع ظاهر است نتواند
بود الا ازان عنوبین اربعه که صور خوا اشارة میفرماید
معه است که نهران ظاهران ونهران باطنان فیهما انهار من ماء
غیر آسن وانهار من لبن لم یتغیر طعمه وانهار من خمر
لذة للشاربین وانهار من عسل مصفی تا معلوم گردد که
چون دران راس معلوم که نقطه مطلق کاتب است این ۴
دران ۷ اشباه شد هرچه شبه بریه است عبارة ازان ۷ اقالیم
سبع تواند بود ؛ مثل راسین وحاجبین وعارضین معه ذقن
۷ که جمله باحصا همان اقالیم سبع تواند بود که عبارت است از

ارض یابس ؛ تا ان طبقات سبع که عبارت است از حجاب
سبعه دماغیه که سماوات سبعه باشد هم ان ۷ عروق دماغی
که عبارة از عروق یافوخ وناشطان ونیاطان ودو ان جهت
عبارة ازان ایه سبعه باشد که ایمه جمله کواکب سماویه
اند ؛ که بدان ۱۲ بروج که شحم ولحم وشعر وجلد وعظم ودم
وعرق وشریان وعصب که معه حرارت ورطوبت ویبوست
وبرودت همان اثنا عشر بروج باشد که انجمه مذکور
بدیشان سایر باشند تا از یک راس ادم این جمله کلیه
مذکور یافته شود بل اگر باعتدال حضور قرار داده گردد آید
هرچه مدعی ازان بگوید قابل دران بگنجد راس فقط
بخواند فیه آیات بینات ومن دخله کان امنا فافهم وتامل
ولا تکن من الخاسرین ؛ سوال انکه اهل خیال حرف واو
را وجه مطلق کنایه گفته اند در ضمن این اشارة چه بیان
تواند بود تا در بیاض اید جواب هرچه واو است ازان
وجه مطلق است که نقش محمود است زیرا که ان اح د که نقش ا
ل ل ه است بصورة اح م د ؛ وقتی تواند ظاهر گشتن که

از برای ظهور خود از نقش خود دایرهٔ هر را واجب نقش خود
کردانید و خودی خود را بنقش آن دایرهٔ حس ظاهر کرد
تا رحمة للعالمین کشت ⁝ و خود را احد بکواهی آن دایره
هر نخود دینمود تا فرمود و انکه فرمود آن نقش دایرهٔ حس هر
فرمود که نقش ه است من یکی ام و مرا ا ا ⁝ مراتب است که
آن جمله مراتب را کلیة منم و از من ظاهر است و بی یسمع و بی
یبصر ⁝ و علم ادم الاسماء کلها ⁝ ال ل ه اما آن حس هر
مدور که نقش احمد ظاهر بود که کلیت نقش احد و احد او بود
و بدو ظاهر بود ⁝ م تشدید داشت و خواست که بخود بمنزلهٔ ظهور
خود را بخود ظاهر کنم بمحمد که مثل ال ل ه مع تشدید نقطه ه
تواند بود شد ظاهر کردم ح م د اما از ظهور کلیت کرائی ز ه
بدان حایرهٔ هر تا ثالث است از نقش محمد که آن یکی تشدید که
از جمله نقش محمد کشته است بدل آن یک هر ثالث کشته است
که اشارتست بکلیت ظهور که مقام محمود و لواء الحمد کنایه از آن
دایره است پس چون انجا نیامد که آن دایرهٔ هر احد بیک
ظهور که از نقش احد بنقش محمد کرد بدو تکرار ظاهر کردد بهر نقش

آن

آن نیز نیامد که کلیت خود را ⁝ بکلیت خود در یابد
⁝ که آن یافت عبارة از ظهور دایره نقش ه است تا از
نقش خویش که به ٤ دایرهٔ هر که نقش محمد است تکرار کند
م ح م د تا معه نقش خویش که ه فقط است یک عقد مربع
باشد بتربیع نقش خویش ظاهر ⁝ و از وجهی دیگر اکر آن
تکرار هر هر احد که بنقش محمد بیک تکرار و بیک تشدید که بدل
تکرار ثالث بود بنقش محمد که معه هر احد همان یکی تا تمام
الله است بنقش خویش ظاهر هر هر هر هر ⁝ ه بتشدید ظاهر
نشده می بود که بحرف مصور ظاهر نشده می بود چنانکه
می بود که از نقش ال ل ه که معه تشدید ه نقطه
هویه است به ه نقطهٔ نقش محمد که م ح م د ⁝ ظاهر
شده می بود که از ظهور کلیة او هیچ نمانده می بود تا قایم
مقام اکملت لکم دینکم اظهرت لکم انکم نفسکم احمدی فی بود
تا نقش محمد را که نقش احد بیکبار دید دور احدی بنقش
محمودی برای بیان نقطهٔ تشدید که نقطه ضاد کنایه
از و است احتیاج نمی شد ⁝ چون انکه بنقش ایه نبوده شده

بعد بنفس محمد نیز پوشیده ماند هر آینه آن دایرهٔ محمد را
که عبارة از الله است از برای بیان نفس خویش که تشدید
ال ل ه و م ح م د است هر آینه از آن اختفاء رابحقیقت
بنفس محمد لازم نهاده و از برای مقام محمود نهاد و برای بیان
آن تشدید بنهاد که و محمود اشارة بدوست تا هرچه بدایره
محمد که دایرهٔ ه الله است بواسطهٔ آن نافلهٔ محمدیه که از
برای مقام محمود اداکرد بدایرهٔ و محمود ظاهر گردد که دور
آخر است از دایرهٔ ه و نقطهٔ رابع است از نفس الله ه و ظهور
تشدید است از نفس الله ه و بیان نقطهٔ ضاد است از نفس ه
عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا بعثت بیان آن است بعث
لا ببیان الحقیقة ازیرا که چون شرع ۳ نقطه است
و محمد به ۳ نقطه رسیده بود هر آینه فرمود که من بدان ۴
نقطهٔ حقیقت که به ۴ عقد و ۸ نقطه ظاهر است نرسیده ام
و به بیان تکرار و احصا مبعوث نگشته هو نور من ربه
تا نفس احمد که نفس ه است بواسطهٔ نافلهٔ محمدیه که صاحب ظهور
۳ اعلام یک ش نقطه است که عبارت است از ط نقطه که خواه

به شین ملفوظ احصا کنی و خواه بنقاط نفس تشدید حروف بلا تشدید
~~احصا کنی و خواه بنقاط نفس تشدید و حروف بلا تشدید~~
احصا کنی که آن ۲ د تشدید بدل ۴ نقطه تواند بود که جمله
ط نقطه باشد که اشارتست به شین ملفوظ که آن ۳
اعلام شش تشدید محمد کنایه از وست که اشارة حرف و
است : از نفس م ح م و د که آن نقاط نفس بهیچ
حال ظاهر ابعقود است نیست و اگر عقد کرده آید آن عقد
عقد مثلث آید بعقد ثلثه مکرر نه عقد مربع که به تربیع و تسعیر
والوف مکرر باشد لل ل ه : پس با این موجب نفس
ه رابعد از آنکه بنقطهٔ ا احد و هر احد و و محمد : ظاهر
گشته باشد از برای ۳ اشارهٔ ش تشدید الله و محمد که
و ۳ مراتب محمدیه که اشارتست بدور احدی و احمدی و
و محمدی : بدور رابع احتیاج شد که دور محمود است و ظهور
کل فعال بظهور دور او مشروط است تا از دو حرف که
نفس الله ۴ حرف تواند بود که نفس محمد بدان ۴ ظاهر است
نفس محمود به بیان آن ۴ کافی آید و از روی علمیت که معه

اشارتست به ۳ نقطهٔ محمدیه

نفس
تشدید ه نقطه است که محمود بدان ظاهر است و بیان آن ه
نقطه نیز هم نفس محمود کافی باشد ::: اما کنایت او بود که نفس
محمد تواند بود که واسطه جمله بیانی و کتاب کاتب است و هو رحمة
للعالمین ::: زیرا که اگر آن نقطه رابع کاتب که بصورت ش
در الله بدل حرف خامس گشت ل و در محمد بدل حرف خامس
گشت ح اگر در محمد بصورت حرفیه ح ثالث تواند بود بنفس محمد
که همان ظهور ثالث است از نقطه رابع ظاهر گشته می بود
مع ا ح م د همان نقاط خمسه گشت که ظهور کلیه الله
تشدید است که همان نقاط خمسه اصلیه تواند بود که نفس الله
عبارة ازوست و همانا که بود محمود که مر نفس ه را دور رابعت از
برای بیان آن شین ه مذکور و ظهور نفس او بدایره د
که نفس محمود است هیچ احتیاج نمیشود و بیان تو هیچ حجاب تجلی
آمد پس واسطه این ظهور هم نفس محمد تواند بود که صاحب دور
ثالث و نقطه گشت از دور اربعه و نقاط اربعه الله ه
تا آنجا که نفس محمد از ۳ نقطه م ح د : نفس خویش خبر داد
نفس محمود نیز از ۴ نقطه م ح و د ::: خبر داده آید آن

تشدید مذکور را که بدل یک حرف است که بنفس الله آن حرف
بنفس آن تشدید مخفی بود که مرتبه خامس بنفس الله را
آن حرف تواند بود که آخر بنفس محمد مکرر گشت که آن
تکرار نفس او بنفس محمد از برای ظهور نفس او بود لا غیر
که آنجا نه که بنفس الله مخفی بود بنفس محمد نیز آنچنان مخفی
ماند که محمد هیچ بیان او نکرد و مبین نفس او که نفس
خودی خود بود نگشت تا امیران اعلام را بنقطه کل نفس
ی یافت که نفس آدمی اوست تا فرمود العلم نقطه
::: ومن عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر که کلیه نفس خود را
دریابد الله را دریابد که نفس کلیه است و آن اشارة
بیافت این تشدید کرده که کلیت نفس الله است که اگر نفس محمد
این تشدید را یافته می بود کلیت نفس الله را مع تشدید ه
حرفت بکلیت نفس خویش که مع تشدید ه حرفت یافت
و از بیان کلیت الله که ه حرفت هیچ محروم و محجوب نگشت
تا مرتبه لسان او از نایافتن ه غیب که اشارة ه
نقطه الله است خبر نمی داد و نمی فرمود ان الله عنده علم الساعة

و ینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام و ما تدری نفس ماذا تکسب
غدا و ما تدری نفس بای ارض تموت

تا انجا که امیران ه را که کلیه نفس او و محمد الله بود بنفس خویش
باخر نقطه ی رفته تا کار اعلی ی واشارة به انا النقطه
کرد و میزان نگشت و بواسطه ان بیان کلیه خود را حکما
در نیافتند کاتب که نفس اخر است ان کلیت را بنفس خویش
در حرف و دید که دایره اخر است از ابجاد و انجا که ان
تشدید مذکور ه را الله باول حرف اخر ظاهر شده است در
محمد نیز همچنین در اول حرف اخر ظاهر شده کذلک در
محمود نیز ان حرف و که بدال ان تشدید مذکور است در
حرف اخر ظاهر شده است تا بظهور کلیت نفس او همین حکم
شاهد اید تا متذکر گردد که ان اشارة که بهو الاخر و مقام
محمود و دور اخر و بیان حقیقت و کتاب مفصل و ظهور قیامت
و علامت ساعة و غیرهم هر چه مخبر صادق از علامات اخر
خبر داده است این بیان و این ظهور و این دور را بعد
از ادوار احدی و احمدی و محمدی بدور محمودی تواند بود
که دور رابعست از ادوار و این دور بواسطه
ان تشدید و بیان ان تشدید است که بنفس الله بدل
مخفی بود که بنفس محمد نیز انجا مخفی بماند و نفس محمد نیز او

نگشت که اگر انجا که ان حرف بنفس محمد مخفی مانده بود بنفس
محمود مخفی مانده می بود که نفس محمود بنفس خویش بحرف و
که دایره اخر است او را نیافته می بود و میزان او نگشته صحیح
که نفس الله را که نفس کل کلیات است از وجه حرفیت ه
حرف ظهور نمیشد و از وجه نقطویه نقطه به ۴ نقطه ظهور
شد که واسطه این دو ظهور نفس و شده است و بنفس محمود
شده که دایره اخر از ابجاد و دایره اخر است از ادوار
اربعه هو الاول والاخر والظاهر والباطن

ه ه ه ه تا متذکر گردد که انکه اهل خیال جاد را
که ۳ نقطه است وجه مطلق گرفته اند بدین موجب گرفته
اند و از برای این کلیت گرفته و بشرط این ظهور گرفته
اند که ظهور تامست و اخر دایره است از نفس ه که عبارة
از نقطه کلیه است بکلیت نفس خویش بدور و دار نور
علی نور و ان ۳ مدار ایشان که احد و واحد و وحدة
اعتبار رست کانه از ان ۳ نقطه واو ملفوظ مخرج
است که مراتب ظهور محمدیت تا من جمیع الوجوه ان حرف

د که نفس محمود است وجود مطلقیت را ثابت باشد و ظهور کلیت را
جازم و ادوار اربعه را خاتم و ظهور کلیت خود را
در اثناء دایره باد و دار نفس
خویش بنفس خویش عازم و مبدل و مغیر دور نفس خود را از نفس
خویش بنفس خویش بنفس لازم :: لا اله الا هو فاتخذه وکیلا
۵:۵:۵ ولا تقف ما لیس لک به علم ایها اعطک ان تقوم
لله وهو المحمود فی کل فعاله :: سوال هرگاه که ان ۴ نقطه
ال ل ه : بقول تو که وجه اصح و ابین است ۴ نقطه
اب و خاک و باد و اتش باشد. ان ۴ اشاره که در مرتبه
اول و اخر و ظاهر و باطن از نفس الله مشار است بنفس محمود
اربعه چون صادق تواند بود نموده شود :: جواب ان
۴ نقطه اول و اخر و ظاهر و باطن که بنفس محمود مذکور که عبارة از
ال ل ه است مشار چنان تواند بود که هرچه اول است
خاکست که عبارة از کره جمادیه است و ثبت اولیه او
تواند بود که هرگاه که بدیع اول ذره بیضا بود باشد که عبارتست
ازجا دکه در خبر جنانست که اول ما که ظاهر شد ذره
بیضا بود که از نفس ان ذره بیضا جمیع سطور و نقوش و
صور و اشکال پیدا شد. پس همانا که ان بدیع اول
که نفس روح الله کنایه از وست همان کره خاک باشد

که ذره بیضا اشاره بدوست و صورتست بدیع. و باقی و اول
و کافی. خود اوست تا مقرر گردد که سزای اولیه بجز نفس
خاک نتواند بود و شاید که باشد و هو الاول لکل شی بنفسه
دیگر اخر فرموده هو الاول و الاخر و ان اخر که نفس الهو
است اشاره باتش تواند بود و هو بکل شی محیط زیرا که
اتش را که عبارة از شمس مستوی الفلک است دو ظهور مر نفس
او راست یکی ظهور لطیفه نعیمیه که تنعم بر کل شی گردد فیها
ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین :: و دیگر ظهور قهریه است
مر نفس او را بنفس او و این ظهور مر نفس اتش را چنان تواند
بود که هرچه در ان ظهور واقع اید باحتراق و تعذیب
و شناعة و تبجیل واقع اید لابثین فیها احقابا ::
تصلی نارا حامیة و ان دو ظهور مر نفس اتش را
یکی جنت و دیگر نار تواند بود که بقا و خلود لازمه نفس
ایشانست و زوال بنفس ایشان لاحق شدن محالست و بها
موجودان لا یبغیان. ما فی الجنة الا الله و ما فی الجنة
الا النور و النور و الشمس و القمر و ما الشمس الا نور کل شی و ما
نور کل شی الا الله الله نور السموات و الارض تا مقرر گردد
که هرگاه که نفس اتش صورة نار و نور باشد و صورة نار

و نور نفوس باقیه باشند و هرچه باقی باشد آخر باشد که
ببقای نفس خویش سزای آخرت گشته باشد هر آینه آن
نفسی که به بقای نفس خویش سزای آخرت گشته باشد بجز نفس
الله بنفس آخرت را سزا باشد و مع هذا این بقا را او
این آخرت را باشارهٔ مذکور بنفس آتش یافته میشود که
صاحب نفس نار و نور است و مدبر کل ظهور است و مبین سایه و
نور است ~~هر آینه آن نفس که سزای نفس خویش را [illegible] گشته~~
~~باشد بجز نفس آمده نشاید که باشد و نشاید که آن سایه~~ گو لازم
نفس اوست اشارهٔ بظهور قهر نفس اوست که آن نیز آن
محترقه کنایه از او تواند بود و آن نور لازم نفس اوست کنایه
از آن جنان نور است که تشتهیه الانفس و تلذ الاعین اشارهٔ
بدو تواند بود که ما فی الجنة الا الله در حقیقت آن نور نیست
نتواند بود تا مقرر گردد که آن نفس آخر باقی بجز نفس آتش
نتواند بود که اشارهٔ نفس ال ل ه است الله نور السموات
والارض و اشرقت [illegible] نور الله هو النور ه والله آخر و اول هو
الآخر ه هرگاه که آخر الله باشد و الله نور باشد و نور شمس
باشد پس آن نور که نفس الله باقیه آخر است شمس باشد که نور
عبارة از وست و نفس آتش خود اوست و نفس باقی آخر
اشارة بدوست که نور است ⁝ و هو مبین بنفسه ما المبین الا
الله مبین الله لکم [illegible] ولا تشرکوا به شیئا هو الاول والآخر
والظاهر ⁝ هرچه ظاهر است خود واضح است که آب است

دی

و نفس ظاهر بجز آب نشاید که باشد وجعلنا من الماء
کل شیء حی ⁝ هرگاه که شیء که عبارة از نفوس کلیه
است ⁝ از وجهی باشد بدو ظاهر باشد و هرگاه که بدو
ظاهر باشد نفس کل شیء او باشد لا غیر ⁝ پس آن نفس لا غیر
که نفس ظاهر اشارة بدوست نفس آب باشد که نفس
حیات است الحی هو الله ⁝ و هو الماء بنفسه و هو الحی لا یموت
و هو الباقی فی دیمومیت ملکه ⁝ ببقاء نفسه ⁝ و این خود
واضح است که صورتها که دیده میشود صورت اولاً که
از آب مصور تواند بود والله خلق کل دابة من ماء
بن جماد نیز از آب پیدا شده است زیرا که در خبر است و این
خبر از اخبار مشهور است که چون آن در اول که بدیع
اول آن در است بنفس خویش آب گشت از بخار او آسمان
مصور گشت و از کف و امواج او جبال و تل و جلمه
احجار پیدا گشت پس بدین اشارهٔ مذکور مقرر است
که نفس جماد نیز از نفس آب ظاهر گشته است که این ظهور
آن درهٔ بیضا را که نفس کلیات است نشاو نمایی تواند

بعد پس معتبر که هرگاه که مراتب اربعه که کل شیء عبارة
ازان مراتب مذکورست از اب ظاهر باشد معان
یکنفس اب لاغیر باشد که نفس ظاهر که عبارة از نفس ابن است
اشارة بدوست پس ان ظاهر مذکور که مرتبهٔ ثالث است
اشارة بنفس اب باشد که الله ظاهر کنایه ازوست و مراد کامل
خود اوست و ظهور کل شیء عبارة از ظهور نفس اوست ما رأیت
شیا الا و رایت الله فیه تا ان اشارة که فرموده شده است
که ما رایت الا بکل شیء و قحت همین اشارة رویت نفس اب
باشد که ظهور کل شیء عبارة از ظهور نفس او تواند بود بلکه ظهور
نفس کل شیء جز نفس او نشاید که باشد و هو حی بنفسه هو الاول
و الاخر و الظاهر و الباطن تا ان اشارة باطن یکجز
بنفس باد سزا نباشد زیراکه باطن چیزی باشد که از عیون
ناس مخفی باشد که اگر اختفا بنفس ان شیء واقع نباشد
نفس ان شیء ظاهر باشد نه باطن و این اختفاء صورت
بجز بنفس باد صادق نتواند بود و نشاید که باشد زیراکه
هرچه خاکست خود واضح است که مرئی است و هرچه آبست خود

است
صحیح که ظهور کل مرئی نفس اوست که نفس حی عبارة از روح است
که ظاهر است و هرچه اتش است خود ظاهر است بل مرئی و مبین و متخصص
است وجعلنا سراجا وهاجا تا انچه باد است متذکر گردد
که صورت او را بنفس صورت او یافتن لاممکن است چنین
مرتب جمله مراتب اوست از برای ترکیب مواد و ترتیب مولود
اختفا و بطون لازم نفس او شده است تا متذکر گردد که ان
شخص معلوم بلا کیف که جمله متقدمین دعوی از قنوط او
کرده اند و اثبات رویت شخص بنفسه او برخود نهاده
و او را عنقاء مغرب لامرئی گفته این یکنفس باد است گفته
اند لاغیر و الله علی ما نقول وکیل ::: که بغیر ازین هیچ شیء دیگر
از اعیبت ناس ظاهر امخفی نمانده است که جمله مغلطات و شبهات
و دعوی بغضالت و نقصان و دعوی بیافت و نایافت
مطلوب و هرچه بالغیب بالقوة اشارة کرده شده است
جمله این بکیفیت باد لامرئی را شده است که روح الله کنایه
ازوست بل قوام کل شیء را معتمد اوست و امر اب که نفس اب
تواند بود اشارة بدوست که دیده کاتب در صور ثلثة

که ظاهر انو انچه ظاهر ظاهر دیده است صورت لا غیر او را دیده
است که کلیت ... ۴ نقطه اشارة بنفس اوست با ان د
... لا تسبح الریح وانه من نفس الرحمن ...
کل شیء قدیر تا مقرر گردد که ان ۴ اشارة اول و اخر
و ظاهر و باطن که اشارة ۴ نقطه نفس ال ل ه است عبارة
ازین ۴ نقطه کاتب است که صورت محمد اربعه نفوس کل کلی
است و مراتب اول و اخر و ظاهر و باطن است و ظهور
تام نفس ال ل ه و صاحب الف و نسع و تسعون و از بعض
است و بغیر ازین دیدن محالست و کل شیء هالک در اوست
و بکل شیء باقی خود اوست لا اله الا الله الا هو للرب العالمین
لیس کمثله شیء وهو السمیع العلیم ما شاء الله کان و ما لم
یشاء لم یکن وهو قد احاط بکل شیء علما سوال این ۴ خود
صحیح که ۴ تواند بود یکی شدن او جو نست تا بیان کند جواب
ان ۴ یکی شدن را اول ازان دره اولیة باید ادراک
کرد و ۲ در نفس واحد باید دید واح د که واضح و لایح
جمله بر انند که ایشان یکی اند ۳ در نفس الله لا شریک باید
دید ال ل ه که هیچ مفردی از افراد از شریک و ند
او که نا بنی او گرد خبر نداده است ۴ در یک نفس مفرد و تجدی
توی تو نظر باید کرد ن ف س فافهم و تامل تا توانی
یک نقطه را که ان یک دره بیضاست همان ۴ دانسته باشی
که جنت تو و مومن مکرر از وست و کلیت نفس کاتب خود

اول

[illegible marginal notes]

اوست بدیع اول که اشارة نفس الله اند خود اوست
لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر فافهم و کن من الامنین
الف اد الف سوال قوله تعالی ان
نفس لاماره بالسوء هرگاه که نفس آمر سوء و فحشا باشد جواب
ان ۴ قوله تعالی و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون
ای نفس یامر بالسوء و ای نفس یعلم کل شیء تعلم ما فی
نفسی ولا اعلم ما فی نفسک انک انت العلام پس هرگاه
که نفس علام باشد علامه و اماره همان یک نفس علام الغیوب
باشد که نفس محمود است و ما تسقط من ورقة الا یعلمها
ولا حبة فی ظلمات الارض پس هرگاه که نفس حبه غیب و
ورقه شهودی را عالم باشد عالم غیب و شهادة باشد علم
الغیب والشهادة الکبیر المتعال پس هرگاه که علامه
غیب و شهادة و ظلم و فضالت نفس باشد اماره کل نیز
هم نفس باشد قل کل من عند الله پس هرگاه که نفس اماره که
کل است و نقطه ه است بر سیاة امر باشد بر حسنة
هم امر باشد فعال لما یرید قل کل من عند الله و اماره

[illegible marginal notes]

مبالغهٔ تشدید برای آنست تا احدی از امرین از و نماند و کل امور از و باشد کما تراه فعال ان مبالغه در عین بر فعال ای ان است تا هیچ امری از امور و فعلی از افعال از آمر و فاعل و احد غائب نبل جمله نفی آمر او امر او را بنفی او باشد ضعف منه الطالب و المطلوب الا مارحم ربه پس هر گاه که طالب و مطلوب از و ضعیف باشند بد و قوی باشند پس رحم مراد را امرا نفس او ربوبیت نفس او باشد بنفی او پس رحم ربی نفس باشد که نقطه است اما در مراتب نفس او پس اماره را که امر کل امور است هر چند نفس آمر مراتب دوات و جمله از نیز دو امر که عبارة اند از یک نفس اماره فعاله مطلقه معینه مبرهنه لولا ان رای برهان ربه یعنی اگر مراتب ربوبیت در ان حال اگر قید نفس مطلق او نمی شد بر حکم مطلق مجمل اکتفا میکرد و نفس او را تفصیل امر بر معا حاصل نمیشد که عبارت از تعدد و عدد اشارت بند و بر و تربیع کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشاء پس معتبر که اماره مذموم نفس کلیه محمود محمود است از نفس خویش برای نفس خویش با مرین کلیت ظاهر یبدل الله سیاتهم حسنات و هو ما هی هما من ه و هو بکل شیء قدیر اللهم متبع بجمیع و بجری انک انت الحکیم ال ل ه :: سوال هر گاه که صاحب امر کل نفس اماره باشد لازم آید که او بجمل امور آمر باشد و این صورة ضد این قول

تواند بود که میفرماید قل ان الله لا یامر بالفحشاء و لا یرضی لعباده الکفر جواب لا تشرک ان الشرک لظلم عظیم کفر و فحش کلیت نفس را در کل مراتب نتوان دانست و در کل مراتب صورة ه ندیدن ای و الله درین صورت امر نیست و نشاید که باشد زیرا که هر گاه که نفس کل اف ر مراتب نفس کلیه باشد از نفس ه و نفس فحش نفی ه باشد پس فحش و کفر که نفی ه اند چون شاید که نفس او بنفس او از نفس او مانع نفس او گردد پس هر گاه که در ممالک نفوس او نفس غیر او بودن محال باشد همانا که بکفر و فحش و فساد که وجود لا یمکنست که حتی نزاده باشد کما یقول و لا تشرک به شیئا قل هو الله احد الله الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد پس هر گاه که نفی شیء شریک نفس او باشد امر فحش و کفر شی تواند بود پس هر گاه که ایشان باشند شریک نفس او باشند باشن لله و لا تشرک به شیئا پس معتبر که فحشا و منکر که شی اند نباشند و اگر باشند از مراتب نقصان باشند که اشارت است بنقص ناقص از مراتب نفس ه که الله است زیرا که هر مراتب ابدا این مقام نیست که او ما فوق کل ذی علم علیم هر آینه جز بستن نتواند انکار کنند زیرا که در هر مرتبه او کلی خود را بتجلی آن مرتبه مینماید نه بتجلی هویت خود و ازین جهة گفته که آنکه عدو لما جهله هو الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم لا تاخذه سنة و لا نوم الا باذنه اللهم انی اعوذ

[illegible]

بک من اهمال عنایتک وادبار رفقا عنک واعوذ بک منک من
عزتک ومن کشف سترک ومن نسیان ذکرک انک انت الحکیم
لا تکلنی الی نفسی طرفة العین: ۵: سوال کیف یموت
الرجل وکیف یحیی جواب یموت الرجل علی ما عاش علیه ویحشر
علی ما علیه مات فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید
شک نیست که موت هست اما بمراتب وحیوة هست ان
نیز بمراتب واعبد ربک حتی یاتیک الیقین وانکه گفته
شد که موة عبارة است از زوال صورت تجسم بحال حیاة ال
مجسد گشتن است چنانکه بکلی از صوره مجسد بدل صورة مرکب
گردد چنانکه در حال شهود صورة جسمانی شاهد صورة
مجسم بود در ان حال شاهد صورت مجسد گردد وننشئکم
فیما لا تعلمون وان صورت مجسد ۱۲ صورت تواند بود
که مراتب موة عبارت از وست تا حیاة بعد از موت
عبارة بعد از تبدیل صورت جسمیه بخیال روحانیه
گشتن باشد ثم یمیتکم ثم یحییکم واین اثنا عشر صورة
انسانیه تواند بود که مراتب است وان مراتب اول
صورت علمست که منکر و نکیر کنایه از وست ۲ صورت
علم است که از هاروت و ماروت واو راق وابحار کنایه
از وست ۳ صورت اعتقاد است که صورت حسن کنایه
از وست ۴ صورت مقامست که صورت ملکیه کنایه از وست

[illegible] عبارة

۵ صورت حالست که لمعات نوریه کنایه از وست ۶ صورة
رسلست که صورت بشر مستوی کنایه از وست ۷ صورة
ملکیه است که در مقام اشارة کرده شد وان اشارت
مر صورت ملکیه را بمراتب تواند بود والباقی ۸ ۹ ۱۰
۱۱ ۱۲ جمله این ۱۲ صورت اشارة به ۱۲ مرتبه نفسیه تواند
بود مثل ا ل ل ه و بقواعد شیخ قدس الله سره اسماء
ذات واسماء صفات و اسماء تنزیهیه واسماء نعوت و
اسماء افعال است هر که موت بدو صادق باشد اورا
از صورت مجسم بصورت مخیل مجسد مصور گشتن ناگزیر
است یموت الرجل علی ما عاش علیه وان صورت صورة
کسب او باشد واین مراتب مذکور که گفته شد اجابت باید
دانست که حال مجسم که بصورت خیال مجسد میشود
نه خیال دماغی تواند بود کما قال ۲ صورت الخیال
الجسمیه بل خیالی باشد بصورت وجودی مصور کما قال
فی صورت الجسمیه الخارجیه وهی صورت الاعمال بالکمال
والاعتقاد بر فبصرک الیوم حدید انکه گفته شد که یموت
الرجل علی ما عاش علیه مثل هر که عیش او بر عمل صالح بود
باشد بعد از تبدیل صورة نشاء اوکه نشاء اخرت

خود را بمصاحبت اصحاب جمال و اصحاب زینت بعقیقی و دوق
وجود و لذت شهود میباید خالدین فیها ابدا و این مرتبه
و جمله مراتب اثنا عشر بتقابل تواند بود واحد جانبین ازین
تقابل بمراتب تواند بود مثلا چنانکه در عمل صالح کفته شد
در عمل طالح التزام بصور قبیح و اکراه تواند بود که تارک
الصلوة و مانع الزکوة و الحج و غیر ذلک هرکه بفعل او
صورت حسن نتیجه دهد بترک او صورت قبیح نتیجه دهد
چنانکه صور صلوة میفرماید که هرکه دو رکعت نافله بگزارد
حق تعالی او را در جنت چندین حور و قصور و ولدان
و غلمان بدهد و هرکه ترک فرض و واجب و سنت کند او در
اوست بچندین حیات و دیدان و زبانیه معذب گردد چنانکه
دانند بمراتب ترک عمل بتقلیل و تکثیر چنانچه در مقابلچ
میفرماید ویل لکل همزة لمزة الذی جمع مالا الآیة
وعنه سیطوقون ما بخلوا به یوم القیامة و در محلی
میفرماید فروح و ریحان و جنة النعیم و غیر ذلک
اکثر من ان تحصی پس جمله لوازم کسبیهٔ خویش باشند اما
الصالح و اما کل نفس بما کسبت رهینة ۲ صورت علمت
هرکه معاش او بر علم بود باشد بعد از تبدیل جسمانی
انشاء او بصورت علم تواند بود اعنی وقت انتقال

معاون
وازین مقدم و مطلوبی او در ان حال همان صورت کفته
معلوم باد که همان حال باشد که عبارتست از صورة
علم لا با الخیال بل بوجود الخارج و این مرتبه دو
قسم است یکی صورة علم استدلالیه باشد دوم صورة علم
الدینیه و کشفی باشد که احسن و اجمل است لباس تقوی
و لباس کسوة باشد که سراپای هرکس بپوشد تا نتیجه علم کشفی
همان باشد که جمله وجود صاحب این علم که عین الیقین
است بدان تقوی پوشیده کردد که خود از هستی خود ملتبس
و مختفی باشد و اتقوا الله و یعلمکم الله ۳ صورت یعنی دوست
و صاحب این صورت کسی باشد که مصاحبت علمای ظاهر او را
اتفاق نشده باشد اما از صاحب علم اخذ استفاده کرده
و معتقد خود را بقانون قول ایشان ضابطه داده و خود
را بسبب آن استماع از مراتب شرک و کدورات و ظلمات
خلاص داده او را وقت حکم بیقین اطلاع همان صورت
بود که بواسطه اعتقاد در حال حیاة بدو مطلع کشته است
پس وقت انتقال و ازین قوة نازعه مراد او همان

قوة تواند بود اما متخصص و متشکل بدان قوة مشکل که قوة
کسب او بوده است بسبب اعتقاد و این معتقد بمرتبه
تواند بود چنانکه در علم گذشته شد کسبیا او بدیهیا استکر
لا الیا او لذ بیتا تقلیدا او تحقیقا معاشیا او معادیا مقامات
صوریا او معنویا بما یعتقد به المؤمن من اجزائه
اگر صاحب این حال صاحب مقام باشد و وقت اختصار
او در مقام ملکیه باشد و قوة نازعه غیبیا او بصورت حسن جمیل
و محیط باشد و انتقال او برفق الطاف باشد زیراکه
صاحب طریق او صورة حسن است نه قبیح فهی صورة دوریة نورانیة
عشقانیة یطلع علیه فی الالطاف و الرحمة و المؤمنون لا
یموتون و صاحب این مقام را درجه ملکیه تواند بود کما
قال جبرئیل علیه السلام و ما منا الا له مقام معلوم حاصل است
و این مرتبه را قوة تقلیدی نیست اما اول مراتب انبیاست
قوة نازعه صاحب این صورت از صور محمود است ۵
رسالت و این صورة چنانست که هرکه نبی از انبیا احتیاط
کند و مراتب استعدادات ذاکر و ناظران نبی گردد مثل
ابراهیم و موسی و عیسی و غیرهم بهرکه به کبیر در حال احتضار
مراو ز قوة نازعه او همان شخص موجود متخصص معلوم تواند
بود که مر او را در حالت نشاء اول در تخییل دماغی مصور
بود اما درین حال که انتقال دارئیت بصورة مجرده
خارجیه مصور و متخصص تواند بود که بصورة موسی و عیسی است

واین

و این از ان جهت که امام زمان مشهور و متخصص و مرئی باشد
کما قال علی بن ابی طالب لا اعبد ربا لم اره و این نیز
بمراتب است زیراکه از امت انبیا بعضی ذاکر نبی اند
و بعضی معتقد اند و بعضی عارف اند و قس علی هذا پس
هرکه دران حال ذاکر نبی خود باشد بدان ذکر نقل شود
هرچند اسلام از فوت شده است اما از اهل سعادة تواند بود
زیراکه قوة نازعه او دران حال با شباهة حقیقت منزوع
گشته است لقوله تعالی انا جلیس من ذکرنی پس یهودی
دران حال صورت حسن بیند اما بمرتبه موسویه و نصرانی
کذلک پس درین مراتب حسن با نواع باشد من آدم
الی محمد و من علی الی ولی آخر کلهم من السعداء من مات مع انجلاء
اذکارهم بتمسک به و تحشره معه فهو من الصالحین و ابن نزد
ابا الجنة دران حال این کلمه و همان قوة مصوره متخصره گوید
۸ ملک است و این چنانست که وقت احتضار او مر
او را صور ملکیه شریک و معین باشند و صاحب این حال از
اهل صفا باشد که قوة او بکثرة ذکر و تلاوة و تسبیح و
تهلیل بوده باشد پس جمله قوی مصور مر او را صور ملکیه باشد
دران حالت احتضار که بشهود و استغراق و افراط
مراو را حاصل باشد اما صور ملکیه تتنزل الملائکة و الروح

اما بمرتبه عیسویه و محمدیه ...

او صفت

وتعرج الملائکة والروح پس صاحب این حال را نیز قوة
نازعه بصور محمودات تجلی کرده باشد المؤمن حی فی الدارین
والباقی یافت آن ۴ نقطه است که شیخ العربی قدس الله
روحه العزیز او را از مراتب اسمائیه گرفته است که هی اسماء
الذاة و اسماء الصفاة و اسماء فعل و اسماء التنزیه و
اسماء النعوت اما چنانست که این ۴ مرتبه عبارة از
۴ نقطه تنزیه است که اول و آخر و ظاهر و باطن کنایه
از وست زیرا که هر که اولیة خود را با اولیت خود در
یافت و مشاهده خود در حکم اول که مبدء خودی خودست
دریافت و گوهر فرد خودی خود را بسر پایان صور در حالت
انشاء مشاهده کرد و در جمله صور همان یک وجه اول دید
همانا که در حال اختصار صورت قوة نازعه ادراک او
باشد که اشباح کلیات را در اولیت خود یافته باشد
و خود را اول موجد موجودات دیده پس بجز او حکم
اولیت باشد قابل ایجاد پس بجنبش او حکم اولیت باشد
قابل ایجاد بصوره کلیه. و آنکه شیخ قدس الله روحه اسماء
نعوت گرفته است اسماء النعوت هو اسماء النسب کالاول
والاخر والظاهر والباطن و اسماء تنزیه کالغنی والسلام و
اسماء صفاة کالحی والقادر والمرید والعلیم و اسماء

الذاة کالله واله وهو و اسماء افعال کالخالق والرزاق
و این مرتبه را گرفته است و آن حکم نیز همان قاعده درست است
قد علم کل اناس مشربهم ۲ نقطه آخر است ۵ از نقاط تنزیه کرده است
و صاحب آن حال در حال حیات حکم لایزالی را ادراک
انشاء خود را بلا حد و لا نهایت یافته و وقت اختصار
او مراد او امصاحبت آن صورة تواند بود و آن صورة
رحمن الرحیم و رزاق و باری تواند بود پس وقت اختصار
بجز او این صورة مذکور باشد در حالت عز و جمال و لطف
و کمال المؤمن من لا یراه ملک الموت فی الارض ۳ نقطه
ظاهر است از نقاط تنزیه و صاحب این صورت هذا حکم علیه
چنان باشد که استظهار با حکام ظاهره باشد و احکام
معنوی او را ظاهرا مصور باشد و تمسک او بدایره
وجودیه و ضبط باشد و او اگر خواهد که ازل و ابد یا
اول و آخر مشاهده کند در وجود اعیان کند و اگر خواهد
که کلیات در جزو فقط ببیند بر او صواب آید و بالعکس
کذلک پس وقت اختصار که نقل دارین است صاحب این
صورت را بجز و صورت الله باشد یا صورت آله
یا صورة هو لا غیر پس واسطه انتقال دارین مراد را
اینها شخص باشند خالدین فیها ابدا رضی الله عنهم

رضی الله عنه تا بجز او مرا ورا احکام واجب الوجود باشد ار
جعی الی ربک راضیة مرضیة ع نقطه باطنت از نقاط
نقیه ل وصاحب این صورت را حکم در عالم ملکوت باشد
ل صفوة و مشاهدة صور نورانیه و روحانیه و اهل صفوة
واشراف باشد ولکم فیها جمال حین تریحون وحین
تسرحون وجز این مراتب مراو را در حال حیاة بنظر
نیامده باشد و هر ازواق شهودی ولذات وجودی
مراو را درین حالت بعد باشد فیها ما تشتهی الا
نفس وتلذ الاعین پس وقت اختصار احکام انتقال
دارین بجز او مرا ورا بدین صورت تجلی کند و معین
معاون وی همین قوة شهود اطلاع او در حال شهود
جز بدین صورت واقع نباشد و این صورت تمام علوم حکم
وکامل وحی فما در باشد وانکه شیخ قدس سره تسمیه او
کنونه است این صورت را کونه است پس قوة نازعة این
صورة مذکوره باشد کانهم یقولون کل واحد منهم بحجره
ارجعی عندی ولا تنزا [illegible] انا بحیر که ما الذی عندی [illegible]
کما قال ارجعی الی ربک راضیة مرضیة ازین جهت گفته

برمومن موة اطلاق کرده نمیشود زیراکه موة عبارت از
فراق حال اولست با حال ثانیه مع قبح و وحشت واین
حال با اثنا عشر مذکور واقع نیست زیراکه هجران در
حال ثانیه همان روضة من ریاض الجنة است که ایشان
در حال اول مشاهده آن کرده بوده اند و پرستش آن روضه کرده
اند ولا ینفکند با آن حال بوده اند وهستند وخواهند بود
واین جا گفته اند که المومن من لا یراه ملک الموت فی الفزع
ولا کمان فی القبر والا دمی فی القیامة الحق پس مقرر که حکم
موة وحیاة بدین کیفیت [illegible] این مراتب مذکوره
اجزا اعلا مرتبه ست مرتبه [illegible] کما قال [illegible]
العالمین واین از مراتب ظاهر تواند بود لا غیر اما باید که
دانسته شود که هر جز مرتبه را چندین مراتب دیگر هست اما
اجزا ائمه در تبت مراتب اثنا عشر است که جز درین مرا
اثنا عشر نتوانند که بگردند لا غیر اما هر که بدون از اثنا عشر
اید دون اید زیرا که مراتب اشرف و اجل و الکام اعلی مراتب
اثنا عشر تواند بود ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر

شهد فی کتاب الله الآیه اما بعضی بین مرصاد مرعیا درای برای
ادراک موت و مشاهدهٔ کمال و نقصان و تصرفات جمله
خلایق و مشاهدهٔ مراتب ایشان بنا بر کمال و نقصان
هر یک حکم نوم تواند بود کما فی صلح النوم موة صغیر وان انقلاب
حال عبدست از مشاهدهٔ محسوسات با عالم برزخ کما ذکرنا
فی الموة وهو اکمل العوالم لا اکمل منه الا هو زیرا که مصور
عالم وجود حقیقی و کی حکم با مور کلیه بجز معاینهٔ جز ان حال آن
نتواند بود زیرا که قابل طرفین است در اجبار و امانت
زیرا که هر ان چیزی که قایم بنفس خویش نیست در ان حال تو
او را قایم بنفس خویش خواهی یافت کما ترا فی الدار الاخرة و
ان چیزی که بصورت مصور نباشد در ان حال تو او را بصورتی
مصور خواهی یافت و ان چیزی که بصورة محال تو او را
ممکن خواهی یافت و هر گاه که این بدو محول کرده او از
جمله خلق مخلوق باشد از عباد الله پس در خالق این خلایق
وضع شرک چرا باید که باشد بدان خالق که خالق صور محکمه
مذکوره است و قوة دهندهٔ ایشانست و تارة ترا این

در خاطر میگردد که خدای تو قادر نیست و مع ذلک تو این
قدرة را از نفس خویش می بینی و مشاهده میکنی الجبال
خلق من خلق الله تعالی کما ذکر من نوبه و حال انکه تو این
صورت را از عالم عدم باشد که بقوة فعل تعبیر تجدد و تشخص هر
یک قایم بنفس خویش آورده باشی باذن الله تعالی چنانکه
گفته اند که اعمال بنی آدم در حشر بانیع شود مع کونها اعراض تا
ما قایمة و ان اعمال را [illegible] ان صواب بقسط معدل
وزن کنند و موت را امر نسبی است نه عرض و سبب افتراق
شیئین است که جسم و روح اند بصورت کبش املح که صورت
ابیض است و عبادت است از غایت وضوح که جمله خلایق
به بینند و بدانند که موت هست و حال آنکه این مع محال
عقل تواند بود زیرا که در ان حال عقل را قوة ادراک نیست
لا یری الله الا الله فاین العقل فی الله والله یحیی و یمیت
اینست مراتب نوم در تشخص اشخاص و انتقال دار فنا بدار
البقا و ظهور وجود از عدم و کذلک نعیم جنان نیز همین حکمت
لا مقطوعة ولا ممنوعة بخلاف نعیم دنیا که با وفاة مخصوص

مختص است وعده او با حالاة حولست وفواكه الجنة دائمة
لاينقطع چنانكه گفته اند كه طعام رفاة رزق حين است
واين خبر از مخبر صادق است چنانكه مينمايد لا تستنجوا با
الروث والرميم فانهما زاد اخوانكم الجن وحال اكنون
ان رميم هيچ نقصان احساس نتوان كرد اللهم اجعل الله
لنا رزقا فيها كما جعل العالمين الجنة في العظام ونحن
فيها خالدون وانكه از مخبر صادق خبر است كه سوق الجنة
در هر صورتيكه ما ميخواهيم كه اهايده ما ما را انحى شناسند وما
ميشناسيم كه اين خلق جديد است كه پوشيده ايم در حال بقا
بعد فنا و در جمله صور ما شاهد وعارف وناظر باشيم كه عقل
وعاقل را در انجا پايداري نباشد لا يعرف الله الا الله
ولا يراه الا هو فاعتبروا يا اولي الابصار چون نفس كليه نفس
كليه خود را در صفت نوم يابد هر آينه گويد لا تأخذه سنة
ولا نوم ودر حال موة حياة را بيند همانا گويد انا الحي
واين حياة را با وجود واجب بيند ديگر گويد انا قديم ابدي
واين جمله صور اشباح مجسد را موجود خود بيند نيز گويد

انا خالق كل شيء اللهم اسئلك نعيما دائما واسئلك ملكا
واسعا وبصرا عارفا ولسانا ذاكرا وقوة قابلة
ومرتبة رافعة وجنة خالدة قطوفها دانية متأكل من كل
الايوم الي ما لنهايتها الخانات القديمة وبالاجابة جدير بين
كل عالم وخبير والله لا تحرمنا اجر من اعطيت نعمتك ونعوذ
نعمتك ولبست له بيدك خلعتك وفتحت عليه ابواب الجنان
ودولهبته له اسحاقه والوالدان لم يطمثهن انس قبلهم ولا
جان برحمتك يا ارحم م تسعه سوال ايي شي يقال له العرش
جواب العرش هو السرير استوى فيه صاحبه لقوله تعالى
نكروا لها عرشها انهتدي ام تكون من الذين لا يهتدون
الايه الا اهكذا عرشك اما شك نيست كه عرش بمراتب است كما ذكر
عن نفسه بنفسه الي نفسه وكان عرشه على الماء پس ان عرش كه بر اب بخيار
باشد كه قايم بحياة باشد كما ذكر وجعلنا من الماء كل شيء حي
پس عرش كه شيء است حي است بجبوة كه ابست وان شي كه كل شيء
را از وحيات تست نفس است كما ذكر نفسه فاحييناه وجعلنا له
نورا پس ان عرش كه قايم است بحياة عرش الله باشد كما قال

علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه له العرش والکرسی والله
فوقه پس ان عرش که الله فوق اوست نفس احمد باشد زیرا
که حیاة کلی را استشراق از ان یک مرتبه شده است
لاغیر زیرا که ما که واسطهٔ ظهار راه کلیه است نفس اوست که واسطهٔ
حیاة ازل و ابد است وما ارسلناک الا رحمة للعالمین پس عرش
که قایم بحیاتست نفس احمد باشد که قوام حیاة کلی جز آن
نفس فقط نتواند بود وهو العنصر الاعظم لقوله کنت نبیا و
ادم بین الماء والطین و دیگر عرش رحمانست و ان اول
افلاک است که ادم کنایه ازوست و اول افلاک خود اوست
و استواء رحمان بدوست زیرا که استواء رحمان تکمیل صور
در رحم و این بواسطهٔ ادم تواند بود زیرا که جمله ذراری
بظهر او مستوی بوده اند و رحم ازو مشتق تواند بود که حوا
عبارة ازوست پس استواء رحمان که قوة آدمیه باشد بادم
باشد که رحمان قایم بدوست هر چند از وجه قابلیت عرش
قایم برحمانست اما از وجه فاعلیت رحمان قایم بعرش است
کما ذکر نه الرحمن علی العرش استوی ولدة امی اباها

و دیگر عرش عظیم است که نفس کلی عبارة ازوست و لوح محفوظ
خود اوست و این اشارة بصورت ابراهیم و نفس محمد
تواند بود و انک لعلی خلق عظیم پس این مرتبه مرتبهٔ
ابراهیم باشد غایة مرتبهٔ محمدیه لقوله و بارک علی محمد
و آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و آل ابراهیم کما ذکر لا
نفرق بین احد من رسله هر چند اکمل اعظم نفوس نفس احمد
است اعظم اکمل نفوس ابراهیم است و لقد آتینا ابراهیم
رشده من قبل پس عرش عظیم مربی اوست که الله تعالی
خلیل بشد الله لا اله الا هو رب العرش العظیم و دیگر عرش
مجید است و این عرش کنایه از نفس موسی علیه السلام تواند
بود زیرا که نفس موسی صورت عقل است و مرتبهٔ مجید
اشارة بدو زیرا که واسطهٔ غفران و رحمت عقل تواند
بود که سبب ما هیاة ملک و ملکوت و سبب رحمة
نفس کل را بنفوس کلیاة بهمین مرتبه تواند بود و هو
الغفور الودود ذو العرش المجید و دیگر عرش کریم
است که کرسی عبارة ازوست و نفس مریم که مرتبهٔ حوا است

کنایه از وست پس عرش کریم مرتبهٔ عیسویه باشد بنفس مریم که مرتبهٔ
کرسیه است وسعه کرسیه السموٰة والارض زیرا که هرگاه که نفس عیسی
روح باشد سموٰة وارض وما بینهما نفس عیسی باشد که روح است بل
برجله محیط باشد وکلمته القاها الی مریم وروح منه کلمة الله هی العلیا
انی متوفیک ورافعک الی پس هرگاه که نفس عیسی برجله مذکور محیط
باشد واو خود بنفس مریم گنجیده هر اینه وسع کرسیه السموٰة والارض
پس همان عرش کریم کرسی باشد که نفس مریم است ومرتبهٔ استواء
کریم است وهو کلمة الکریمة وقد جعل الله کریم بین الناس تحیی الموتی
بانفاسه الکریم وهو من کرم ربه والسلام تم واز وجه دیگر یکی عرش
رحمانست که کرهٔ خاکست و استوای رحمانی بدو نسبت است ٢
عرش کریم است که عرش حیاتست وان کرهٔ آبست ٣ عرش مجید
است که کرهٔ هواست ٤ عرش عظیم است که کرهٔ نارست ٥ عرش
هویت است که قوه ... کلیاتست ومرتبهٔ اضافاتست وهو
عرش المشیة از وجه دیگر مراتب چهارگانه است که جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل و عزرائیل است که خاص ایشان قوه تغییر باشد که ان
صورت مرکب است واز وجه دیگر مراتب خمسه ذهنی سمع و بصر و

و از وجه دیگر مراتب تعلیمیه ... مرتبهٔ ٢ عبارت از عرش

شامه وذوق ولمس فهذا العروش عند الله بلا مراتب واز وجه دیگر
مراتب رباعیست که عبارتست از عرش الله ٣ مرتبهٔ معدودیست
که عبارتست از عرش رحمان ٤ مرتبهٔ کبدیه است که عبارة از عرش
عظیم است و انکه عرش خامس است زهرهٔ ادمیه است که بغداد و دجله
خاسد کردد اما از ابن عباس روایت چنانست که اینجا کرسی است
علم و جودست بنفس وجوه لقوله تعالی وسع کرسیه السموات والارض
الی ملاو علم السموات والارض واز حسن بصری روایت چنانست که
عرش و کرسی هر دو یکی است و باز از ابن عباس روایت چنانست
که کرسی امتلای عظمت و قدرتست در کل اشیا و کرسی از روی
لغت شی باشد که بعضی وجود او به بعضی وجود او ثابت و لازم
باشد اما کرسی از روی صحت ان چیزی می باشد اما که صاحب
او بر وی جالس باشد پس بدین دلیل قول ابن عباس اصح والیق باشد
وقتی که کرسی مقام جلوس باشد منزه که جلوس مرتبهٔ سکون
و سکون حق جز الله نشاید که باشد زیرا که معاد
کلیات مرجع تام همان یک مرتبهٔ الله است لاغیر کما ذکر تعالی
کل الینا راجعون و کلا اشاره الا مرتبة الکمالیة اذا تم

التعوذ فهو الله وكانتعوذ بنفسه كلمة فانشون پس هو ز كه عرش
وكرسي يكيست وان ٤ نقطه باشد كه قايم اند بنفس خود پس
عرش صورة نفس الله باشد بنفس الله كه عرشست وعرش قايم بالله
باشد كه نفس اوست كانك تقول الله قايم بنفسه ونفسه قايم
بالله كانك تريد بالله ٥ لا غيره ⁝ وهو العلي والعليم واز
حمة وارحمان والمجد والمجيد والعظمة والعظيم والكرم والكريم والالا
لوهية والاله وهو الله اله واحد ⁝ لاشريك له في فردانيته ولا
وزير لملكه ولا نظير لنفسه هو الله اله واحد ليس كمثله شي الا
فاين العرش والكرسي واين العالم والمعلوم واين القيام
والقعود واين الحركة والسكون ظهر نوره بنفسه من
نفسه اللنفسه على نفسه ⁝ وان تقول ان العرش حرف والله
هو الحرف او تقول انه نفس الله هو او تقول انه شي وجوده
و والله وجود لاشريك بوجوده احد ⁝ او تقول انه قايم
بوجوده كانك تصف نفسه الله ⁝ وان تقول انه محيط او
عظيم او مجيد او صفة ملتفي بالفردانية ⁝ فاين العرش العظيم
وان احاطته كل من عليها فان ويبقى وجه ربك بانيه

لاشريك بالله تشرك لظلما عظيم اللهم طهر قلوبنا عن الاحداث
والاخباث وعن الامراض النفسية ⁝ وعلل الطبيعية ⁝
سوال هرگاه كه از الله . لله . اله . له . ٥ . عقود اعظم
واكمل عقد الله باشد چرا در اشارة لله ما في السموات وما
في الارض وما بينهما وما تحت الثرى الله را ذكر كرده
نشد جواب از براى آنكه لام لله لام تمليك است واند و ديگر
آنكه در لله مبالغه بيشتر از آن تواند بود كه در مراتب ديگرست
اما چنانست كه لله از وجهى ٣ حرفست بيك عقد واز وجهى
٤ حرفست بيك عقد الله بوجهى ٤ حرفست بيك عقد
واز وجهى ٥ حرفست بيك عقد زيرا كه تشديد الله و لله
بدل يك حرف ميشود و مع ذلك هر چند در سماوات و ما في
السموات واز ارض وما في الارض وما بينهما كه محجب عيان
اند عقد الله و لله . و اله . و له . و ٥ . ظاهر هستند
اما اين كثرت وشمول و احاطت و مبالغه و احكام و عقود
كه در عقد لله ظاهرست در عقود ديگر نيست پس استحقاق
بتملك املاك بعقد لله آمد الا الله الدين الخالص

زیرا که اگر ظهور ظهور مربعات است لله است زیرا که عقود
مربعات مع تشدید ؛ و اگر ظهور ظهور مثلثات است
هم عقود لله است زیرا که عقود لله عقود مثلث است بلا تشدید
؛ و اگر ظهور ظهور له و ه است هم ظهور لله تواند بود نیز
زیرا که این ۳ حروف کلمه تنزیه لله که نفی الا است ان الله
واحد پس هر که تملک املاک لله افضل و اکمل امد لله ملک
السموات والارض وهو علی کل شی قدیر هر گاه که از عقد
الله عقد اکمل و افضل است یک تشدید رفع شود عقود الله
عقد مربع گردد که مقام لله است و در باقی مراتب از اله
له ه در هر منزل که عقد الله نازل گردد ملک لله را باشد
زیرا که بین الله و اله و له و ه و اسطه لله تواند بود
پس در عقد الله ظهور یک نقطه بیش نیست که تشدید است و عقد
مخمس است بنسبت بالله هر گاه که از سماوات و ارضین و ما بینهما
عقد ۱ ۲ ۳ ۴ رفع گردد ظهور عقد مخمس که عقد
الله است غریب غایه بل غریب غایه کما تراه اولا فی طبقات
السماوات وهی تسعه و فی مراتب البروج وهی اثنا عشر

مرتبه

مرتبه وفی کواکب السیارات و هم تسع مع الرأس و الذنب و در سبع
اقالیم نیز همین حکم است زیرا که هر گاه که ۷ اقلیم با ۵ محسوس
معین که مدرک اقالیم اند منتفی گردند همان اثنا عشر
باشد که عقد لله است و جمله عقود را که بعقود اربعه بیابید
نیز ظهور لله باید دید زیرا که بود مع تشدید ۲ نقطه تواند
بود و پس از ۴ عناصر الله نیز عقد لله باشد و از ۳ ارواح که
نباتیه و حیوانیه و انسانیه نامیده اند همان عقد الله باشد
: که ظاهر است و در جنت نیز که ابواب اربعه اند همین حکم
است و باز در مرتبه انسانیه اگر ادم گویند عقد لله است
: و اگر ناس گویند هم عقد اوست من بعد هر گاه که اذنان
: و عینان : و فم . و انف : احصا کرده شود هم عقد لله
گردد و هر گاه که راس مع عارضان احصا کرده شود هم عقد
هم عقد لله باشد و هر گاه که یدین و رجلین مع جنبین
احصی کرده شود است اعداد گردد که عقد لله مکرر است و من
بعد قلب و کبد و دماغ جمله حرف مثلث اند که عقد لله اند
و هر صورتها که بعقد و احد اید مثل ق ل ک عقد لله باشد

وهر صورتی که بعدد مثنی اید مثل دب وارب ولب وکب
وتب وغیرهم هرچه از صور مثنا یافته شود هم عدد لله باشد ۲
مثل کرم وقطن وتمر واسد ولبن ونجم وبصل وثوم وقثا
وبغل وخضر وفرس وبقر ونمل وجعل وارز وقمح وذره
غیرهم اکثر من ان تحصی جمله عدد لله باشد یسبح لله ما فی السموات
وما فی الارض وهرچه بعدد مربع بیاید هم بعدد لله آمده باشد
مثل رمان وتفاح وطبیخ وبطیخ وکتان وسمسم وانار
ونداف وقطاف وجرار وعلاف وکتاب تحصی وهو علی کل
شیء حسیب پس هرگاه که ما فی السموات وما فی الارض بدین
عدد مذکور احصی کرده اید الخ بمانند اقل اقل باشد چنانک
در حیوانات ونباتات دیده میشود وان کلمه که کونه از روح
۳ ربع است درین صورت قوت تامست چنانکه هیچ ادله
دیگر احتیاج نیست اما الانسان واما النباة واما
الحیوان واما الملک واما الجن وغیرهم هرچه بیاید وهر جسم
بصر وتکلم وحرکت باشد جمله روح توانند بود حتی که جماد نیز
روحانیت چنانکه بعد از انکه کونه شد که روح تکمیت که

[illegible]

[illegible]

در ۳ مرتبه ظاهرست وان ۳ مراتب مر روح القدس
وروح الامین وروح الله توانند بود چنانچه میگویند
روح نباتی و[حیوانی] وانسانی جماد را نیز روحست وان روح
از جمله روح نباتیست وانکه بجماد روح اطلاق نکرده
اند برای انست که اثر روح بجماد بتقلیل است وگرنه
درجماد روح اضافه مضافست کل شیء حی وکما قال لنحیی
بلدة میتا بلدهٔ میت زمین خرابست که عبارت از ست
از جماد پس هرگاه که حیات یا بدان حیات او بروح نمو اند
بود وان روح روح نباتیست که اورا از نفس او بنفس
نشو ونمای وبدکا اشارة والبلد الطیب یخرج نباته
پس مقرر که جمله عالم از جنت ونار واز عرش والی ثری الخ
تحت ثری است جمله روح وارواح روحانیات توانند بود
واین جمله ارواح وروحانیات مذکور در ۳ مراتب و
ان ۳ مراتب بعدد لله هست که ظاهرست لا غیر بل لله الامر
جمیعا ⁝ قل الروح من امر ربی هرگاه که امر جمیع لله را
باشد وان امر روح باشد پس امر کل لله را باشد بل امر کل شیء

لله باشد وان لله باشد که امر کل از نفس خویش بنفس خویش
امده باشد ولله المشرق والمغرب فاینما تولوا الایة
پس مقرر که ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما مر لله را
باشد وله الدین واصبا وانکه بینهما هست مرتبهٔ نطقیه
توانند بعد زیرا که تا آسمان ارواح بارض اجسام ملحق نگردد
نطق از بینهما ظاهر نشود پس ما بینهما نطق باشد سبح لله ما
فی السموات وما فی الارض دان مرتبهٔ نطقیه هم به ۳ مرتبه
تواند ۱ مرتبهٔ لسان استعداد که خاصهٔ ادم و ادمیان است
کنفخ الروح بعد استواء الصورت و ذات متفاوت با انواع
السنه... وانکه گفته اند جز ادم کسی دیگر ذات هویت را به جمیع
اسما ندانسته است و نحو انده وانکه گفته اند که هرگاه که ادم کمال
نفس حاصل کند با هر مشرب زبان ان مشرب بگوید و در هر مراتبی
که نزول لازم است نازل گردد و با هر مراتبی که عروج لازم
عارج گردد پس زبان استعداد همین حکم باشد قد علم کل
اناس مشربهم من بعد ۲ لسان حالت دان مرتبهٔ متکلم
سک باشد درباره حجت ابویزید قدس الله سره و شکل کلام

بجاه

شجرهٔ زیتونه باشد درباره موسی علیه وان کلامی که در مرتبهٔ
حالیه بطریق صدا یا صوت هاتف وغیر ذلک ان زبانیه که انسان
از نفس خود بنفس خود بواسطهٔ اشیا بشنود مثل ارض قابل که
گوید که بمن میل زراعت کنید یا باغی که از عمارت فوت شده
باشد و اشجار و ریاحین برجا باشد کانه گوید مرا احیا کنید
یا عریان صامت کانه گوید مرا جامه بپوشانید یا میت مسلم
کانه گوید مرا دفن کنید وغیر ذلک هر کجا این حال با شی جان
شئ ناطق باشد بلسان حال خویش یا نفس خویش ۳ لسان
قالت وان همان کلامست که بر سایر ناس واقع است
که زید و عمرو فلان و انا اشرف وانکه گویند علم من و کمال
من بزرگ من وغیر ذلک حیث یحیی بهذا النهج پس هرگاه که
ما بینهما نطق باشد وان بر جمله اشیا محیط و مشتمل باشد پس ما
بینهما نیز لله را باشد بل بینهما خود نفس او باشد از نفس او
با نفس او ثلاثه ممات سنین و زدا دو الفعال جمله اشاره
عقد لله است بنفس لله پس مقرر که هرچه هست و بود و بود لله
را باشد و در حیوانات بمرتبهٔ تفصیلیه نیز همین نظر باید کرد

ایشان نیز بمراتب اند بعضی از ایشان اهل حوافر اند
وبعضی اهل ظلف اند وبعضی اهل مخلب اند اما آنچه اهل حافره اند
بعقود اربعه اند که ظهور نفس لله اند مع تشابه لله کالفرس
والبغل والحمار • واما آنچه اهل ظلف اند همه بعقود اربعه اند که
نفس لله اند کالشاة والبقرة والابل • کذلک و در سباع
نیز همین نظر احصا باید کرد که ظهور جمله بنفس لله مع تشابه شاید
که باشد که عقد اربعه است وجمله مذکور بدان ظاهر ومعقود
در طیور نیز همین نظر است کما ترا فی العقاب والصقر
البازی والکرکی والحمام والقماری والغراب والقطا
والعقعق والعصافیر وغیر ذلک ومن اهل حوافر کالاوزة
والبط وطیر الماء وغیر ذلک جمله صور لله اند وعقد او اگر بتفصیل
احصا کرده آید بعقد اربعه آیند واگر اجمال احصا کرده
آیند همه بعقد اربعه آیند واگر تفصیل بتفصیل احصا کرده آید
وعقد اربعه آید کالاحصاء الریاش والاذناب • واگر
اجمال اجمال احصا کرده آید همه بعقد لله آیند کالصورة
المطلقة فقط متی تراه بنفسه المطلقة فقط کالکنز ترا نفس

دایرة الهوه فقط ما رایت شیء ورایت لله الامر
من قبل ومن بعد یومئذ یفرح المؤمنون بنصره باز در
کل اشجار مثمره وغیر مثمره نظر باید کرد اما اول کشجرة
النخیل فهی مرتبة علی اربعة مراتب کالعروق والاشجار
والاوراق والاثمار فکذلک فی الشجرة الخوخ والاجاص
والمشمش والتفاح والعنب والرمان والساج والفستق
والزیتون والنبق والجوز والسفرجل والکمثری • وغیر ذلک
کالباذنجان والقرع والحنظل والزعفران والفول •
وغیر ذلک کلوا من ثمره اذا اثمر وبعضی از ایشان انست
که ایشان بعقود ثلثة امده اند واین از اشجار غیر مثمر
باشند کالخلاف والدلب • وغیرهما فی ما ترا غیر مثمرة وفیهم
ثلثة مراتب کالعروق والاشجار والاوراق • وبعضی از ایشان
بمراتب مثنا امده باشند کالثوم وغیره فیهما نباتا او
شجرة تنبت ولا یصدر منها الا العروق والورق •
پس ایشان نیز جمله بهمان مراتب ثلثة امده باشند که
نفس لله است وظهور ایشان نیز بتفاصیل بهمان مراتب

ثلثه باشد که نفس لله هست یسبح لله ما فی السموات وما فی
الارض له الملک وله الحمد وبعضی ازیشان انند که [illegible]
قابل توالد وتناسل هست واصل ایشان بقوام خویش
قایم هست کالجوز والتوت والنخل والاجاص وغیر ذلک
وبعضی ازیشان آنست که هرگاه که تخم که فرع ایشانست از
وجهی اصلست که باصل خویش راجع است از اصل بزرع استوا
یا بر بقا از اصل ایشان ساقط گردد کالکراث والنول
والنخ والارز والذرة وغیر ذلک ان الله فالق الحب والنوی
وبعضی ازیشان انست که بازهار ورياحين در اینداما
کمال ایشان باثمار نمی اید کالورد والجبهر والبنفسج وگل
تنبت تنبت وتطلع دالاثمر وحدایق غلبا وبعضی ازیشان
هستند که ببقاء اصل خویش میمانند وبه ثمار وازهار در نمی
ایند من غیر الدلب والخلاف والصندل وبهاء ولا یکونون من
اشجار العظام کالاترنج وغیره حیث ترابتنا تنبت وتطلع
والاثمر واین صورت غریبست وقلیل الوقوعست پس مقرر که هر
چند اقاصی و ادانی احصا کرده شد از عقد لله که عقود [illegible]

بجاوز

تجاوز نشد واگر شود نشود وحقست که نشود ومقرر جبر وعینیست
که نشود زیرا که لله ما فی السموات وما فی الارض وان تبدوا
فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله فیغفر لمن یشاء ویعذب
من یشاء پس هرگاه که جمله اورا باشد نفس اورا باشد وهر آن
چیزی که نفس اورا باشد او باشد الله نور السموات والارض
پس جمله نباشد ودر جمله نباشد وعالم وعالمین وما فی العالمین
واشیا واکوان والوان وازهار وجماد وجبال واشجار
وصورة وصفت وجسم وطبیعة وامر ونهی وشریعة و
حقیقة اسم ورسم ووسم وصحت ومرض وغیره وعینی وخیر و
شر وجنة ونار ونزع وقبر وصراط ومیزان وخلق وقیامة
وعذاب وثواب وبخل وسخا ورضا وجفا وهرچه بینند واینده و
دگویند وشنوند وظاهر وباطن واول واخر نباشد وهرچه باشد
نباشد وملک وجن وحیوان وانسان ونباته نباشد لمن الملک
واین الملکوة بل رحمان ورحیم وستار وصبور وسلام وغیر
هم من اربعة الی المایة ومن مایة الی الالف نباشند [illegible]
داوش ود نباشد واین الحرف والنقطة واین العلم والمدرسه

واين الحسن والمحاسن واين البدل والتشديد واين المحجوب والمحبوب
واين الاولون والآخرون واين الآباء والابناء واين
الازواج والافراد واين الشبابة والشيبة واين الاصحاب
والاحباب واين الفخر والافتخار كلهم عليها فان وذلك اشارة
الى الطامة الكبرى قال اخسؤا فيها ولا تكلمون متقرر كه جمله مذكور
بل ذكر و ذاكر و المذكور نباشد و اگر باشد جمله نفس الله باشد
بنفس خويش متنفس وظاهر و مركب و مترتب و مجمل و ملطف و مطبوع
و مدغم و مجموع مجسم بصورة خويش مع الوحدانية والفردانية بلا
عروج ولا نزول نفس مطلق خود را از نفس مطلق خود براي نفس
مطلق خود اطلاق كرده لا غير بحيثيتي كه اطلاق را در آن
حضرة وجود مائي نباشد ان الشرك لظلم عظيم و ان حديث كه
از صدر صفه مرويست همين خبر است كه ميفرمايد الاستواء معلوم والكيفية
مجهول والايمان به واجب والسؤال عنه بدعة والبحث عنه
كفر پس هر گاه كه استوا معلوم باشد متقرر كه علم و عالم نباشد و
اگر باشد نفس معلوم باشد و هر گاه كه كيفيت مجهول باشد پس نباشد
و هر گاه كه ايمان بدو واجب باشد متقرر كه نفس او باشد كه او ذات جهت

بوجود خويش و هر گاه كه سوال از و بدعت باشد متقرر كه سائل
را وجود نباشد و سوال نيز چنانكه مصطلح است كه فلان قول
يا فلان چيز او بديع است يعني نا ممكن است و هر گاه كه بحث
از و كفر باشد متقرر كه كفر پوشيدنست و چيزي پوشيده پيدا
نباشد پس هر گاه كه بحث از وي پوشيده باشد متقرر كه باحث و
مبحث و مبحوث بل بحث جمله نباشند و اگر باشند نفس باشند
اينست معني ما رايت شيئا الا و رايت الله قبله و اينست معني
سبحان لله ما في السموات وما في الارض وما بينهما وما تحت
الثرى و اينست بيان حقارة عباد ضعف الطالب والمطلوب
ثم اللهم اني اسئلك يا الله ان لا تحرقني بالنار ان كانت
هي ولا تغرقني بالماء ان كان هو انك انت الحي الصمد المجود والمجود
سلم ثم سوال بايد بدانيم كه جن و ملك چه صورتاند و در كدام
مرتبه اند جواب لا تستنجوا بالروث والعظام فان
هما زاد اخوانكم الجن و في الملك لا يعصون الله ما امرهم
و يفعلون ما يؤمرون شك نيست كه جن بمعني پوشيدنست
چنانكه ولد طفل را كه در رحم ام است جنين ميگويند زيرا كه

در رحم ام خویش پوشیده است بس جن صوریه باشد که او نیز جنین
بنفس خویش باشد اما ایشان بدو مراتب اند که یکی صوری باشند
و دیگر معنوی چنانکه ملک و ایشان نیز بدو مرتبه اند یکی
جمالی و دیگر جلالی و هرچه جن است چنانکه گفته شد مقرر که در
هر مرتبهٔ او مراتب با نواع شاید که باشد اما انچه دو مرتبه گفته
شد اول مرتبهٔ صوریه است مثل صورت جهل از انسان زیرا
که از ان روی که علم است و حقیقت است ایشان پوشیده اند
و سبب ضرر و ضد نوراند که عبارة از ایشان ناری اند زیرا
که علم که نور است بر ایشان ثابت نیست و مقرر که هر چیزی که
مضر است نور نیست و ان جهل تواند بود و مرتبهٔ جنیه بر ایشان
تا وقتی صادق است که مراتب جهل و ضرر بر ایشان ثابت باشد اما
اگر ایشان بواسطهٔ رشد و علم ذکر خود را از ان صورت جنیه
خلاص شوند کما قال صلعم فاذا ذکر خلص و اذا غفل وسوس
و انکه در خارج وجود دارد جز این صورت نتواند بود
کما قال عز و جل قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن فقالوا
انا سمعنا قرانا عجبا یهدی الی الرشد فامنا به و لن نشرک

بربنا احدا هرگاه که سمع و بصر و رشد و ایمان و شرک و توحید
و کمال و نقصان بدیشان اطلاق کرده شود و از لسان وحی
بدیشان رسد ایشان نوعی باشند از انواع انسان اما
بصورة و انکه صدر صفهٔ ایشانرا اخ انسان گفته اند از این
جهة گفت زیرا که هرگاه که بصورة ایشان باشند از وجه صورت
اخ ایشان باشند و از ام و اب ایشان باشند و یوم نحشرهم
جمیعا یا معشر الجن و الانس الایة و هرگاه که حشر بر ایشان
صادق باشد مقرر که انسان صوری باشند و مقرر است که وجه و صور
در خارج مر جن را غیر ازین صورت مذکور نتواند بود اما بعضی
از ایشان از ان روی جن شده اند که عالم انوار و ارواح
از ایشان پوشیده شده است کما قدمنا فی الجنین و بعضی از
ایشان انس شده اند زیرا که ایشان بعالم انوار و ارواح
انسیت گرفته اند و انیس یکدیگر شده اند لقد خلقنا الا
نسان فی احسن تقویم و انکه گفته اند که جن اکثر از انس
است بقوله یا معشر الجن قد استکثرتم من الانس از این
جهة است که هرچه مراتب علم است از وجه نگشته بدون از جهالت

لقوله ستفترق امتی علی ثلثة وسبعین فرقة کلهم فی
النار الا فرقة واحدة وانکه وسواس بدیشان اطلاق
کرده میشود از ان جهة است که چون ایشان را علم ابست
نیست وقول ایشان بنا بر وفق علم نیست هر اینه هر چه گویند
و دانند وسواس باشد اعوذ برب الناس من شر الوسواس
الخناس درین اشارة نیز وسواس را بناس حابط داد که
از انواع انسانست و در اکثر مراتب که ذکر رفته است
انس وجن باهم رفته است واین از غایة قرب تشبیه و تجنیس
که چنین ذکر میرود وانکه روث وعظام غذاء ایشان شده است
و در مواضع دیگر روث وعظام اخس ترین اشیا اند چون ایشان
در مرتبه ادناء واخس گرفته اند و از سیر اهل ارواح و اهل ملکوت
که رزق طیب است لذة نیافته اند ناچار غذاء ایشان صورة
اخس وادنی شده است وانکه مخبر صادق میفرماید که الدنیا
جیفة وطالبها کلاب هم ازین اشارتست زیرا که اخس ترین دنیا
طایفه که کلاب اند اهل دنیا توانند بود که طالب جیفه اند و متراست
که از وجه خباثت و دنیت و نجسیت فرق میان جیفه و روث و

عظام رمیم اندک تواند بود بل از وجه نجسیت فرق زیاده
که باشد پس هرگاه که احدی از احاد جیفه را که نجس و اخس صور
تست طعمهٔ خود ساخته باشد و بدان طعمه خود را کافی و وافی
دانسته و بسبب ان طعمه از کل عوالم مستغنی گشته ناچار روث و
رمیم مرا و را طعمهٔ افضل و اکمل باشد الخبیثات للخبیثین و
الخبیثون للخبیثات وانکه گفته شد که ایشان بدو مرتبه
اند و در هر مرتبهٔ مراتب بلا غایة هست چنان باید دید که درین
مرتبهٔ مذکور چنانکه دانند در تغلطاة و تلفظاة مراتب بسیار
است کذلک در مرتبهٔ ثانیه که صور داخلیه است نیز مراتب بسیار
تواند بود واسم شیطنت از صوری و معنوی در نهایة
این دو مراتب که واقع است واین اسم اکمل اقوای مرتبهٔ غایة
را نهاده اند لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین هر چه
عدو مبین است مصور و مجسم تواند بود فهو اشارة الی ان
ذکرنا اما بعد از انکه صوری خارجی را گفته شد انچه داخلی
وجودی اند اول مرتبهٔ خیالاة فاسده اند مثل خیال دنیا
و شرب خمر و غیبة اخوان و تصرف بحرام و غیر ذلک مما نزا مثلهم

اخلاق فاسده است مثل حقد و حسد و غرض و بخل و عناد و
خیانة و کدورت و غیرهم مما ترا مثل ذلک ۳ تخیلاة موهومه
است مثل انکه اگر چنان کنم می ترسم چنین شود و اگر چنین
کنم چنان نشود و این از ضعف خلوصیت است الذی یوسوس
فی صدور الناس و این جمله مذکور از علل روحیه اند اما
الخ علل بدنیه اند از جمله جن وجودیه اند ایشان نیز بعضی
هم از جن صوری توانند بعد بخلاف جن هوایی که در مراتب
مذکور که خیال فاسده و حقد و حسد و غیرهم گفته شد مثل علل
که بعضی هوایی اند و بعضی اسفلی و جمله هوایی اند مثل علل از
سودا و صرع و افتلاج و اختلاج و برسام جمله ان عللی که
باد بعد ایشان جمله جن هوایی اند که در خارج ایشان را
وجود نیست کما ذکرنا فی الخیال و الاخلاق و بعضی از ایشان
جن صوری و اجلی اند که جن اسفلی اند مثل جمیع جراحة و
حمیه عند و شطر الغب و دمل و جرب و سلس البول و عسر البول و قولنج
ایلاوس و تولد دیدان و استسقا و قروح الامعا و ذات الریه
و ذات الجنب و نفث الصدر و سل و دق و جمیع علل

مزمن که از بلغم و صفرا باشد تا معلوم گردد که در معرفة
جن که دو مرتبه گفته شده است در هر مرتبه مرتبه دیگر است
و در هر مرتبه دیگر مراتب بلا غایة یا معشر الجن قد
استکثرتم من الانس پس این جمله مذکور مراتب جنیه باشند
بعضی خارجی صوری اسفلی کما ذکرنا فی الاول و بعضی
صوری داخلی هوائی کما ذکرنا فی الثانیة و بعضی صوری
اعلائی لازمی کما ذکرنا فی الثالث و بعضی صوری اسفل لازمی
کما ذکرنا فی الاخر و این جمله ناری اند بل عین نار اند و
ایشان را ناری برای ان گفته اند که ایشان را حضور و صحبت
و ذوق و لذة نتیجه نیست بل جمله من جمیع الوجه سبب دغدغه
و تشویش و غی و ضلالت و وسواس و عصیان اند پس متقرر گردد
باشند نه نوری مثل وسواس و مالیخولیا و اختلاج و دیگر حوادث
که اطباء رسوم گویند که بعضی از ایشان مرض موروثی و بعضی
مرض مخوف پس در حالت وسواس و انتباه موسوسی و منتبه
همان علة باشد که بدان وجود پوشیده است پس این قول
بنص کلام صادق باشد و اگر بقول احدی از احادی کار یابی

کاری کند با خود نه بجهة امر او را مامور شود و از امر او مشقتی
و ضرری که ایشان بدان مامور رسد پس همان مشقت و ضرر را
که بسبب ان موسوس بدین شخص پوشیده شده است چنین همان
موسوس باشد الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة والناس
و انکه گفته شد که ملک بر دو قسم است بعضی جلالی اند و بعضی
جمالی و بعضی ارضی اند و بعضی سماوی و انچه ارضی اند خود مقرر که
صور انسانیه اند که با حسن صورت مصور اند کالصبیان والنسوة
و ایشان نیز بر دو مرتبه اند مرتبهٔ اول چنانکه در نسوه و صبیان
گفته شده و ان مرتبهٔ ثانیه که مرتبهٔ هوائی است مثل چهرهٔ ایشان
که در اب یا در اینه بدیشان بنماید چنانکه در جن گفته شد
ایشان نیز بعضی خارجی ارضی صوری اند چنانکه در صبیان
و نسا گفته شد و بعضی هوائی خارجی صوری اند چنانکه در عکس اب
که ایشان صورة خویش بینند و ایشان از جهة ان هوائی اند
که اگر اب بجنبد یا اینه بگردد صورت ایشان از ایشان بکلی
منمحی گردد پس ازین جهة ایشان هوائی باشند اما در صور خارجیه
انکه ملکیه بدیشان نسبت کرده شود از ان جهة است که ملکی مفرد

است

است و ایشان نیز مفرد و ایشان مفرد از ان جهة اند که ایشان بخلاف
انسان از صورة و معنی و کمال و نقصان و تصرف ملکی و ملکوتی مرکب
نیستند پس مقرر باشند و ایشانرا صورة فقط هست و معنی
که عبارة از علم اسماء کلیست ایشانرا نیست زیرا که اگر ان
می بود علم اسماء کل میدانستند پس مقرر که ملک انند نه انسان
و ان قول که نفس حضرت بلسان احدی در حق یوسف و نسوان
اهل مصر بیان میکند که بعد از تعشق زلیخا بحسن یوسف زنان
بر زلیخا ازین معنی شناعت کردند که از ان غیرة زلیخا بعضی
را از عوراة بر سبیل دعوة جمع کرد و حجاب از چهرهٔ یوسف
بر داشت ایشان جمله مفتون حسن او گشتند و دستها بریدند
و گفتند ان هذا الا ملک کریم این قول قول صادق است و
نص کلام حقست و در ان وقت یوسف ملک کریم بود تا شکل بزرگ
متقدم نبود و در تفسیر این ایه چنان دیده ام که یوسف در ان
وقت بقولی هفت ساله بود و بقولی نه ساله و بقولی چهارده
ساله بالغ نشده که صورة حسن که باستوای ترکیب صوری و معنوی
که معرفت اسماء کل است در نیاید مفرد باشد و ان مفرد مقرر

که ملک تواند بود یا جن و صحیح است که جن نیست زیرا که حسن صورت
و کلام ناطق با شباهة ملک به حسن است نه بقبیح پس هر اینه هر
کجا حسن مفرد است ملک مصور باشد بخلاف مقدمه اول تا هر کجا
قبیح مفرد بینند جن مصور دانند کما اشار بهما بنصه و آنکه گفته شد
که بدو مرتبه اند و هر مرتبه از ایشان نیز بدو مرتبه اند و از هر
مرتبه مراتب بلا غایة است کما تراه فی مراتب الحسن و القبح اما
آنچه مرتبه ثانیه است از مراتب ملکی یکی صوری داخلست و دیگر
معنوی داخلی آنکه صوری داخلست مثل اخلاق و اوصاف
محموده که شخص را باشد کالصوم و الصلوة و الزکوة و تلاوة
القرآن و التسبیح و التهلیل و کلمه لا اله الا الله و غیر ذلک و آنکه
هو ایشی صوریت مثل الحلم و التواضع و الزهد و التقوا
و السماء و حسن الخلق و الفصاحة و الکرم و غیر ذلک و آنکه
سوائی داخل است مثل نیت الخیر و الاحسان و نیت الصدقة
و التوبه و نیت الصلاح و نیت الاجتناب عن المعاصی و الفضول
و الاجتناب عن الکذب و النفاق و التوجه الی الحق و نیة
الاعراض عن الباطل و غیر ذلک جمله صور ملکیه تواند که باشند

واعلی رتبه مر صور مذکور را این مقام تواند بود یا بسبب ارزاق
ناس یا بسبب صفای قلوب یا انقباض ارواح این مرتبه
است که مر صور مذکور را اشرف و اعلی مقام است و کما قال جبرئیل
وما منا الا له مقام معلوم و بعضی از ایشان صور خارجیه و اشغالیه
است که ایشان نیز بصور ملکی مصور اند مثل اطبا و حکما و مهتریان
بساط شرع محمدی و غیر ذلک و آن اشاره که مخبر صادق کرده که عرش
الله را هشت فرشته بدوش گرفته اند و این خبر از نص کلام مجید است که
یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة هرگاه که شرع عبارة از عرش
الله باشد و حاملان عرش که شرعست اصحاب اربعه باشند که هر یک
ور جل ایشان ملکی اند تا همان ۸ ملک باشند که حاملان عرش باشند
یا خود چون گفت که بدوش برگرفته اند همان کتف ایشان باشند
که هر یکی از ایشان صاحب دو کتف اند تا همان ملایکه معلوم باشند
که نص اشاره کرده ۸ یا خود ان اصحاب اربعه در مقام محافظ
امور شرعیه هر یک ملکی باشند مع امام اربعه تا همان ۸ ملک باشند که
حامل عرش الله باشند زیرا که هرگاه که عرش معکوس شود شرع گردد
شرع معکوس اید عرش گردد و ایشان را اعلی باعتبار جسم ایشان

کفته میشود و کمال ملک را دیگر کمال نیست کما جاء جبرئیل فی صورة
الدحیة الکلبی بعضی از یشان انست که بصورة خارجیة مصور اند
مثل معاجین و ادویه و شرابها و نقیعها و اطریفلها و کوارشها
و نطولها و ضمادها و روغنها و طبخها و عسل و ربایعین و از
هار و فواکه و ثمار و غیر ذلک هر ان چیزی که به نفع اید و قوت مصور
کرده بخلاف صور جنیه که بضد این مذکور ازین مذکور بضرر اید
و قوة ضرر کرده و انکه کفته اند که ملایکه عذاب و راحت هستند هم
ازین صور متضاد مذکور توانند که باشند مثل ثیاب و عمایم و غیرها
هر ان صوری که قبیح اید ملایکه ناریه باشند و هر ان صورتی که
حسن اید ملایکه نوریه باشند والسلام البلدیق انسانست که
مجمع کلیات و مظهر موجودات است و واسطه است و یقین است برزخ
ملک و جن است و حاجب خلق و [illegible] معرفت جمله مذکورات است
و مرتبه تالیف و ترکیب است و انکه کفته اند که انسان بین الثقلین
و واسطه مرتبه واقع است برای کفته اند زیرا که واسطه عالمین که عالم
جن و ملک است و انسانست وکذلک جعلناکم امة وسطا
لتکونوا شهداء و این جمله مراتب که اشاره نموده چنان باید

دید که یکذره از ذرات از مقدار انسانیه خارجی نشاید
که باشد بل جمله وصف نفس او باشد در حالات ناشیه لولاک
لما خلقت الافلاک وهو الله لا اله الا هو والیه یرجع الامر
کله کل له قانتون • و تری الملایکة حافین من حول العرش
یسبحون بحمد ربهم • و ربهم خالقهم و خالقهم الذی یبشّرهم فیما لا
یعلمون ⁝ اللهم اعطنی صفوة الملکیة و اعوذ بک من شر الوسواس
الخناس برحمتک یا ارحم الراحمین سوال هرگاه که جمله
این مراتب مذکور ملک و جن باشند پس اب و خاک و باد و اتش کدام
باشند و لطافت ملک چه چیز باشد جواب یعلمکم کیف نشاء و ننشئکم
فیها لا تعلمون هرگاه که تراب و ماء و ریح و نار اب و خاک
و باد و اتش کردند حرارت و برودة و یبوست و رطوبت کدام
باشند • و هرگاه که این اربعه مذکور عناصر اربعه کردند اربعه
مذکور کدام باشند • و هرگاه که اقالیم سبع و شمس و نجوم و فلک البروج مسکون
این جمله مذکور کردند این جمله مذکور کدام باشند • و هرگاه که
جماد و نبات و حیوان و انسان ظاهر کردند این جمله کدام باشند •
و هرگاه که مبین و حی و محیی و ممیت پیدا ایند ⁝ نو جمله مذکور مع

انسان وحیوان ونبات وجماد کدام باشند وهرگاه که الله
فرودایند مبین وحی ومحی ومحیت مع جمله کدام باشند وهرگاه که
نقطه ه بنفس خویش برای نفس خویش بروز کند قوی لطیف سمیع مبین
وحی ومحی ومحیت مع عزیز ورزاق ومذل مع جمله معلوم وموجود
ومع ال ال ان کدام باشند. الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم
نعمتی پس مقرر که این جمله صور مذکور اعتباریند که اعتباری نیست
موجودی اند که وجودی نیست؛ ومع نیست چنان نیستند که نیست را
نیز بنفس خویش وجود مائی نیست پس سوال بنابعد محال باشد ولا
تصاعر خدک للناس ولا تمش فی الارض الایة وهرگاه که شیخ
بر بعد ایشان صادق گردد واحد معلوم را باید دید بنفس خویش
تکرار کرده از نفس خویش بنفس خویش چنانچه ن وفاس را در فرینه
او بودی نباشد پس وقتی که سوال وسایل ومسئول در یک نقطه ی نابود
گردند وضع بنابعد نهادن چه فایده دهد کل من علیها فان
وهرگاه که اب را محل ان باشد که بصورة رطب براید وخاک را
ان محل باشد که بصورت یابس براید هر اینه ایشان قابل بدان
باشند که هر چه خاکست جبرئیل گردد وهر چه باد است اسرافیل وهر چه

میکائیل وهر چه نارست عزرائیل گردد وجمله بدین صور براینده و
هرگاه که جبرئیل علیه السلام بصورت دحیه کلبی تواند که براید که بشر است
واز جمله مرکبات است واشرف موجودات است بطریق اولی که این
جمله ملایکه وجن بصورت نبات وحیوان وجماد توانند که برایند زیراکه
هم چنانکه ایشان منزه اند این صور مذکور نیز منزه اند پس
نسبت تقریبی خود ایشان از ابداء باشد اصلا کذلک یولی آیة
مکان آیة والله اعلم الی بل اکثرهم لا یعلمون انه هو یبدی
ویعید وهو فعال لما یرید اللهم متعنی بسمعی وبصری انک انت
العلیم سوال ان چه اشارتست که حضرت امیر میفرموده است که
لا تنظر الی من قال وانظر الی ما قال کانه گوئیده است که نظر
بصنع دون صانع باید کرد بخلاف قول دیگر که میفرماید که لا
اعبد ربا لم اری ومع ذلک هرگاه که امیر امر برویت نطق
دهد بدون ناطق مرتبه لسان او بعینها همین گونه باشد که رویت
نطق شمار از ناطق مستغنی میکند واین از محال محال است زیراکه
نطق مر ناطق را انجا با پیش نیست کما تری فی الصنع نسبت الا
الصانع والعلم بنسبت الا العالم والمعلوم جواب منزه عرف

نفسه فقد عرف ربه هر گاه که معرفت نفس ترا از معرفت رب غنی کرد اند
هر اینه رؤیت نطق نیز ترا از ناطق غنی کرد اند کما اشار من عرف
الله بالاسم دون المعنی فهو کافر درین قول بمعنی اشاره کرده
است اما مسما خواسته است زیرا که معنی هر اسم مسما تواند بود و پس واذکر
اسم ربک بکرة واصیلا پس هر گاه که ترا امر به رؤیت نطق بدون
ناطق دهد معنی چنان باشد که نفس ناطق صورت نطق باشد که
عبارتست از کلمه وکلمة الله هی العلیا زیرا که گاه ناطق بنطق
نفس خویش متکلم گردد دران حین صورت او صورت نطق تواند بود
زیرا که ان نطق دران حین بصورة خویش مصور گشته باشد که عبارة
از نفس ناطقست پس صورت نطق نفس ناطق باشد و نفس بصورت
نفس خویش که نطقست مصور و نفس نطق که صورت ناطق است نفس
کلمه که عبارتست از صورت نطق پس مع این علم رؤیت نطق رؤیت
ناطق باشد بدون نطق که مرتبهٔ ثانیست یا خود رؤیت نطق
رؤیت ناطق باشد بدون ناطق که مرتبهٔ ثانیست یا خود رؤیت نطق
و ناطق رویة نطق فقط باشد بنفس نطق که صورت کلمه است و عبارة
از ناطق بوجز ان کلمه نتواند بود انما اعظکم بواحدة ان تقوموا

الله

لله مثنی وفرادی پس ان کلمهٔ من عرف همین معنی داشته باشد نیز
زیرا که هر گاه که معرفت نفس چنانکه اشارة فرموده معرفة رب
باشد پس نفس معروف که نفس رب است جز نفس عارف نشاید که باشد و
نفس عارف صحیح که نفس رب تواند بود لا یعرف الله الا الله
پس معرفت رب بمعرفت نفس همان رؤیت ناطق باشد بنفس نطق
که صورة ناطق است عرفت ربی بربی واین نفس المحمدیه صلعم و
ان قول دیگر که فرموده است من عرف الله بالاسم دون المعنی
فهو کافر بعینه همین حکمت زیرا که معرفت اسم جز معرفت مسمی
انشاید که باشد بل ممکن نیست که معرفت اسم جز معرفت مسمی
واقع اید کما ترادف اسد الله و محمد رسول الله و موسی کلیم الله و عیسی
روح الله اگر بقاعده فکر افتد در حین ذکر هر بعض اول موقف به
مسمی واقع میشود کما اشارت به لفظه ولله الاسماء الحسنی فا
دعوه بها پس بدین دلیل ان قول که فرمود من عرف الله بالا
سم دون المعنی فهو کافر همین اشارتست که هر که بغیر ازین
دانست کافر رفت ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون
ذلک لمن یشاء وان قول دیگر که میفرموده است وابیت عند ربی

ولا اعبد ربا لم اره بعینها همان مقدمهٔ اول است که اشاره
کرد زیرا که رؤیت گفت نه مشاهده که اشارتست برؤیت معنویه
و نه نظر که رؤیت بتعلیل تواند بود بل رؤیت گفت که ادراک
ظاهر است بعین ظاهر کما اشار صلعم سترون ربکم کما ترون القمر
لیلة البدر پس هرگاه که رب او مربی باشد و بصورتی که قابل
رؤیت باشد مصور گشته باشد پس همان رؤیت نطق باشد بالقوه
نطق که نفس ناطقه است پس نفس ناطق باشد که قابل رؤیت باشد
پس رب امیر که قابل رؤیة است نفس ناطق باشد که عبارة است
از صورت نطق که نفس امیر کنایه از وست و صورة محمدی خود اوست
لحمک لحمی و الحق رب است نفس الله تواند بود ان الذین قالوا
ربنا الله و نفس الله صحیح که نفس حقست لاغیر والله یقول الحق
وهو یهدی السبیل و صدر صفه چنین فرموده است که من رانی
فقد رای الحق پس حق مربی صورت احد باشد و جمله اشارة
امیر بصورة احد باشد که اشارتست از رب نفس امیر بصورت احد و کنایه
و کنایتست از حق و عبارتست از نطق که نفس احمد خود بی خود اوست
من یطع الرسول فقد اطاع الله پس مقرر که در جمله اشارات

همان

همان یک اشاره من عرف نفسه فقد عرف ربه است که کرده
است لاغیر و در جمله همین اشاره فرموده است که اعظکم بواحدة
ان تقوموا لله مثنی و فرادا تا معلوم گردد که رؤیت نطق
بیش نیست و معرفت رب معرفت نفس بیش نیست و یافت اسم
بجز یافت مسمی معلوم نشاید که باشد من رانی فقد رای در آن
قول اول که فرمود لا تنظر الی من قال و انظر الی ما قال
وجهی دیگر آنست که هرگاه که نطق از وجه حرفیه نفس ناطق باشد
و ناطق نفس کلمه جمله همان یک نفس کلمه باشند که حرفست و آن
حرف یا ال ل ه و یا ر ب و یا م ث ل ب و یا ب ا ع ث
و یا و اج د و یا ر ح ی م و یا ح اف ظ و یا ر ز اق و یا ق د و س
و یا م ذ ل و یا ش ه ی د و یا ص ب و ر و یا م ق س ط
و یا ح ف ی ظ و یا غ ن ی و یا ش ک و ر و جمله همان نفس اول
باشد که ال ل ه است پس هر که نطق بیند همان ناطق دیده
باشد که نفس اولست و هر که نفس شناسد همان نفس اول شناخته
باشد که رب عبارة از وست و هر که اسم یابد مسمی یافته باشد
که ال ل ه اشاره بدوست و هر که ال ل ه یابد ه یافته

باشد که نفس کرار خود اوست منه بدا و الیه یعود من یشرک
بالله فقد ضل ضلالا مبینا سبحان من حجب نعمه بنعمه لجان من ظهر
سبحاته وجهه سبحان من احاط علمه فی ظهور کماله سبحان من تفرد
بالجود والکمال وتنزه بالعز والجلال وتقدس عن شرک
الوبال تبارک الذی بیده الملک وهو علی کل شیء قدیر اللهم
اجعلنی من الذی نطق بالحق انک انت القدیر امین یا
امین ثم سوال صورت بنطق اطلاق کردن در کدام مرتبه جایز
تواند بود جواب مثل کلمة طیبة کشجرة طیبة الایه هرگاه
که صورت شجره مثل کلمه باشد معتبر که کلمه صورت باشد بل صورة
کلمه در مرتبه نباة همان صورت شجره باشد زیرا که مثال مصور شجر
بصورة مثال خویش نتواند که براید ، واگر براید مثال صورة
اصلیه نباشد ، کما ترا فی التصاویر والتماثیل مثل صورت
رستم وخسرو وشیرین وفرهاد ولیلی ومجنون وغیرهم کما ترا
فی صورت المثالیه جمله همان صور اصلیه ظاهر به اند که ظاهر اند یکی
صورة شجره که مثال کلمه است صورت کلمه باشد نه مثال صورت
نفس خویش ظاهر کما تقول ان الشجرة کلمه والکلمه شجره والکلمه

صورة

صورة مرکبة عن ش ج ر ة وهما نفس واحد مرتبه ولا یتصور الا انی
ولا هی الا هو ولا هو الا هی وان شجره که صورت کلمه است در مراتب
اربعه بصورة خویش مقرر است کما اشار عیسی بن مریم الی نفسه هرگاه
که شجره صورة کلمه باشد صورت : باشد که نفس کلمه باشد لان الله خلق
آدم علی صورته پس کلمه طیبه وکلمه خبیثه یکنفس کلمه باشند بدو مرتبه تکرار
کرده الکلمات مکررة عن الکلمة مکرر عن الحروف والحروف مفردة من
النقط والنقطه کرار فی الکل والکل کلمه : والکلمة حروف والحروف
کلمة مرکبة مجسمة ملامة مکررة عن الکرار وهو صورة مرتبة عین
: و ع ل : وهو ک ا ث ب وکلهم اشجار مع الاوراق والاغصان
والثمارة والاشجار کلهم کلمات والکلمات کلهم صورت
الصور صورة کلمة والکلمة شجرة والشجرة ناطق : وان
من شیء الا یسبح بحمده وما رایت شیئا الا ورایته حیث کان
مصورا مجسما مطبوعا مرتبا مستویا بالغا عاقلا کاملا
شاملا مکررا بنفس الکرار وهو الواحد القهار لا اله الا
هو فاعبده الا هو الا انا فاعبدنی العباد کلهم کلمات
وکلام وکلمه وحرف وصورة ماهم الا هم وهو رب کل شیء

وهو رقیب مجیب وهو من تکلم بنقطه عن نطقه :: ل تم سوال
صورة ا قدیمست یا مخلوق جواب ماعندکم ینفد ح وما عند
الله باق و هرگاه که ان چیزها که بنقطه معنی بیش ال ل ه باقی
باشد بطریق اولی انچه نقش ال ل ه است خود قدیم و باقی است ::
والله علیم قدیم سوال پس هرگاه که قدیم باشد چرا اندر
زوال بصورة اولاحق میشود جواب هرگاه که نمود او که ۲
نقطه است از اصل خویش متلاشی گردد مقرر که زوال یابد و این
محالست زیراکه حال خالی نیست که صورتها مواد یه یا خاک است
و باد و اتش اند و یا حرارة و برودة و رطوبت و یبوست اند و
یا ال ل ه اند و یا :: این جمله قدیم ولایزال اند چنانچه که ع
دم را با صورتهای ایشان صورت ماسی نیست کل شی هالک الا
وجهه الوجه صورت والصورت حرف والحرف نقطه والنقطه حق
والحق قدیم والله هو الحق وانه محیی الموتی وهو علی کل شی قدیر
تا مقرر گردد که صورت ا هرگاه که از امتداد نقش خویش اختفا
نماید حال خالی نیست که یا صورت ن ار ظاهر تواند بود و یا بصورة
م ا و یا بصورة هوا و یا بصورة ت راب کما تراه فی

نقطه سهم ظاهر است پس زوال بنقش او محال باشد :: محال باشد
که محال باشد و اذا شئنا بدلنا امثالهم تبدیلا وجعلناکم
شعوبا و قبایل لتعارفوا الکلمة حرف والحرف نقطه و
النقطه وجه باق لا زوال له ابدا :: وهو خالق کل شی و
مملکهم فاعبدوه مخلصین له الدین :: سوال هرگاه که
ا قدیم باشد که مرکب است از ط نقطه پس جمله صور مرکبه معدوده
قدیم باشند و هرگاه که جمله صور مرکبه قدیم باشند مقرر است که ا ب ت
اربعه قدیم خواهد بود و مع ذلک نقش حضرت منکر اربابان
مخلوق میکنند وهو احسن الخالقین جواب وکان الله علی
کل شی مقتدرا حال خالی نیست که صور اربعه حرفند یا نقطه و
یا کلمه اند و یا کلام اگر کلام و کلمه اند مقرر است که قدیم اند
:: واگر حرف و نقطه اند بطریق اولی اکد و اولی که قدیم
خواهند بود زیراکه هرگاه که کلام و کلمه قدیم باشند که صور مکرره
مرکبه اند از حرف :: پس حرف که تکرار نقطه است بلانزاع قدیم
باشد و هرگاه که جمله صور فرعیه مذکوره که انشاء نقطه کرار نداند قدیم
باشند مقرر که منشاء ایشان که نقطه واحده است و کرار جمله

مکرر است قدیم باشد قرآنا عربیا غیر ذی عوج الا القرآن
کلام والکلام حرف والحرف نقطه والنقطه. ق ن فهی قدیمة علی ای
صورة تراها اما ابجه صور مخلوقة اند عبارة از مراتب خلقیه تواند
بود المخلوق هو الخلق ومقرر است که عالم خلق یا نقطه تواند بود
المخلوق هو الحق ومقرر است که عالم خلق یا نقطه تواند بود یا حرف
یا کلمه یا کلام واین جمله انجنانکه در مقدمه اول گفته شد فهمند
که قدیمند لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه سوال
پس اشارة م خ ل و ق چه فایده داشته باشد جواب مخلوق
عبارة از ظهور است کما نقول خلق ای ظهر پس هر گاه که
صورة ر ح م ن بمرتبه خ ل ی ف ظاهر گردد خ ل ی ف
بصورة ادم مصور گردد و ادم بمرتبه ن و ح تکرار کند
واز انجا بمرتبه ط و ف ا ن متطور گردد واز انجا م و س ی
گردد پس بمرتبه ع ص ا ظاهر گردد پس ان صورت ع ص ا
صورت ح ی ت گردد پس بمراتب مکرره تکرار کند تا گوید انا
النقطة تحت الباء ونگاه گوید انا کاتب الذی کتبت الحرف
والنقطة :: پس مرتبه مخلوق که مرتبه ظاهر است مر نقطه را

صور مکرره مرتبه باشد از نفس واحده. بنفوس واحد ::
مکرر خلقکم من نفس واحده تا نظر غلط نکند که رطب وتمر ولبانه
وقصب هر یک مخلوقات اند لا والله اعلم ازان که عرق ودرق
وغض ونخل وغیرهم جمله صور تکرار یک نوع است که کرار اند بصورة
نفس خویش مکرر :: که ان مراتب مصوره مکرره را همان مراتب
مخلوقه مخلوق میگویند فافهم وتامل م :: م سوال هر گاه
که بقول تو متکلم هر چه هست همین صورة باشد پس باید که متکلم همین
خاک وباد واتش واب باشد جواب هر که گوید که بغیر از مراتب
اربعه متکلم هست باید که ان متکلم مصور باشد واگر گوید که مصور
نیست خود نیست واگر گوید که مصور هست پس حکم است که مراتب اربعه
تواند بود ال ل ه بل بدا لهم ما کا نوح من قبل سوال هر گاه
که متکلم مراتب اربعه باشد چرا وقت عدول اختیار صورة متکلم
نباشد جواب یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید متکلم نشود سوار
عبارة ثه ازان که بدوام حال او را وطن بر پشت مرکب باشد اما
اگر گویند که باید که ان صورت معلوم بدوام حال متکلم باشد بلکه
هست زیرا که بقول تو هر گاه که عدول اختیار بصورت واقع

ایدنه که خبر ازان عدول برای تو همین صورة میکند و جمله اخبار
که در حق تکلم میت از صدور صنو مرویست نه که اثبات همین حکم
میکنند که صورت متکلم است و ان حدیث که مشهور بوده است که
هر گاه که میت را بجنازه نهند و متوجه قبر کردانند اگر صالح است
بگوید قدمونی و اگر طالح است بگوید خلفونی ساعة پس هر گاه که
جمله کلمات را مخبر صادق از میت روایت کند و قید میت نهد این
نتوان گفت که متکلم غیر از میت است یا میت غیر از متکلم است
پس مقرر که میت متکلم بجز صورت مصور مجسم نتواند بود و نشاید که باشد
زیرا که قید میت است و میت صورتست وجه و تکلم ان صورت بود نه معنی
نتواند بود که حال خالی نیست که این صورت معلوم صورت است
یا جسم یا حی یا میت و یا حرف و یا نقطه اگر صورتست به ص و ر ة
متکلم است و اگر جسم است به ج س م متکلم است و اگر حی است به ح ی
متکلم است پس من جمیع الوجه متکلم صورة باشد و غیر از صورة
متکلم محال باشد کما اشار موسی علیه السلام دران اشارة موسویه
نمی بینی که متکلم بشجره را دید و تکلم را از شجره روایت کرد که مرکب
است از صورة اربعه و ابو یزید بسطامی تکلم را از کلب روایت کرده که

مرکب

که مرکب از صور اربعه است و انکه از امام جعفر بن محمد صادق
روایتست که مطلع مرتبهٔ متکلم است نه که صورة مرکب خواسته
است و دیگر نمی بینی که تا مرتبهٔ جادیه به ج م اد یا خود به ج د ر
و یا خود به س ن ک ناطق نگردد خود را به هیچ وجه ظاهر نتواند
کرد اما چنانکه نقطهٔ واحده مفرده مصوره را در هر مرتبه صورتی
و ان صورة را نیز بهر مرتبهٔ نفسی ان صورة کلامیست کما قال النبی
ایه انا الله گفت من ۲۸ مرتبهٔ نغیه ام کما ترا ال ل ه و منصور گفت
انا الحق کانه گفت من ۲۸ نقطهٔ نغیه ام ح ق و موسی گفت انا
کلیم کانه گفت من ۲۸ کلمه نغیه ام ک ل ی م و عیسی گفت انا مسیح من روح
کانه حان قول ایشان بوده که گفت م س ی ح و صدور صنو و علی
بن ابی طالب کاتب و ابراهیم خ ل ی ل و عنه م ح م د و عنه
ن ق ط ه و عنه ک ا ت ب و عنه ن و ح جمله اقرار بدل انواعها
اربعه است که داده اند و بغیر ازان چیزی ندیده اند اما در احصا
ایشان را اجتهاد بوده است و ان نیز در مراتب ابدنه بوده
است چنانکه بعضی از ایشان بنفس خویش احصای نقطه فرموده
اند و پس مثل علی که در مرتبهٔ علیویه احصا را او در ۲۸ نقطهٔ ی

مکرر بوده است و بعضی از ایشان احصاء نفس خویش در مرتبهٔ
حرفیه کرده اند مثل موسی که در مرتبهٔ موسویه و کلیمیه در هر دو صورت احصاء
نفس خویش بحروف مجمل کرده است م وس ی و بعضی از ایشان احصا
نفس خویش به حرف و نقطه معا کرده اند مثل نوح که احصاء نفس خویش
را به حرف و نقطه معا یافته است هر که بدین احصا است مذکور
بنفس خویش محیط گشت مرتبهٔ اجل و اکمل گرفت و بمرتبهٔ نفسیه جوهریه
متکلم شد مثل ن و ح و ن ا ق ط ه و ک ا ت ب و بعضی
از ایشان احصاء نفس خویش بکلمه و کلام کرده اند مثل خلیفه ادم
و شیث. و ادریس. و یعقوب. و دانیال. و اسمعیل و سلیمان
و غیرهم هر که در عقد اربعه احصاء نفس خویش رعایت نکرده باشد
اما وقتی که ایشان کلمه و کلام را تکرار نقطهٔ مصورهٔ مکررهٔ دیده
باشند در جمله کلمه و کلام نفس کرار یافته و جمله کلمه و کلام را صورت نفس
کرار دیده پس جمله احصاء نفس خویش در عقد اربعه کرده باشند جمله
صور ایشان که کلمه و کلام است متکلم به. انا الله. باشد که عقد اربعه
است و مرتبهٔ نفسیه و صورهٔ جسمیه است و هی اشارة الی ⁝ ا د ع ب ا ر ة
الی ش ا م ه ن د س ن اربعه حرم و فیها وجه مربع سوا الله تبارک

الحرف

الحرف مرکب و المرکب نقطة و النقطة کلمة و الکلمة مرکب و المرکب
حرف و الحرف نقطة. فاینما تولوا فثم وجه الله و هو صورت مرکبه
مجتمعة مطبوعة لا شریک لها و مثل له ان الله اله واحد
⁝ ⁝ ⁝ ه هم. سوال هر گاه که هر چه هست صورت
باشد و بغیر از صورت چیزی دیگر نباشد پس اشاره نفس چهره
در مراتب اربعه چه اشارة باشد جواب یفعل الله ما یشاء
و یحکم ما یرید ⁝ انکه اول و اخر و ظاهر و باطن است مرتبت تولد
بعد از نفس کرار که نقطه است کائنا ⁝ مثلا صورة نباتی که مرتبه
مائیه است به نسبت با صورت ترابیه باطن تواند بود ⁝ و صورت ناریه
به نسبت با صورت مایه باطن تواند بود زیرا که بدو درجه تلطف گرفته
به نسبت با ما پس باطن عبارة از مراتب مکررهٔ مصورهٔ مطلوبه مترایه
باشد کالما بالنسبت الی التراب و النار بنسبت الی الریح مثل
تراب محض و نار مصور که هر چند در صورت ایشان همان یک کره
ترابیه مینماید اما ان مراتب ثلثه مذکوره چنان در مفهوم ایشان
مصور است که نفس صورت ایشان شده است پس انچه ظاهر است
صوریه باشد که به ۴ درجه مرئی ⁝ باشد تا انکه به ۳ درجه مرئی

باشد ⁝ باطن او باشد و انکه به ۳ درجه مرئی باشد ⁝ ظاهر آن
صورة باشد که به ۲ درجه مرئی باشد و انکه به ۲ درجه مرئی باشد
ظاهر ان صورة باشد که بیک درجه مرئی باشد اما انکه بیک درجه
مرئی باشد صورة ان صورة باشد که به ۴ درجه مرئی باشد
بل که صور ثلثه مذکوره مصور و مشکل و مجسم تکرار ان نقطه اربع
باشند از وجهی که ان صورت عبارة از باطن باطن باشد ⁝
و از وجهی عبارة از ظاهر ظاهر ظاهر باشد یعنی جمله تکرار نقطه نموده
مصوره مشکله مجسمه باشد که قایل زوجیت اولیت و اخریت و باطنیت
نباشد کما ترا . الاول لها . والاخر له . لا ظاهر له . ولا باطن لها
. اوله بنفسه . واخرها بنفسها . ظاهرها بنفسها . وباطنه بنفسه
فافهم و تامل هو وقف تام لا یتوقف علیه الا هو ولا یدرکها الا هی
فافهم . باطن ه ظاهر ه ظاهر ظاهر ه ه ی ه ه ا ظاهر ظاهر
ظاهر ظاهر ه . این اشارة مرتبه اول و اخر و ظاهر و باطن ه است
و حال انکه درین صورت اول و اخر و ظاهر و باطن نیست . و با وجود
انکه جمله مذکور نیست صورت مصور مرئی هست که جمله صور مذکور
صورة مصور است کما ترا ه ⁝ ه ۱۱ ه . اینست مراتب اول و اخر

وظاهر

و ظاهر و باطن ما مقرر شود که هیچ مخفی نیست و مصور است کما ترا
و تنظر جسما مشکلا مصورا مدمجا مرکبا ظاهرا بعین ظاهر کن فافهم
ولا تکن من الکافرین ⁝ سوال انکه تکرار کرده میشود چه چیز
است جواب وهو الذی فی السماء اله وفی الارض اله وهو الحکیم
العلیم تکرار رؤیت وجه واحد باشد بنفس واحد بمراتب واحده کما
ذکر نموده فی وهو الذی ~~بنفس واحد بمراتب واحده~~ فی السماء اله
وفی الارض اله . وکما ذکر نموده فی مراتب المعلومات مثل غفور شکور
⁝ وعلی عظیم ⁝ وعفو غفور ⁝ وحفیظ مقیت ⁝ این جمله
تکرار نفس واحد باشد بمراتب واحده سوال انکه مراتب جمع و واحد و
مفرد این هر دو عبارة را جنسیت بچه چیز است جواب اجمالا
واحد بهر دو وجه راست زیرا که واحد نتواند بود الا و ح د
و این ۴ حرف نتواند بود الا ا ل . نقطه و ان ل ا نیست الا ۴
و ان ۴ ل نقطه نمی شود الا ۴ حرف پس بوین اشارة من جمیع
الوجه واحد جمع باشد پس مراتب که جمع است مر واحد جمع را جمع باشد
لا غیر فافهم و از ان رویت که واحد مفرد باشد چنان تواند بود
و ا ح د که ۴ نقطه است تکرار یک نقطه فقط باشد کما ترا ⁝

همان یک نقطهٔ منفردهٔ مرتبهٔ معینه باشد که نفس کرار کنایه از وست
کما تراه پس واحد منفرد لاشریک باشد کما ذکر نفسه انی انا الله لا
اله الا انا تا مقرر کرد که واحد هم جمعیت وهم جمع جمیع را
جمع عال وهم واحد لیس کمثله شیء وهو سمیع العلیم درین اشارة
هم تکرار بیانست وهم جمع بیان مثل سمیع وعلیم وهم واحد
بیان است ومنفرد بیان مثل لیس کمثله شیء واگر در فردیت
نقطه شی که اقل نقطه است می بود ان شی نیز واحد منفرد می بود که
مع واحد منفرد اول ثانی می شد زیرا که هیچ صورتی نتواند بود
که ان صورة اقل واحد شود بل اقل صورت واحد تواند بود وهرگاه
که اقل صورة واحد باشد وواحد اول نیز واحد بی اثنین
باشد ودر حال چنین لیس کمثله بصورة واحد صادق نمی شود مقرر
واحد ازان رؤیة که واحد است چنان واحد لا مثل که هیچ
شی ثانی او نیست کما تراه وازان رؤیت که جمع است جمع است چنان
جمعیت که هیچ شی نباشد که بجز صور جامعهٔ او کردد کما تراه والحمد
لله تامل ولاتکن من المشرکین وهو الغفور الودود
ذو العرش المجید فعال لما یرید سوال ان چه حکم بود که از

مخبر

مخبر صادق مروی بود که کفت بر من طا قرآن نازل شد
وحکم چنان شد که ثلثی ازین بعام وخاص بکوئیم وثلثی از بیان
بدون عام وخاص بکوئیم وثلثی دیگر را بعام وخاص نکوئیم جوب
فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات
باذن الله [illegible] انکه بعام وخاص حکم بود بیان کلام وکلمه
بود کما تراه فی القرآن مثل اخبار الانبیاء والاولیاء وبیان
سایر الناس اخبارهم واشرارهم واخبار معادهم
ومعاشهم وانکه بدون عام وخاص حکم بود اخبار حروف
بود وما یعلم تأویله الا الله الم ص کهیعص حم عسق
طس ق ن [illegible] انکه بدون خاص وعام بخصوصیت نفس او
حکم بود اشارة نقطه بود که مقام او ادنی کنایه از وست
که معراج نفس او عبارة ازان مقامست که بازادای [illegible]
برای ان بود که ازان اشارة مراتب خاص وعام حکم خاص [illegible]
داشتند وعنده مفاتیح الغیب لا یعلمها الا هو وان
اشاره که حضرت امیر فرمود که اگر مرا بکذاری من از بیان
نقطه با بسم الله هفتاد شتر را بار کنم همین بیان بود وانکه

گفت من نقطه ام شیب ب همین حکم بود چون این بیان
انجنانکه بر محمد کشف بود بر امیر نیز کشف بود و امیر خواست که
ظاهر کند و حکم احمد نبود که ظاهر کند هر آینه بر امیر حکم باخفای
او کرد نه باظهار او و تا خود بنفس خود در احد دور که مرتبه نفس او را
دایرهٔ محمودیت است بیان آن نقطه کند تا خود بنفس خود با نفس خود
برای نفس خود بیان نفس خود کرده باشد لا عام و لا خاص عسی ان
یبعثک ربک مقاما محمودا پس امیر که نفس نقطه است بحکم و فرمان
احمد است چون از بیان آن نقطه ممنوع گشت هر آینه آن تحت
حرف ب واقع آمد که کنایه است از نفس احد که ام نفوس
اولین و آخرین است اول ما خلق الله روحی و آن اشارة
که صدر صفه در حق امیر فرموده گفت که خون تو خون منست چون
احمد عبارة از نفس احد است آنکه او را نفس خود خواند از برای
این نظر بود که عبارتست از بیان نقطه چون در بیان عام
و خاص که بیان حرف و کلامست هر دو مساوی بود نزد خاتم
نفس احد را که بیان نقطه است انجنانکه با حد رسیده بود هر آینه
با امیر روشن بود پس هر دو همان یکنقطهٔ رابع باشند از ثالث

که کلام و کلمه و حرفست پس بدین اشارة آن هر دو نفس یک
نفس فقط باشد خلقکم من نفس واحدة تا مقام محمود مقام یک نفس
احمد باشد که اشارتست بنفس امیر و آنکه از صدر صفه مرویست
که وقتی که خود از معراج باز می آمدم تا باسمان چهارم
رسیدم و حجرهٔ مربع دیدم تا از صاحبان این حجره فتح باب
طلبیدم از من پرسیدند که تو چه کسی جوابش دادم که من رسول
خدایم گفتند که ترا اندرون راه نیست تا گفتم که من خادم
العقول بعد ازین در کشادند تا اندرون رفتم و جهل نفس
دیدم و آن کلام را که بدون عام و خاص خاصهٔ نفس من بود از
افواه ایشان شنیدم و آن جهل نفس را یک نفس فقط یافتم
و آنکه گفت باسمان چهارم رسیدم اشارة بدان نقاط اربعه
بود که کرد زیرا که اسمان چهارم نقطهٔ رابع تواند بود کما ترا ⁖
و آنکه گفت حجرهٔ مربع دیدم هم اشارة به ۴ نقطهٔ اربعه بود
که کرد کما ترا ⁖ و آن یکنقطهٔ مربع که بخط ثلث کاتب بر بیاض می نهد
جنانکه کنایه ازین نقاط مربعست کما ترا ⁘ و آنکه گفت
جهل نفس دیدم آن اشارة بنفس امیر بود که کرد زیرا که

که ع ل ي در ملفوظاة احصا کرده آید با یک نقطه و تشدید
ده شود ع ي ن . ل ا م . ي ا . س و هر یکی ازین ملفوظ مذکور
۴ نقطه احصا کرده اید همان اربعین انفس باشد که صدر
صفه اشارة کرد کما تراه ع : ي : ن : ل : ا : م :
ي : س : ا : هرگاه که جمله این نقاط معلومه مع نقطه
یکنقطه مزدوجه معلومه مرئیه است احصا کرده شود همان اربعین
انفس باشد که خبر داد که دران حجره مربع دیدم مثلا اول ع
ل ۲۴ نقطه تواند بود و حرف ی مع تشدید که بدل یکجا گفت
۸ نقطه وان دو نقطه ي که بلا تکرار احصا کرده آید ۴ نقطه
: ونفس ۴ نقطه م ح م د که یکنقطه است ۴ نقطه بس جمله همان
اربعین انفس باشد بس صدر صفه دران حجره مربعه که اشارة
۴ نقطه است نفس امیر دیده باشد وان نفس امیر را نفس خود
دیده باشد که اشارتست به ۴ نقطه بس اربعین انفس که تکرار
۴ نقطه است نفس کرار باشد وان نفس کرار همان نقطه باشد
که صدر صفه بنفس خویش در اربعین دیده باشد وانکه گفت
جمله را یکنفس فقط دیدم همان اشارتست که جمله اربعین را

بکرنفی

یکنفس کرار دید بمراتب نفوس مربع مکرر : تا اشارة اربعین موسویه
وادمیه همان اشارة یکنفس کرار باشد بمراتب خویش مکرر
تا اشارة طینت ادم و تخمیر او کنایه از ظهور نفس محمد و علی بوده باشد
کنت نبیا وادم بین الما والطین وان اربعین موسویه
همین حکم باشد : وانکه گفت که انا من تخصوصیت نفس خویش
بدون نفوس عام و خاص دانستم با خواه ایشان متداول
بوده همان اشارتست که انا زبر کنفس من مضمر بوده نفس امیر ظاهر
بوده تا گوید وانا نقطه تحت البا و تا دیگر گوید دمک دمی
لحمک لحمی هرگاه که دو یکنقطه تکرار باشند هر آینه گویند لا فرق
بیني وبینک صورة : : العلي نقطة والنقطة حرف والالف
محمد والمحمد کلمة والکلم حروف الحرف علي والعلي نقطة ه والکل
واحد احد : والواحد ثم انشانا من بعدهم قرنا
اخرین فافهم وتامل ولا تکن من الخایبین سوال ان
اشارة که نفس حضرت میفرموده است که سنریهم ایاتنا
في الافاق وفي انفسهم فایده ازان اشارة چه خواهد بود
۲۸
جواب لتعلموا انما هو اله واحد هرچه افاقست مراتب

حرف تواند بود که اياة الله است يعنی صورة ايشان تکرار
صورة ال ل ه است وهرگاه که صورة ايشان صورت او باشد
ايشان بصورة نفس خويش اياة او باشند پس دانستن افاق
که حروفست در انفس که ال ل ه است :: يافت مراتب حروف باشد
در انفس که ١٤ نقطه ال ل ه کما ترا ا :: ل :: ل :: ه :: ه
:: س :: وکما تنظر ا :: ل :: ل :: ه :: ه :: ال ل ه وکما تسمع
ا :: ل :: ل :: ه :: ه :: الف ٣ لام ٣ ها ٢ ال ل ه
کما تشهد الله :: :: :: :: :: ٢٨ تا بجمله وجوه صورت افاق
که صور حروفست در انفس که صورت نقاط اربعه است :: نموده
باشد ومراتب جمله حروف را بصورة عقد خويش مصور گردانيده تا بجمله
ايات نفس خويش باشند لا غير کما ترا ا :: ا ب ب ل :: ج
ح ح د ١٤ ل :: د ر ر س ١٤ ه :: س ص ص ط ١٤ ا :: ط ع
ع ف ١٤ ل :: ف ک ل م ١٤ ه :: ا ه و ي ١٤ ا دبجمله همان
يک نفس کرار است که بعقد نفس خويش مکرر است وان يک عقد نفس تکرار
بر جمله عقود مصوره مصور ليس کمثله شیء وهو السميع البصير اينست
رؤيت افاق در انفس ورؤيت انفس در افاق تا هرکه ٢٨

مراتب را بعقد نفس خويش :: دريابد افاق را باشد که
در نفس يافته باشد سنريهم اياتنا الاية وهرکه ١٤ نقطه
نفس خويش را تکرار نقطهٔ فرد معلوم بيابد نفس خود را
باشد که بواحديت يافته باشد وهرکه نفس خويش بيافته باشد
من عرف نفسه فقد عرف ربه لمن الملک اليوم لله الواحد القهار
فافهم وتامل ولا تکن من الجاهلين :: سوال هرگاه
که باطن ~~راينز صورة مرئی باشد~~ ظاهر باشد وبغير از ظاهر
چيزی ديگر نباشد پس بايد که ان باطن را نيز صورت مرئی
باشد جواب والله علی ما نقول وکيل يلی باطن را صورتی
باشد مرکب ومجسم ومشخص کما ترا ه قول من ازين جا صورت باطن
مصور نمی توانم ديد نظر ٢ :: فانظر قول ٢ اين نقطه است
که می بينم نه صورت باطن نظر ٣ ب اطن تامل نظر کرالی
صورة باطنک قول ٣ اين جمله حروف مفرده اند نه باطن نظر
٤ باطن انست که صورة باطن که بصورة مصور مشکل است
و صورة مرکب مجسم کما ذکر نفسه والله اخرجکم من بطون
امهاتکم الاية انکه بطن اشارة ميکنند نه از برای انست

که او را بنفس خویش صورتی نیست بل که آن باطن را چنانکه بظاهر
نموده شد صورتیست ظاهر و متحقق و مجسم اما آن صورت را که نیز ثبوت
متقدم اید ظاهر گفته میشود و آن صورت را که مبهم موخر آن متوام
مذکور است باطن گفته میشود چنانکه نص حضرت فرمود من بطون
امهاتکم اگر از روی کلامیست است بطن احشا و قلب و کبد و طحال
و غیرهم نتوانند بود که مصور و متشکل اند بنفس صورت خویش و جمله ایشان
همین صورة لحم و دم و جلد و عروقند که بظاهر صورت نقل کرده
میشود ::: و اگر از روی حرفیست است چنانکه ظاهر به ظ ا هـ ر
مرکب و مجسم است باطن نیز به ب ا ط ن مجسم مرکب است و اگر از
روی مراتب است بهر جه ام است و امهات ۲۶ نقطه مشکل
مجسم است ::: چنانکه دانیال نبی علیه السلام در علم خود اشاره فرموده
است که از آنجا صورت حروف مفرده مصور میشود کانها
::: ا و از آن حروف مفرده مصور صورت کلمه ظاهر و مصور میشود
کانها ::: الف و از آن صورت کلمه کلام مصور میشود کانها الف
الف ل ل ام ف . ف ا از ا الف . و از ل لام .
از ف اف . و از الف عشر مایه . و از لام ملامت . و از

اف

اف بعده و با ز از آن عشر مایه شعر . و شر . و معشر . و شاعر
و عاشر . و میاه . و عاری . و شافی . و افی . و امت و عشا
مشار . و میشر . و امیر و عیشر و عشار . و ای . و ای و شیئ
و حی . و شاه . و عار . و ماو . ای . و رشا . و شرای و عشر
. و هما . و عیش . و مبش . و اعشار . تا مقرر شود که این جمله
۲۸ صورة یک ا فقط اند و صورة آن ا صورة ۲۶ نقطه
::: و صورة آن ۲۶ نقطه صورة یکنقطه فقط . و صورة آن یکنقطه
فقط صورة آن ال ف که جمله مذکور مصور صورت شاه دست
کانها ارینا کم فلعرفتهم بسیماهم تا غث و غطا از چشم
برگیری که برگیری و هما صورة فی نفس صورتک صورت نفسک ه
و انفاسک صورک و صورک صورتک ه صورک و صورک
نفوسک و نفوسک انفاسک و انفاسک صورک و صورک
صورتک و صورتک ه سبحانک لا اله الا انت انت الذی
خلقت نفسک و خلقت نفوسک من نفسک و صورت لهم بصورة
نفسک و الهم انفاسک و انفاسک نفسک و نفسک صورتک و صورتک
انت ه و انت صورت . و الصورت حرف ح و الحروف کلم

والكلمه كلام والكلام كلماة والكلماة صورت لا نهاية لها ولا
غاية له ولا نهايت لها فهو شخص الاول لها واخر له وهو
انت وانت انت كما اشرت في نفسك انا وهما ان ت وهم
حرف ح رف وهم ن ق ط ه وهو واح د وهو انت كما ترا
نفسك ا ::::: الف ه تا كلي بدايرهٔ نقطه مدور گردد ه
دايرة نقطه بكلي داير گردد ه ويا خود دايرهٔ نقطه بكلي داير گردد
ه وكلي بدايرهٔ نقطه مدور گردد ه سبحانه من لا غير له الا هو ولا هو
الا غيره ه سبحان من وجد نفسه نفس كل شي ووجد نفس كل شي
نفسه ه سبحانه من تفرد بنفسه وتكثر بها ه سبحان من ظهر نفسه
بكليتها ه سبحان من نظر كليتها بظاهر نظره ه سبحان من حجبت
نفسه بظهورها ه وحجبته ظهورها بنفسه ه سبحان من جعل افعاله
وسبحان من ظهر بنفسه مسماها صفته سبحان من جعل صفته صورة
سبحان من ظهر نفسه صورة سبحان من جعل صورته غايبا
عن نظره وجعل غيبه وشهادة نظره سبحان من جعل شهادة
نفسه بظاهر نظره سبحان من لا يعرف الا نفسه ولا نفسه الا من يعرفه
سبحان من لا يدرك الابصار وهو يدرك الابصار سبحان

من

وانت هو وهو كل شي

من قال لا اله الا انا واشار الى نفسه صورته سبحان
من قال لا اله الا انت واشار الى نفس غيره ه
سبحان من راى صورة سبحان من راى نفسه بصورة
غيره ه سبحان من راى صورت غيره نفس صورة ه سبحان
من اقر بوحدانيته صورته واقر بصورته وامر سبحان
من تكرر به نفسه وتقرر بنفوسه ه سبحان من تفرد به نفسه وتكرر
بنفوسه لا مثال له مع ان كل شي مثاله ه سبحان من لا اول
له مع ان الاوايل كل شي اوله ه سبحان من لا اخر له
مع ان الاواخر كل شي اخره ه سبحان من لا ظاهر له الا
ظاهره ولا ظاهر له الا صورته ه سبحان من لا انت الا انا
ولا انا الا هو ولا هو الا انت ه اني وجهت وجهي للذي
فطر السموات والارض حنيفا مسلما وما انا من المشركين
وصلى الله على سيد الامين وامام المبين عن حضرت نور الامين
برحمتك يا ارحم الراحمين ::: سوال هر گاه كه علم متقومان
به نسبت با علم مجموع علم عام باشد وعلم مجموع به نسبت با علم متقومان
خاص پس علم ايشان را به نسبت با علم مجموع چه مراتب خواهد بود

جواب

ولکل درجات مما عملوا و ما ربک بغافل عما یعملون من
نمیگویم که علم ایشان عامست و علم محمود خاص بماش بل
علم محمود عامست و علم ایشان خاص زیراکه نقطه بکلام محیطست نه
انکه کلام بنقطه محیط باشد فافهم جواب از سوال اول انکه علم
کلمه و کلامست مثل بیان اسما و صفات و افعال و بطن و تجلی و
جلالیه و جمالیه و حال و صفا و مظهر و تظهر و غیرهم الجمله متعلق بخیال
و ضمایر و خواطر باشد که بنا بحال در ضمایر ایشان وارد گردد
نه انکه بصورت ظاهر بجسم مشکل مرکب مشخص مصور بدیده مجسم ملحم مردم
صورت بصورت به بینند تا گویند که دل نه این گوشت پاره
است و عین نه این نظر مصورست و قلم نه این صورت ظاهر است
وجنت عبارت از مرتبهٔ ذوقیست که بخیال در اید و بظهور
که پس پردهٔ مظهر است و هرچه صورتست اعیانست و اعیان لوازم
است امثال این مذکور و این معنی است و ان صورتست و آن
ظاهرست و این باطن است و غیرهم اکثر من ان اذکرکم پس علم
این نباشد زیراکه علم عام علم محمود و علمیت و خاصه ایشانست و ان علم
حروف و نقطه است چنانکه ایشان هریکی از نفس خویش خبر داده اند

طیس و انا النقطة تحت الباء و العلم نقطة و جمیع ما فی القران
فی نقطة باء بسم الله تا مقرر گردد که شمول و عموم و احاطت
بغیر از نفس ایشان ناسزا باشد و بجز نفس ایشان بنفوس دیگر
لایق نباشد و انکه علم خاص است علم کلمه و کلام است که نتایج
علم حرف و نقطه است و ان علم ادم و انبیای دیگرست مثل
ادم که گفت من از خاک و باد و اب و اتشم که جمله این مذکور کلام
خواهد بود بلکه کلمات خواهد بود و مشهور است که موسی و عیسی که
افضل انبیا اند خود را کلام و کلمه گفته اند پس هرکه از اسما و صفات
خبر دهد مثل ایشان مثل انبیاء مذکور نه که از کلام و کلمه خبر
داده باشند که ایشان در عمومیت نقطه مرتبهٔ خاص خاص و اخص الخاص
بیش نگرفته اند زیراکه ان اسم و صفات مذکور مر نقطه را صور مکرره
بیش نیست و ان صور مکرره هرگاه که از صورت نقطه مکرر گشته باشد
ان صورت مکرر مر نقطهٔ محیط را صورت محاط تواند بود زیراکه
از تکرار او مصور اند پس محیط نقطه باشد که مصورات نیست
بکاثرا الف پس مقرر که علم ایشان که متقدم مذکور اند به
نسبت با علم محمود علم ادم و انبیای دیگر باشد به نسبت با علم محمود

و علم محمد همان علم که علم محمود است و علم محمود همان علم که علم انبیاء
دیگر به نزد علم او مراتب خاص و خاصة الخاص داشته باشند
تا علم متقدمان مذکور چنانکه علم محمود بر علم ایشان عامست
علم ایشان بر علم نحو و صرف و منطق و حکمة و هیئة و معانی و بیان
و اصول و نجوم و بدیع و عروض و غیرهم عام باشد والذین اوتوا العلم درجات و علوم مذکور با علم متقدمان اجزای خاص
و خاصة الخاص. پس متقدمان مذکور بمراتب انبیاء قدیم باشند
چنانکه صدر صفه میفرموده است که مرا امتان خواهند بود که
مراتب ایشان مراتب انبیای قدیم باشد تا جز ازین مقام
داده باشند. و خاص و خاصة الخاص ایشان که ذکر رفت
در مراتب علم انبیاء قدیم باشند و از اکه ایشان جهل کنند
انبیاء قدیم علم کنند باشند و از اکه ایشان کفر کنند انبیاء
قدیم ایمان کنند باشند پس بعلت قاعدهٔ مذکور متقدم به
نسبت با متقدمان مذکور محمود باشد و قدیم به نسبت با قدماء
اول محمد صلعم. تا مراتب محمد با انبیا متقدم و مراتب محمود با
اولیاء متقدم و مراتب امت محمد با مراتب امت انبیاء قدیم

و مراتب امة محمود با مراتب امت اولیاء متقدم ثبوت
اید و به بیان مبرهن گردد پس هرگاه که دایره از شمال
به یمین گردد متقدم و قدیم ایشان باشند. و هرگاه
که دایره از یمین بشمال گردد متقدم و قدیم محمود و محمود را
ادم ⁝ محمد ⁝ محمد ⁝ ادم. تا مقرر گردد که متقدم و موخر
بغیر به جز نقش احمد نشاید که باشد که حرف و نقطه کتابه
از وست و صورة کلمه و کلام خود اوست و نقش احمد و محمود
عبارت از وست و هو شخص لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر
مراتب علم محمود با مراتب علم متقدمان و و مراتب علم متقدمان
با مراتب علم قدما و مراتب علم قدما با مراتب علم احد و مراتب
علم احد با مراتب علم محمود. الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت
علیکم نعمتی سوال ان چه حکمت که میگویند که خاتم رسل علم
اولین و اخرین دانست جواب حال خالی نیست که صاحب
رسل علم حروف دانست یا علم نقطه دانست یا علم حروف و
نقطه اگر علم حروف دانست علم اولین و اخرین است که دادنسته است. و اگر نقطه دانست بطریق اولی علم اولین و اخرین

دانست واگر علم حرف و نقطه دانست همان علم و اخرینا است
که بجمله مراتب و منازل و سلوک دانسته است ماکان محمد ابا
احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین الایه زیرا
که علم حرفست یا کلمه یا کلام اگر حرفست اول و اخر حرف مقرر
که نقطه تواند بود و اگر کلمه و کلام است اول و اخر کلمه و کلام
هم نقطه تواند بود لاغیره زیرا که هرگاه که کاتب خواهد که
حرف نویسد یا کلمه یا کلام نویسد اول سر قلم که به بیاض نهد
نقطه خواهد بود کاترا ۰ و اخر سر قلم که بعد از اختتام
کتابت از سر بیاض بردارد هم نقطه تواند بود کاترا
:: پس علم که ع ل م است اول و اخر او نقطه باشد و خاتم
رسل ان علم اولین و اخرین را بنقطه دانسته باشد نور
علی نور اوتیت جوامع الکلم ان جوامع کلم اشاره بنقطه
است که علم اولین و اخرین اما وجهی دیگر انست که هر چه علم
اول است علم کلمه و کلامست و هر چه علم اخرست علم نقطه است
و هر چه علم وسط است علم حرفست که نفس محمد کنایه ازوست پس
محمد که حرفست و وسط است بین مذکورین اولین و اخرین

خود را که نقطه و کلمه و کلامست دانسته است سوال از مولود
اول من علم نه این ع ل م خواسته ام که اول و اخر او نقطه
است من علم اولین و اخرین دانستن اولین و اخرین
خواستم و پس جواب از سوال ثانیه اگر کاتب خواهد که اولین
کتابت کند یا اخرین کتابه کند یا علم یا علوم یاد دانستن یا
ندانستن و غیرهم هر چه خواهد از کلمه و کلام و حرف جایز نیست
که اول و اخر او نقطه تواند بود و محالست که صورتی
مصور گردد که اول و اخر او نقطه نباشد ۰ بل همان صورة
محال بی بود نقطه بودن او محال باشد و مقرر است که انچه
علم است نقطه است و بس لاغیر ۰ العلم نقطة کثرها الجاهلون
و مقرر است که ان علم خاصه نفس احمد بود که نفس امیر است که
ایشان دانسته اند که ان علم عاقبت در ظهور و احکام خواهد
امد و از ان کن غیب عاقبت ظاهر خواهد شدن پس نفس احمد
علم اولین و اخرین دانسته باشد :: م سوال حاصل این
قول ان تواند بود که هر که نقطه بحروف کلمه و کلام او در جاهل
باشد پس جمله متقدمان از انبیا و اولیا که علم کلمه و کلام یافته

اند مثل علم اسما وعلم اخبار وغیرهم جاهل رفته باشند **جواب**
بلی اگر جمله صور حروف وکلمه وکلام را صورت نقطه ندیده باشند
وان صورت را نفس نقطه نیافته باشند وجمله صور کلمه وکلام
را تکرار نفس کرار ناالشه باشند هر اینه از نقطه وعلم نقطه
که علم اول واخر است جاهل رفته باشند وجاهل رفته که جاهل رفته
چنانکه نفس حضرت میفرموده است **وما اوتیتم من العلم الا**
قلیلا تا معلوم گردد که از علم که نقطه است ایشان اندک یافته
باشند که ان علم اندک از علم نقطه علم کلمه وکلام توانند بود که
از برای قلت فهم ناقص از وی ترکیب کرده اند تا جمله را توجه
بر نقطه منفرده معلومه باشد که نفس کرار کنایه از وست
ومقام محمود اشاره بدوست وجمله صور وخطوط خود از وست
والسلام علی من اتبع الهدی سوال ان قول که خاتم رسل
میفرموده است که خاتم **انا افصح من نطق بالضاد** چرا
حرف **صاد** بیان نکرد که **ضاد** را ذکر کرد با وجود انکه حرف
ص نقطه احد است **جواب** مراد به حرف **ض** نقطه **ص** است
نه حرف **ض** زیرا که هرگاه که از حرف نقطه رفع شود حرف **ص**

شود

شود ومراد بدان کلمه که فرمود شلک نهایت بود که اشارت
بعلم نقطه تا گفته باشد که هیچ نماند که من بطریق وکنایه بیان
ان نکرده ام • زیرا که ان شخص معلوم که به **ضاد** ناطق
است نقطه است که اگر نقطه بگوید که این **ضاد** است که **صاد**
نیست **ض** از **ص** تمیز کرده نشود فافهم **سوال** هرگاه که بیان
نقطه او کرده باشد پس علم محمود در بیان چه چیز خواهد بود
جواب او نگفت که من مبین نقطه ام بل گفت که من فصیح تر
از ان شخص که بیان نقطه کند وبعلم نقطه ناطق گردد
تا ان قول که در سوال وجواب او گفته شد که هیچ نماند
که من بیان او نکردم به ثبوت رسد که او گفت که من از
علم نقطه خبر داده ام ومن نمیگویم که او از علم نقطه بیخبر
بود اما چون مرتبه حرفیه گرفته بود بیان نقطه نکرد تا در
ثانیه که عبارة از مقام محمود است واو مبعوث بدان
بیان نقطه کند • کما ترا فی بیان النقطة • الضاد • بحاهر چند
نفس احمد در نطق **ص** افصح باشد نفس محمود در نطق **ص** که نقطه
است ابلغ باشد **والسابقون السابقون اولئک المقربون**

هر که سابق امد بمطلوب :: اقرب امد تا خود بیان کند که
سباقت بفصاحت است نسبت با به بیان و بلاغت
اگر بفصاحت است پس بایستی که خاتم رسل را احتیاج
به بیان علم عام و خاص نمی بود و مع هذا که بود تا مراتب نقصان
بکمال اید پس مؤثر که سباقت به بیان است نه بفصاحت
:: سوال پس بدین اشارة مقام احمد به نسبت با مقام
محمود مقام ناقص باشد جواب الولایة افضل من النبوة
اگر مقام احمد مقام نبوتست بلی و اگر مقام ولایتست هر دو
یکمقام است و دیگر ان اشارة را نمی بینی که نفس حضرت [illegible] بوده
است که نفس احمد را بنوافل مامور باید شد تا مبعوث بمقام
محمود گردد پس نفس احمد در قید نوافل برای این مقام بوده است
:: فافهم ولا تکن من المشرکین :: العلم واحد والعالم هو والعلم
واحد والعلم هو :: اما هر گاه که احمد مقام ولایة بگیرد بعینه
محمود مصور گردد که مر نفس او را اخر صورتست بنفس مبین ان اشارة
ض بافصاحت نفس او باشد و نفس او باشد که نفس او باشد
لا غیر فی السماء احمد و فی الارض محمد و فی تحت الثری محمود فافهم

و تامل تفکر و تدبر و لا تکن من الخائفین :: سوال
ان چه اشارة که فرموده است که الولایة افضل من النبوة چون
شاید ولایت از نبوة افضل اید جواب الولایة ابیه النبوة
که بیان کلمه و کلام است فرع باشد به نسبت با حرف و نقطه که اصل
است و علم ولایة است کما ترا :: الف پس هر گاه که نبوة که فرعست
مراتب خویش باشد که علم نقطه است و صورت او از ان نقطه
مصور گشته باشد و ان علم نقطه علم ولی باشد پس علم ولایت که
علم نقطه است افضل از علم نبی باشد که علم کلمه و کلام است خلقکم
من نفس واحدة و جعل منها زوجها : و بث منهما رجالا
کثیرا :: و نساء الف تا مقرر گردد که ولایت افضل و اکمل
است و هی مرتبة نقطویة علویة عامة علی جمیع المراتب و هو
مقام احمد فی مقام المحمود و هو مقام نفخ صورت :: ان الینا
ایابهم ثم ان علینا حسابهم :: سوال هر گاه که نفخ صورت
باشد انکه ذات و طبیعة گونه اند چه چیز خواهد بود جواب
بعد از انکه دانسته شد که طبع و ذات و حس و رنج جمله
همان ن ف س است و ان ن ف س همان نقطهٔ مذکوره معلومه

بصورة مدمه که نفس کرار کنایه ازوست باید دید که هرچه ذاتست

همین صورت و هرچه نفس است همین ذات که صورت اشارة

بدوست ⁝ وجسم مرکب خود اوست کما قال ابو بکر رضی الله عنه

ومعنی ذاة الخلقة والبنیة کما قال فلان فی ذاته صالح

ای فی خلقه وبنیة صالح وان اشارة که نفس حضرت منزه بوده

است ذات بینکم وذاة لیلة همین اشارة میکند که ذاة صورة

نتواند بود وصورت نفس ⁝ زیراکه هرگاه که ذاة لیلة مراد چیزی

فقط باشد ان ذاة مر لیل را همان صورة لیل تواند بود که نفس

لیله است دانکه فرمود ذات بینکم ان ذات که امر صلح بر وی واقع است

بغیر از صورة نتواند بود و نشاید که باشد زیراکه در خطاب شرط

انست که مخاطب مصور باشد زیراکه اگر صورت بر مخاطب صادق

نباشد خطاب بدون مخاطب واقع خواهد بود واین محالست وان

قول اطبا که میفرموده اند که ذات الجنب وذات الصدر علتی اند

از علل نفسانیه ذکر دامدن ریح را در فضاء صدر سینه ذاة الصدر

گفته اند واماس گرم راکه در پهلو بدید اید ذاة الجنب گفته اند

واین هر دو حال بصورت واقعست پس مقرر که ذاة همین صورت تواند

بود

بود که نفس است وانکه ترجمهٔ ذاتست مقرر است که تن تواند

بود وان تن نیست الا صورة مجسم مرکب که تالیف جوهر اربعه است

تا مقرر گردد که بغیر از صورة بود هر شیٔ نابوده است و یافت هر شیٔ

نایافت رایت ربی فی صورة وخن نحکم بالظاهر وانکه طبیعت مقرر

است که قوت است وان قوة نیست الا اب وخاک وباد و آتش لا غیر

وایشان خود مصور اند بل جمله صور صورة ایشانست پس بکدام

وجه صادق تواند بود که بغیر از صورت چیزی هست حاش لله

زیراکه هرکه گوید که بغیر از صورة ظاهر که بعین ظاهر واقع است لا محاله

دیده میشود چیزی دیگر هست اعم ازانکه قدیمیست یا مخلوق البته

باید که ان صورت که اراده کرده است بنماید اگر بنمود خود محقق

است که هرچه قابل رؤیت صورة تواند بود پس ان شیٔ که

گفت که بغیر از صورة هست صورة باشد واگر ننمود و گفت که

نتوان دید پس نابود باشد واگر گوید که بدین دیدهٔ ظاهر نتوان

دید اما بدیدهٔ دیگر توان دید پس باید که همان دیده راکه غیر ازین

دیدهٔ ظاهر است بنماید اگر بنمود پس قابل رؤیة باشد ودیدهٔ ظاهر باشد

وهرچه قابل رؤیتست مقرر که ظاهر تواند بود واگر ننمود و گفت

که مرئی نیست بس نابود باشد : تا مقرر گردد که هرچه بغیر از صورت
نابود است و نابود است که نابود است : والسلام سوال هرگاه
که نفس صورت ظاهر مصور باشد پس اشارهٔ : من عرف نفسه فقد
عرف ربه بر انسان صورهٔ مجسم مدرم صادق باشد جواب هر که
نفس شناخت رب شناخت بل هر که ب شناخت جمله صور
مشکله مصورهٔ مجسمهٔ مشخصه در مرتبهٔ شناخت بظاهر در مرحله زابدیه
زیرا که هر که نقطهٔ ن شناخت از نفس همان نقطهٔ ب شناخته
باشد که جمله صور بتکرار اوست و جمله تکرار صورت نفس او جمله
صورهٔ نفس او کاثرا : الف هرگاه که یک فرد فقط
۲۳۴ گردد و از انجا بکلمه و کلام بتکرار کنند پس مقرر که جمله
صور صورت نفس قابله وی باشد و نفس قابل وی بجمله صور قابله
مقبول و مصور پس صورهٔ قابل و مقبول و مصور مصور صورهٔ
نفس او باشد خلقکم من نفس واحده تا مقرر گردد که هر که نقطه
نفس شناخت ف ا ف س شناخت و هر که ن ا ف س شناخت در
ب شناخت ب شناخت و هر که ب شناخت . نقطه شناخت
و هر که نقطه شناخت حرف شناخت . و هر که حرف شناخت همانا

رب ب که رب اشارهٔ بدوست و صورهٔ نفس خود اوست
شناخت : تا هر که نفس شناخت بسر نقطه شناخته . باشد : و هر که
نقطه شناسد حرف شناخته باشد که رب اشارهٔ بدان
حرفست الحرف واحده اقرأ القرآن علی حرف این است من
عرف و عرف و من عرف رای و من رای نظر و جد و من وجد فهو
الواجد فافهم وتامل : سوال باید بدانیم که سزای فضل بنفس
احمد است یا نفس محمود جواب بالوالدین احسانا : ولا تقل
لهما اف ولا تنهرهما وقل لهما قولا کریما : سزای فضل بنفس
هر دو : اما هر چه نفس احمد است حق است : و هر چه نفس محمود است
خلق : بس بر نفس احمد انست که نفس محمود را ظاهر کند و بر از
نفس محمود بدهد و بر نفس محمود انست که نفس احمد را بیان کند ابو
لد سرابیه سوال چرا خلقیت بنفس محمود اطلاق کرده میشود جواب
تا حقیت بنفس احمد صادق اید زیرا گاه که نفس محمود صورت نفس احمد
باشد نفس احمد مصور بنفس محمود تواند بود بس مرتبهٔ حقیت نسبت
با نفس محمود نفس احمد را باشد : انا سید ولد ادم زیرا که هرچه
حقیت اول است ا و هر چه خلقت اخر : تا مقرر باشد که نفس محمود

که اخر نفس احمدست خلق است :: تا نفس احمد اعم از انکه محمد
است یا احمد . یا محمد . یا قاسم . یا نبی . یا ولی . یا نور . یا خاتم . یا
بشیر . یا نذیر . یا هادی . یا داعی . یا طه یا یس یا حم یا ن یا ه یا
ه یا ا یا :: یا غیرهم نفس مطلق باشد و شریک بر نفس او محال باشد
و او بحقیقت در خلقیت مطلق باشد هو الاول و الاخر و الظاهر
و الباطن کما ذکر نفسه تارة یقول انا بشر مثلکم :: تارة بشیر
من رانی فقد رای الحق . تارة یخبر لا املک لنفسی ضرا و لا
نفعا الا ما شاء الله . و تارة یبین من یطع الرسول فقد
اطاع الله :: جمله اشارات اشارة بیک نقطه فقط توانند بعد
که نفس کرار کنایه از وست و صورت کاتب خود او مع اشارة
نفس احمد بدوست :: سوال هرگاه که صوم و صلوه بر جبار ده
ساله واجب باشد و حج و زکوت بر مال داجب باشد پس الحج
بنفس احمد واجبست چه چیز باشد جواب انچه وجوب نفس احمد است
بر نفس احمد واجب باشد سوال چه چیز است و انکه وجوب نفس احمد
است جواب :: فانظر ما ذا ترا . سوال من هیچ نمیدانم که
این چه صورتست جواب ال ل ه تامل سوال مرا از تو

مطلوب بیانست تصورة خطوط جواب انچه واجب نفس احمد است
بنفس احمد ۴ نقطه است کما ترا :: و اگر از اینجا در بیان
بگردد ۴ حرفست کما ترا ال ل ه که کلمه لا اله الا الله مستخرج از
وست بل مرکب از وست کما ترا ال ه و اگر این صورت در
بیان تمام نیاید ۴ مرتبه است کما ترا :: ا . الف . لام . فا
الف . و اگر این بیان کافی نیاید ۴ طبیعت کما ترا حار
بارد . یابس . رطب . و اگر این صورت وافی نیاید ۴ عنصر
است کما ترات راب . ن ار م ا ٥ و ا . و اگر این جمله
بر مرتبه نفوس کافی نیاید پس مقدمه اول که صوم و صلوه و حج
و زکوه است باید گرفت و از وجوب نفس احمد وجوب نفس خود
ازاد است تا از ادنی مرتبه مقام محمود که مرتبه اربعه عشر
است بنعتقد لا یکلف الله نفسا الا وسعها و اگر این جمله مراتب
مذکور که وجوب نفس احمد است بگذرد و اوسط مقام را از مقام
محمود دریابد کما ترا :: پس باید که با قصی مقام عروج کند کما ترا
که جمله عقود از و منعقد است و جمله اربعات بدو مربعست و جمله صور
افراد :: و او تا د :: بد و مصور . است و انچه وجوب نفس احمد است بنفس

احد واجب اید تا کوید لا نفرق بین احد من رسله اینست بیان
واجب مرنقش احد را بنقش احد قد خلت من قبله الرسل وقد
خلت سنة الاولین :: سوال چرا سنة اخرین نکفت
که اولین کفت ویا چرا سنة اولین واخرین نکفت جواب بعد
از تقریر انکه علم اولین واخرین معلوم او بود دانست که
ورای بیان حرف که علم احد است بیان علم نقطه که علم محمد است
خواهد امد ودید که انبعاث خود در نشاء ثانیه بدان مقام
خواهد بود ازین جهة سنت اخرین را ذکر نکرد تا مقام محمود مبین
کردد لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه تنزیل
من حکیم حمید :: سوال ان چه اشارتست که از مخبر صادق
مرویست که میفرموده است ان الله تعالی قرا طه ویس قبل
ان یخلق السموات والارض بالفی عام :: جواب منها
اربعة حرم ذلک الدین القیمة :: ان قراءت ۱۴ نقطه
بود کاثر اق ه که نقش ال ل ه خود اوست ونقش طیس
که ۱۴ نقطه است کنایه ازوست پس هرگاه که نقش طیس که ۱۴ نقطه
است نقش ال ل ه باشد :: ونقش قراءت که ۱۴ نقطه است نقش ال ل ه

بس نقش ال ل ه :: باشد که طه یس را :: باهم قراءة
کرده باشد :: کاثر ا ط ه ی س :: قراءة :: ال ل ه
تا مقرر کردد که الله که ۱۴ نقطه است قراءت طه یس
که مرتبه حرف :: ونقطه است :: پیش از ظهور کلمه وکلام
کرده است که سما وارض عبارة ازین کلمه وکلامست ::
وانکه کفت بالفی عام الفی عام که از عقد اربعه عشر تمام
است همان ۱۴ نقطه ثنیه است که در الف الفین مکرر است
وهو الواحد القهار کانه کنویه است که چند انکه من دوم
۱۴ نقطه بود که ط ه ی س :: قراءت :: والفی :: اشارة
بدوست ونقش جمله ال ل ه خود اوست ان الرسل لقلم عظیم
واز وجهی دیکر که طیس را بتوان استقوا ما نجاب حل احصا
کرده اید جمله اعداد مکرره از ان احصا ۱۴ تواند بود که
همان عقد اربعة معلومه است که ال ل ه اشاره بدوست
از حروف مقطعه هیچ کدام را این عقد جامع جمع نیست وانکه
اشاره نقش احد بنقش ایشان اخص واشد است ازین
سبب است وانکه قراة نقش الله بدیشان مخصص است ایشان را ازبرای

اینست وانکه کفت هر دو الم میخوانند هم از برای استکمال این عقد
است زیرا که اگر طه بدون یس احصا کرده اید عقد کامل نقش
ایشان ظاهر نیاید واگر یس بدون طه احصا کرده اید کذلک
همین حکم تواند بود نیز که در اول کفته شد پس معتبر که الم
که ۷۱ نقطه است اگر طه یس را قراءت بنفس خویش خواهد کرد باید
که هر دو الم قراءت کند تا قراءت طه و یس واجب نفس الم
باشد نور علی نور تا ابجد وجوب نفس واجب نفس او باشد
دائم الله دائم سوال ان کدام وقت بود که کاتب این
هر دو کلمه را الم قراءة کرد جواب وقتی که کلمه و کلام نبود
اشارت قبل ان یخلق السموات والارض چنانکه کاتب
خواهد که طه و یس را کتابت کند اول سر قلم که به بیاض نهد
یک نقطه فقد تواند بود که ان عقد اربعه مذکوره که طه و یس است
نقش ان نقطه است که مرکب از مراتب اربعه است کاتب او از
انجا نمود میکند تا حرف شود و نگاه تعلقی دیگر میکند تا کلمه
و کلام نویسد که سما و ارض اشارت بدوست ا پس ان قراءة
مذکوره مقدمه همین بیان نقطه اربعه باشد که طه و یس مرکب

مکرر از وست نفس الم خود اوست واشارة طه
و ب بدوست وله الدین واصبا فاستبقوا الخیرات افغانی
تبصرون سوال من تقریر انجا نکه ان میخواهم که مرتبه نقصان
از ان تقریر محظوظ کردد جواب سبق البیان وتم التبیان
بنقطة الوقان اما ان تقریر که مطلوبست چنان تواند بود که
هیچ سورة از سوره مقطعه بقربت و رحمت که نفس احمد است
اقرب وانسب طه و یس نیامده است و سبق رحمت که نفس احمد است
ح چندانکه بود و هست و بود واجب وجود واجب الوجود بود
و ان رحمتی سبقت غضبی پس ازین جهة خوانا ی رحمت
نفس خویش بود که طه و یس کنایه از وست و نفس احمد خود است
لولاک لما خلقت الافلاک تا معتبر کردد که قراءة طه و یس
واجب نفس اوست و ان اشارة بکنت کنزا مخفیا
فاحببت ان اعرف هم ازین جهة بود تا سبق رحمت که نفس
خویش باشد لولاک لما خلقت الافلاک و ان اشارتیست
دیگر که فرمود اول ما خلق الله تعالی العقل ثم قال له
اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر ثم قال فوعزتی

وجلالی انی لم اخلق خلقا اعز واکرم علی منک بک
اعرف وبک اعبد وبک اخذ وبک اعطی وبک اثیب وبک
اعاقب :. هرگاه که ثواب وعقاب وعرف وعبادة و
اخذ وعطا جمله بدو باشد پس نفس طه یس نفس واجب باشد
وجمله ثواب وعقاب وقرب وبعد خود او باشد تا معلوم گردد
که ان عقد اول که نفس ال ل ه است مبین عقد اربعة است
که نفس طه و یس است که چون هر دو بهم احصا کرده اید که
قراءة کنایه از وست همان نفس ال ل ه باشد که واجب نفس
خویش است :. بنفس خویش :. کما ترا طه یس :.
ال ل ه :. فانظر ماذا ترا. و دیگر انکه هرچه نفس طه یس
است که نقطه است که نفس محمد است. و در مرتبه نقطه ان دو نفس
مذکور یکی توانند بود که دو از وی محال باشد پس همان هرگاه که
نقطه ظاهر کرد طه و یس هر دو بیک نفس قراءت کرده اید که
عبارتست از نقطه فافهم سوال انکه عقد اربعه گفته میشود و
انکه تدویر و تربیع و تعدد و مقدد گفته میشود جمله چه اشارتست
خواهند بود تا دیده شود جواب رزقک الله رزقا حسنا. فی

اربعة ایام سواء للسائلین منها اربعة حرم :.
من بعد فانظر ما اکتب لک وتامل علیه انکه عقد اربعه و جمله
مذکور است اولا. فانظر. ثم ۲ ثم :. ۳ ثم :. ۴ ثم ۵ من
بعد ال ل ه من بعد لا او ن ی :. ۸ جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل. و عزرائیل :. ۹ خلیل و کلیم. و مسیح. و حبیب :. ۱۰
توریة. و انجیل. و زبور. و فرقان :. ۱۱. ابوبکر و عمر و
عثمان. و علی :. ۱۲ اربعه اشهر :. ۱۳. اربعة حرم :. ۱۴ اثنا عشر
شهر :. ۱۵. ان چهار نهر که از محمد صادق مرویست که در
بهشت هست فیها انهار من ماء غیر اسن و انهار من لبن
لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار
من عسل مصفی :. ۱۶. ان مرتبت اول و اخر و ظاهر و باطن
که عقد تام است :. ۱۷. ان اشارة که نفس خلیل با نفس خلیل
گفت فخذ اربعة من الطیر :. ۱۸. ان اشارة که در نقطه
و مضغة و علقة و خلوة رفت :. ۱۹. نباة. حیوان.
جماد. و انسان :. ۲۰ حار. یابس. بارد. رطب :. ۲۱
صفرا. و سودا. و بلغم. و دم :. ۲۲ این اشارة که در حکیم

وطبیب وحکمت : وعلاج : می رود : ۲۳ ان اشارة
که در ابجد اربعه مشارست اش م ح : ۲۴ انکه در اثنا عشر
معتبرست : ۲۵ ان ابواب جنان که از مخبر صادق
مرویست : ل۲ ان ۲۸ که از نفس احمد مرویست :
۲۷ ان ۴ که از ادم مرویست : ۲۸ ان ۱۲۸ :
کواکب که از ادریس نبی مرویست : ۲۹ ان اثنا عشر
اشهر و اثنا عشر ساعة وثلث مایه وستین ایام که از سالی وماه
وروز وشب وساعة مرویست : ۳۰ ان نهران ظاهران
ونهران باطنان که از صدر صفة مرویست : ۳۱ ان
لحم ودم وعرق وعظم که از جمله صور مرویست : ۳۲ ان عقل
ونفس وقلب وروح که از طایفهٔ متصوفه مرویست : ۳۳
ان ذاة وصفاه واسما وافعال که از اهل باطن
مرویست : ۳۴ ان جنت که هم از ایشان مرویست :
۳۵ ان ثلثین جزو واربعین سنه واربعه عشر مایه سورة
که از صدر صفه مرویست که جمله را چون لیم احصاکرده ابو
همان عثوا دلت : ل۳ ان الف سورة ودر هر سورة

الف اية که از صاحب توریة مرویست : ل۳ ان الف
اسما که از صاحب علم اسما علیه السلام مرویست : ۳۸ ان
ثمانیه ازواج وثمانیه ایام وثمانیه ریاح که از صاحب فرقان
مرویست ط۳ ان ۴ نقطه و ۱۰ ل نقطه و ۴ ل نقطه
که از صاحب علم رمل مرویست : ۴ ان عقود اربعه
که از انامل واصابع مرویست : واز یدین ورجلین
مرویست : ۴۱ ان اربعه شهادة واربعین جلده وثمانین
جلده ومایه جلد که از صاحب شرع مرویست ۴۲ ان عشرین
بضاب از ذهب مایة درم از ورق که از صاحب نبوة
مرویست : ۴۳ ان ربانیه وشیطانیه وملکیه ونفسانیه
که از صاحب تعبیر رویا مرویست : ۴۴ ان صوم وصلوة
وحج وزکوة که از خاتم رسل مرویست : ۴۵ ان اثنا عشر
حرف : واثنا عشر کلمه : که از لا اله الا الله واز کلمهٔ اذان
که واجب نفس بلالست مرویست : کما تراه ب ل ال : ۴۶
ان اربعه وستین الف ملک والف عام والف عام والف
اسم ومایة اسم وسبعه وسبعین الف حجاب وخمسین الف

عام و اثنا و سبعین حرف و اثنا و سبعین فرقه و مائة
و مائتین و ثلثمائة و اربعمائة و سبعمائة و غیرهم که از مجرّد حق
مرویست که جمله بعقد اربعه احصا کرده امده است و از و
تکرار یافته ⁝ ٤ ل ان یک جلوس و یک قیام و یک رکوع و
یک سجود که از صاحب جلوة مرویست ⁝ ٤ ٨ ان ٢٢٨
٣ خطوط که از فضل یزدان الملقب بالنعیم مرویست
که بوجه ادم و حوا هست ⁝ ط ٤ ان مراتب اربعه که از
کل موجودات و ظهورات مرویست ⁝ التراب و المیاه و
الریح و نیران که جمله درکات سبع سموات سبعه و اقالیم سبعه
محسوسات خمسه و جهات سته و افلاک تسعه و عوالم ثمانیة عشر الف
خود اوست کما قال ⁝ ٥ ان یک نقطه مربعه مرکبه معلومه
مدمجه مطبوعه مجمعه مطلوبه منزّهه مشکله متخفیه معینه مکرّره
موجوده واحده سایره دایره نایره شافیه کافیه وافیه
عافیه کامله عامله مسئوله که از بینی بمرویست که سواء
للسائلین اشاره بدوست و نقش احد و احمد و محمد و
محمود خود اوست و صورة نقش کرار کنایه از دوست و مرتبه

الله خود اوست و ایة و بینه و افق اعلی و قرار مکین
و مثل اعلی و افق المبین و عروه وثقی و ارض مقدسه
و وادی ایمن و شجره زیتونه مکمل عیسوی و معراج
احمدی و اشارة علوی و کنایه کاتبی عبارة از دوست
و جمله کل و کلی و کلیات و کلیه که اول و اخر و ظاهر و باطن اشاره
بدوست کنایه از دوست ⁝ تا بعد ازین نمونه که نموده شد باشد
راکه به بینی بعد محبت نقطه مذکوره مربوط شد بی لاغیر
الا هی و لا هی الا هو و لا هو الا و لا هی الا ⁝ و لا هو
الا ⁝ و لا هم الا ⁝ و لا هی ا و لا هو الا الف و لا هو الا ا و لا
هی الا ⁝ و لا هم الا ⁝ و لا هی الا ⁝ و لا هما الا فنی شرفه
بالاعلی و عبارة عن بینی بینه و کنایه عن الکل فتبارک
الله احسن الخالقین ⁝ ٤ ⁝ ا ⁝ سوال ان چه
اشارتست که مرویست که اخر ولایة اول نبوتست یا خود
گویند اخر ولی اول نبی است جواب قد صدقت رویای
التی رایت فی المنام این شب جمعه که امشب بود از دقیقی
که اخر شب بود حضرة امیر را در وقت دیدم تا دیدم که از درویشی

الله

به نزدیک او بود تا در امدم و به پهلوی ان درویش بنشستم
دیدم که ان درویش از حضرة سوالی می پرسید و سوالش ان
بود که گفت که باید بدانیم که بعد ازین دور که ما هستیم چه دور خواهد
بود جوابش داد و گفت بعد ازین همان ادوار انبیاء قدیم
خواهد اغاز شد تا غایتی که نوح و نبی دیگر را یاد کرد و نماز
را یاد کرد اینها خواهد اغاز شد تا حدی که از ان حضرت جمله
ادوار را معلوم کردم که اغاز خواهد شد تا ان درویش که
به نزدیک او بود دیگر ازو پرسید که ما را دیگر صورتی خواهد
بود جوابش گفت گفت صورة شما همین است تا این ضعیف
ازو افهام طلب داشتم و گفتم پس الله این صورة باشد از
من تعجب کرد تا ان درویش جوابم داد و گفت انکه خلاف
بود رفت و بعد از جواب ان درویش خود روی با این ضعیف
کرد و گفت انچه تو می پرسی بگذشت زیرا که اخر ولایت اول
نبوتست تا از ان ایهام مخمل گشتم و مبالغه اغاز کردم و گفتم
پس قدیم باشد که انکه درویش جواب گوید خود اشارت
فرمود که بلی هست تا در عقب اشارة او درویش اشارة کرد

و گفت

و گفت هر چه هست اینست بعد از جواب درویش نگران
او شدم تا دریابم که بدان جواب متمتع هست یا نه از ان جواب
در بشاشت روی او معلوم کردم که ان جواب درویش
را احسن وجه اعتبار کرد تا از فیض ان مجلس این ثمرة بحصول
که انچه اول نبی اخر ولیست چنانک تواند بود که هر چه اخر
ولیست اخر ولایتست و ان اخر ولایت اخر ظهور صاحب زمان
خواهند بود که اخر دور انجاست در مقام محمود که بیان نقطه
که نفس گرار است اشارة بدوست و مقام شفاعة کنایه
ازوست و خاتم ولایت خود اوست ⁝ و ختم علم اولین و اخرین
بدوست ۝ و هر چه اول نبوتست اول ظهور ادم خواهد بود
که افتتاح سرور و ابتداء امور و انکشاف سطور و انحلال
ظهور بدوست کما ترا ⁝ پس هر گاه که اول نبوة که عم نقطه
ادم است با اخر ولایت که نقطه کاتبست ظاهر گردد هما نا
که اول نبوة باشد که اخر ولایت شده باشد هو الاول ادم
و الاخر ای م د و الظاهر م ح م و د و الباطن ع ل ی
⁝ هر گاه که علی مع تشدید که بدل یک حرف میشود احصا کرده آید

همان ع نقطه کاتب باشد که نفس احوالش اة بدوست و خاتم
ولایت خود اوست و هرگاه که آدم مع امتداد آ که از ابتدا
دو آ احصا کرده می اید احصا کرده اید همان ع نقطه خاتم
باشد که ع نقطه کاتب اشارة بدوست و نفس امیر خود
اوست ⁝ تا معزز گردد که اخر ولایت که دور محمود است و
آغاز نقطه ترابیه است اول نبوة است که دور آدم است
آغاز نقطه ترابیه است ∴ و اول نبوة که دور آدم است
ه اخر ولایت که دور کاتبست ه تا آن قول امیر که در
واقعه اشارة فرموده که دور اخر باز آغاز دور اول
میشود ه همین حکم باشد ورای این حکم احکامی دیگر
نباشد منه بدا والیه یعود انه لحق مثل ما انکم تنطقون
ه و آنکه باشد آغاز کلمات باشد که در عهد انبیا داود اول بود
ه پس شمس مغربیه که موعود است که از مغرب طالع میگردد همین
ع نقطه اولیه آدمیه باشد که از مغرب کاتب که اخر ساعت است
از یوم احد که یوم جمعه است طالع گشته باشد ⁝ تا مشرق
که مطلع اوست آدم باشد تا همان قول امیر که در واقعه

فرمود

فرمود که دور اخر آغاز دور اولست صدق باشد زیرا
هرگاه که آن شمس مشرقیه که ع نقطه آدمست از مغرب که ع
نقطه کاتبست طالع گردد تا آنکه باز غروب او بدان دور
اول خواهد بود که مشرق اولست ⁝ ه پس آخر ساعه که موعود
است همین حکم باشد که امیر در واقعه فرمود که بعد از این
صورت ظاهر چیزی دیگر نیست تا معزز گردد که ختم کل کلمات
که با ختتام آمده است و آنکه در کتاب موسی آمده است و فضل
نعیم نیز در کتاب خود نوشته که حق تعالی چنان بخندد که
ع دندان تا جزه از وی پیدا شود همین حکم ظهور ع
نقطه آدم است که از مغرب کاتب که اخر ساعة است
ظاهر گردد و شیخ لکج در کتاب خود همین اشارة بنظم قصیده
باورده است و چنان فرموده است که در روز ساعة وقتی
که خواهد که آنجا نکه هستی خود را با اهل جهان بتمام ایشان را
ضیافت کند و بخنده بدیشان تجلی کند پس آن قول که در
توریت آمده است صدق باشد و آن ظهور ع دندان او
و ظهور آن خنده او با اهل جهان ظهور این ع نقطه

کاتب باشد که در اخر ساعة از یوم از برای اهل جنتا که
اهل ٣٢ نقطه اند ظاهر میکند : وان اشارة که صدر الوجودی
در کتاب خود فرموده است که وقتی که جملهٔ اسما حق تعالی با دم
تعلیم کرد اطمینان با دم حاصل نشد و ملایکه بروی تفاخر
کردند تا گفتند که اخر تو دانستی ما نیز دانستیم و هیچ ازانها
نشدیم ادم بتذلل و تخشع و تضرع با خدا مناجاة کرد و از
خدا خواست که مرا اسمی تعلیم کن که ورای ان چیز دیگر نباشد
بعد ازین طلب نفس حضرت اسم نفس خود را که ال ل ه است
بدو تعلیم کرد و اورا بر جملهٔ موجوداة مشرف و ممتاز گردانید
تا ملایکه ازین سر محروم ماندند و قنوط بر خود دیدند و سجده
بتکرار که اشارة ان دو لام مکرر است بدان ال ل ه که نفس
ادم است کردند ان اشارة صدر عبادی و ان علم اخص الخاص
حق که با دم تعلیم کرد و ان صورت که سجود ملایکه شد و ان
حقیقت که با دم نموده امد ال ل ه و ان قول که در توریة
سامری اشارة رفت جمله این ٣٢ نقطه کاتب بود که در اخر
ساعة یوم جمعه احدی ظاهر گشته است منه بدو والیه یعود تا مقرر

گردد که ان اشارة امیر که در واقعه فرمود که هیچ باقی
نماند همین ٣٢ نقطهٔ کاتب باشد ⁝ که خلاصهٔ نفس خاتم که
خاصهٔ نفس ادم است ال ل ه منه بدا والیه یعود و هر گاه
که شمس و قمر و بدر و نجم که جملة اشارة نفس احمدی عبارت
نفس ادم و بشارة نفس کاتب اند مع حروف و نقطه بلا تکرار
احصا کرده اید همان ٢٨ نقطهٔ شمس مغربیه باشد که ٣٢ نقطهٔ
کاتبست که از مغرب کاتب که اخر ساعهٔ آدم مستطلع
گشته باشد و بمشرق اول که ٣٢ نقطهٔ ادم است دور کرده که
در شمس افاق دیده میشود و انکه فرمود و جعل الشمس سراجا
والقمر نورا هم ازین جهة بود و تعیین ایشانرا به ٣٢ نقطه
ظاهر کردیم کما بین لکم ⁝ سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر
⁝ ان لیله سواد کاتبست که نفس بدر اشارة بدو است و هو
الذی جعل لکم النجوم لتهتدوا بها ان نجم مهدی
ان ٣٢ نقطهٔ کاتب است که نفس نجم کنایه از وست کما ترا
⁝ وان شق قمر اشارة بدین شق ٣٢ نقطه کاتبست که فرد
فرد به بیاض مینهد کما ترا ⁝ که نفس قمر عبارة از وست اقتربت

الساعة وانشق القمر هرچند خاتم رسل در عهد خود این
اشارة فرموده اما قید بساعت کرد که اخر یوم است که
عهد کاتب اشارة بدوست تا مقرر گردد که هرچند اشارة
شق قمر در عهد احمد بود که قرب ساعة اشارة بدوست بیان
شق قمر در عهد محمود شد که او ساعة اشارة بدوست نفس
ساعة خود اوست کما ترا ⁝ تا اشارة امیر که در واقع قمر جمعه
مقرر گردد که هیچ باقی نیست وان اشارة بصورة کرد لا
تحزنوا فی ظواهرکم ونحن نحکم بالظاهر لان الله الظاهر
العلم نقطة والنقطة هی التی لا یعرفها الا اهلها ⁝ تم
سوال کلام احمد را با کلام محمود چه تفاوت تواند بود جواب
لهم درجات عند ربهم ⁝ وفوق کل ذی علم علیم ⁝ کلام
احمد کلام مجمل است وکلام محمود کلام مفصل زیرا که کلام احمد حرفست
وکلام محمود نقطه کما ترا ⁝ تا نقطه اربعه هم متصل و مجمل نگردد
حرف اب ت ث وغیر هم ظاهر نگردد پس کلام مفصل کلام
محمود باشد کما اشار الر کتاب احکمت ایاته ثم فصلت من
لدن حکیم خبیر بعد ازین گفت از حکیم خبیر تفصیل کرده شود پس

نفس

نفس او بدین حال شاهد باشد که کتاب محمود کتاب مفصل است
وکتاب احمد که حرفست کتاب محکم و مجمل وانکه کتاب مفصل را
از حکیم خبیر خبر داد که خواهد ظاهر شد هرگاه که حکیم و خبیر هر یک
بنفس خویش احصا کرده اید ۲۶ نقطه میشوند ⁝ پس کانه همین
گفته باشد که کتاب مفصل ۲۶ نقطه است واز ۲۶ نقطه ظاهر
است فی اربعة ایام سواء للسائلین ⁝ وانکه فرمود الا تعبدوا
الا الله یعنی وقتی که کتاب محمود که کتاب مفصلست ظاهر گردد
مراتب حرف وکلمه وکلام رجوع بکنند الابدان ۲۶ نقطه که نفس
الا الله ⁝ است کما اشار الا تعبدوا الا الله کل الینا را
جعون ⁝ تا مقرر گردد که نفس احمد بکلام خویش برین حال
اقرار داده است ⁝ وان اشارة که فرموده است که خود در
وقت صبح ظاهر شده ام و مهدی در استوی شمس ظاهر خواهد شد همین
اشارتست که میفرموده که کتاب محکم که اول کتاب مفصلست ظاهر
شده است تا در وقت استوا که نهایت عروج شمس مشرق تواند
بود کتاب مفصل که اجزاء اول محکم و مجمل است ظاهر گردد ⁝ تا
در جمله حالات این شهادة نفس احمد بنفس خویش که نفس محمود است

داده باشد علیکم بالشام فی اخر الزمان هرگاه که اخر
زمان که نقطه است کما ترا ع ظاهر گردد بر شما باد که رجوع باصل
خود کنید که ملک انبیاست و ملک نتوانند بود الا ع نقطه که
ا ل ل ه اشاره بدوست پس کانه همین گفته باشد که آن
زمان که نقطه ظاهر شود بر شما باد که جمله رجوع بنقطه کنید از
اهل اخبار مرویست که از شام ملکیست که در اینجا شک و شرک
دیگر نباشد و هو الارض المقدس • و این اشاره بنقطه تواند
بود زیرا که در حرف که ابجد است اول شکی هست کما ترا
ب ت ج ح که اگر نقطه تفصیل ایشان نکند معلوم نشود که
ب کدام است ت کدام و ج کدام است و ح کدام و شرک بلکه
زیرا که شرک عبارة از اشباه دو صورتست بدو شکل و از این
در حرف هست کما ترا س ح ک ل زیرا که ایشان صورة
متضاد ند که ایشان اثنینیت اثباتست نه فردیة لکم
پس ان خبر که از نفس اهل اخبار ریاد کرده شده است خبر
نقطه باشد که شرک و شک و شبهه از و بکلی رفعست و اگر جمله او
هست بنفس خویش است لاغیر کما ترا ؛ و اگر یکیست و اگر هزار و اگر هزار

هزار که همان یک وجه واحد مشکل مصور مکرر مطلق در زوجیة
نتواند بود امد که هیچ شکل متضاد و صورت ممتاز را در ان
حضرت وجود نیست کما ترا ؛ یک وجه واحده مکرره مصوره تواند
یافت بلاشرک بصورة فردیت نفس خویش مصور گشته باشد پس
ان ارض مقدس وان تاویل او از اهل اخبار اشارة
بنقطه باشد پس ان اشارة صدر صفه که بنموده است علیکم
بالشام اشارة بهمان ارض بلاشرک کرده باشد که صورت نقطه
است پس بدین حال کتاب مجموعه کتاب مفصلست و جمله را رجوع
بدوست نفس احمد خود بنفس خود برای نفس خود اقرار داده باشد
انک لعلی خلق عظیم ؛ سوال بطریق توبیخ تو انصاف
نداری که در رای کلام احمد کلامی دیگر را اشباه کنی جواب من انصاف
دارم و گواه در ثبوت این حال از نفس احمد می ارم ؛ که این
حال چنین است فاقرءوا ما تیسر من القران نمی بینی که نفس
احمد چه گواهی میدهد و چه انصاف میدهد که گفت از قران هر که
سبعة ابطن است تیسر بخوانید که ع نقطه مکرره معینه مصور است
که اگر حرف احصا کنی و اگر نقاط احصا کنی همان ع نقطه مکرره

مصوره است ⁝ امر مرنفس احمد را برای قرائت این ۲۶ نقطه
باشد که کتاب مفصلت ⁝ پس همین فرموده باشد که جمله حروف
به ۲۶ نقطه کنید و نقطه را ۲۶ بخوانید که این قرائت بتوانند
بعد ۰ نه حرف که از طوال مفصل باشد اقرء باسم ربک و فرمود که
بسم بخوانید هرگاه که ب س م مع نقطه احصا کرده اید همان
۲۶ نقطه مربعه مکرره مصوره باشد که بصورت ب س م مصور گشته
باشد ⁝ پس همین فرموده باشد که جمله نقطه را بخوانید و دیگر
فرمود که اقرء القرآن علی حرف هرگاه که ح ر ف مع نقطه
احصا کرده اید ۲۶ نقطه میشود پس همین فرموده باشد که ۲۶
نقطه را بخوانید ⁝ و دیگر فرموده که اقرءوا القرآن علی سبعة ابطن
⁝ هرگاه که حروف اصلیه که ۲۶ حرفند او ن ی مع حروف و نقطه
احصا کرده اید ۷ بطن باشد از ۵ و از ۲۸ پس همان گفته
باشد که ۲۶ نقطه او ن ی بخوانید که ۲۶ نفس کاتبست و انکه
در جمله ادا امر مثل ادعوا الله اذکروا الله اعبدوا الله ویفعل الله
یعلم الله یقول الله ویامر الله ویشاء الله یفتح الله وغیرهم که
متعلق ا ل ل ه است کلمه مجملا همین فرموده است که ۲۶ را ادا کنید

که بود

که هرچه هست اوست لاغیر پس در جمله این اشارة انصاف
از نفس احمد بنفس احمد داده شده باشد که کلام محمود کلام مفصل است
کما ترا ⁝ وان نفس محمود نفس احمد باشد که مبعوث بدین تفصیل
شده باشد عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا تا وعده ال
له بنفس او صادق شده باشد ثم ان علینا بیانه تا خود
بنفس خویش این خبر داده باشد که بر خود است که وقتی که در
مقام محمود مبعوث کردم این مجمل را که الر است و کتاب احکمت
مفصل گردانم ثم ان علینا بیانه ⁝ و این اشارة که من
میگویم تو محال مدان که شاید که جمله اشارة نفس احمد همین باشد
که فرمود رجوع بنقطه کنید که کلام محمود است ⁝ ولکن اکثر الناس
لا یعلمون فافهم پس نفس من جاء نفس بی انصاف باشد نفس محمود نفس
محمود باشد نه نفس بی انصاف و هرگاه که نفس محمود این جمله را چنانکه
بچشم ظاهر بتو مینماید بکلام نفس احمد اثبات کند همانا که نفس
محمود مخبر صادق باشد بل مبلش لایق باشد نه نفس بی انصاف
۵ ولا تکن من الکافرین اینست بیان کلام مجمل ا با کلام مفصل
و بیان کلام مفصل با کلام مجمل ا فافهم ۵ و تامل کما ترا ⁝

وتمسک بماتریه ۱۰ اما اگر بجمل فضیلت نمی وقتی که س ح
ح ط ط ترا در قید شک و شرک اندازند اگر رجوع بنقطه
نکنی تو دران قید شک و شرک مقید بمانی فافهم تا جمله امر مخبر
صادق بر شما صادق اید وتوبوا الی الله جمیعا هرگاه که جمیع
را امر برجوع ۲۶ نقطه ا ل ل ه باشد پس رجوع بدو باید
کرد لا ینفع نفسا ایمانها فافهم وتمت کلمات ربک صدقا
وعدلا لا مبدل لکلماته فافهم م سوال پس
ظهور صاحب الزمان که مهدی اخر زمانست کدام باشد جواب
سبق البیان اگر صاحب زمانست و اگر اخر زمان جمله نقطه
تواند بود که تا ان د که تکتب زم ان اول صاحب زمانست
زیرا که هرگاه که کاتب خواهد زمانرا کتابت کند ابجر اخر زمان
است نقطه ن زمان تواند بود که اخر کتابت کاتبست که تکتب
زم ان و دیگر مهدی علیه زمانست زیرا که اگر حرف ز ان یکنقطه
زبر ندارد ز را ازیکدیگر تمیز نگردد که تا ر زر پس کیمیا در زر و
غیر زر ق ب و ج د د ح ب و جمله صور نقطه باشد که علم مجرد
کنایه از وست و نفس مهدی خود اوست و علم اولین و اخرین

بازمان اسم اصت ۲ اخرزمانست زیرا که

اشاره

اشاره بدوست و دیگر خاتم زمانست زیرا که هرگاه زم ان
احصا کرده اید همان ۶۲ نقطه موزونه مکرره باشد که جم
زم ان بدوست وهو القدیم الدائم الباقی سبحان من
لا شریک له مع ان کل شیء شریکه ولا نظیر له مع ان کل شیء نظیره
لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر نعم المولی ونعم النصیر
م سوال واذا فعلوا فاحشة الایه هرگاه که
بقول تو جمله صور از حرف و نقطه و کلمه و کلام احصا کرده اید
جمله بعقد نقاط اربعه که ا ل ل ه است جواب اید در فحشا
چه میفرمایی که در الله نمی اید جواب درین حال حکم باهل
باطن باید کرد که میگویند جلال هست و جمال هست و هر دو حق است
چون هر دو حق باشد همان عقد الله باشد جواب و انکه هم
ایشان میگویند همه حقست هم بجال منست که شاهدند زیرا که
هرچند نمیدانند که چه میگویم اما مرتبه زبان ایشان بر این
کلمه که همه حقست همین گواهی میدهد که جمله بعقد الله امده اند
جواب هرگاه که ف اح ش ه ملفوظ احصا کرده اید
همان عقد اربعه مکرره مربعه ا ل ل ه باشد که نفی کرار

اشارة بدوست :. کما ترا فا الف حی شین سین نا
که جمله همان عدد اثنا عشر تواند بود ⁝ و هر گاه که همین نقاط
فقط بلا حرف احصا کرده اید جمله نقاط او نیز همین نقاط
اثنا عشر تواند بود کما تحصی ⁝⁝ و هر گاه که مع حروف و نقط
احصا کرده اید نیز همین حکم است کما ذکر بس معزز که فاتحه
و غیر فاتحه جمله بعدد الله اموه اند و چاره نیست که جمله را بعقد
نفس الله باید امد کل الینا راجعون ⁝ سوال تو بهر کدام
وجه که تو میخواهی احصا میکنی من هیچ نمیدانم که قاعده
احصاء تو کدام است و تو این جمله را بچه قاعده احصا میکنی
جواب و لو نشاء لطمسنا علی اعینهم فاستبقوا الصراط
فانی یبصرون ⁝ و لو نشاء لمسخناهم علی مکانتهم
فما استطاعوا مضیا و لا یرجعون ⁝ اچه قاعده احصا
منست در امام مبین است و بس لا غیر : و امام مبین با اثنا عشر است
علی . و حسین . و حسن . زین العابدین . باقر . صادق
کاظم . رضی ⁝ محمد تقی . علی نقی . عسکری . مهدی ⁝ و یا خود
امام اربعه است که حنبل . و حنیفه . و مالک . و شافعی اند

⁝ و یا خود حروف اربعه است او ن ي و یا خود مراتب
اربعه است حرف . و نقطه . و کلمه . و کلام ⁝ و یا خود نقاط
اربعه است ال ل ه ⁝ و یا خود محمد اربعه است ما . و طین
. و نار . و ریح ⁝ در جمله صورت امام من ۱۲ تواند بود و احصای
من بران ۱۲ امام وان قاعده چنان تواند بود که گاهی احصا
بنقطه فقط کرده اید کما ترا ⁝ و گاهی احصا بحروف فقط کرده
اید مثل امام ⁝ ال ل ه ⁝ و گاهی احصای من بکلمه کرده اید
که حرف و نقطه است با هم مثل عنق ⁝ و گاهی احصای من
بکلام کرده اید که ملفوظ است الف لام میم تا متحرر گردد که
احصای من در امام مبین تواند بود ⁝ و نشاید که بغیر از این
احصا کرده شود کما قلت لک و الحافظون لحدود الله و جمله
را حافظ حدود ال ل ه باید بود که ۱۲ نقطه فقط است فی
اربعة ایام سواء للسائلین تا جمله صور سایله را از جوع بران
مسئول معلوم باشد که ۱۲ نقطه کرار است ⁝ و نفس واحد است
⁝ که ال ل ه اشاره بدوست و نفس کرار خود اوست و امام
مبین کنایه از دوست و خاتم زمان و صاحب زمان عبارة

از وست توبوا الی باریکم مقرر است که باری ۴ع نقطه
است کاترا ب اری و امر تو بر امر نیست بر کل صورت
زیرا که نقطه جمعت پس جمله را امر بدان باشد که بر ۴ع نقطه
رجوع کنند که نفس باریست توبوا الی الله جمیعا جمیع
را با الله رجوع میشو باید کرد که ۴ع نقطه است پس جمله را امر
برجوع ان ۴ع نقطه باشد تا مقرر کردد که بغیر ازین ۴ع
احصا کردن محال باشد و محال باشد که محال باشد و اگر
این ۳ احصا که احصار حرف و کلمه و کلام است بیان شود نیز
هیچ احتیاج نقطه را با احصار ایشان نمیشود زیرا که
اگر محصی خواهد که احصا کند بهر رقم ۲ و علم و حرف ا و کلمه
و کلام که محصی بیابد همان صورت چاره نیست که ۴ع
نقطه خواهد بعد و پس هر گاه که نقطه این ۴ع معلوم داشته
باشد هر اینه محتاج غیر نباشد ۵ تا مقرر کردد
که هر صورت که نفس او خواهان باشد مصور شدن او را آسانست
لاغیر و الله غنی و انتم الفقراء و الله غنی عن العالمین
ان احسن الکلام کلام رب الانام و هو الذی لا یموت و لا ینام

و هو الکریم

و هو الکریم الذی لا اله الا هو ذی النطق و الکلام م
م م سوال مارا معاد خواهد بعد یا نه جواب معاد تو
جنت عدن خواهد بود جنات عدن یدخلونها و با نفس
باری توبوا الی باریکم و یا انتم لها واردون که
هر یک چون احصا کرده ای مع حرف ب اری یا مع حرف ۴ نقطه
ع د ن نار یا نقطه فقط همان نقطه اصلیه نفسیه کرده
تواند بعد و که نفس کرار کنایه ازوست پس معاد تو و معاد جمله
صور اربعه ۴ع نقطه مفرده مکرره باشد که نفس باریست
سوال پس مارا معاد نباشد جواب اگر تو حرف و کلمه
و کلام باشی معاد تو جنت باشد که ۴ع نقطه و احد است
فافهم اما اگر نقطه خواهد که خود از نفس خود برای نفس خود صورتی
بمعاد نهد کاترا م ع اد و خود نفس خود را که صورت معاد
است معاد شود صورت خود را عقد میکند کاترا اد ان
عقد در ترکیب میکند کاترا الف و کاتنظ معاد و یا خود بنفس
خود معاد میشود پس تو که نقطه ترا که نقطه است
معاد باشد و الیه یرجع الامر کله هر گاه که امر کل را

احصا کرده اید همان ۴۰ نقطهٔ مفرده واحده باشد که نفس
گرا است کما ترا الف : میم : ری : کاف : لام : پس
هرگاه که امر کل را که حرف و کلمه و کلام است معاد تو باشی بل
نفس امر کل تو باشی پس مراد که نفس تست جون ترا معلوم
گردد ۰ تا بود معاد بنفس تو که معاد است نابود باشد ا
م : سوال این جه فکریست تا سوال کنم جمله جواب از نقطه‌ی
شنوم جواب هرجه غیر از نقطه تو بمن گفت بتمامیه من جواب از الف
بگویم البته ۰ لا غیر ۰ حرف ۰ کلمه کلام ۰ نقطه : تامل ولا تکن من
الکاذبین سوال هرگاه که حرف و کلمه و کلام نقطه باشد چنین
توان گفت که تو کاذب میباشی که حرف و کلمه و کلام است جواب
حرف و کلمه و کلام را که نفس کاذب است نقطه بودن تکذیب
باشد : زیرا که نقص : است یا خود لعن : است یا خود دون : ا
تا متقرر گردد که سوال : و جواب : را از نقطه مجال نیست کما ترا
فی مراد : پس تو : که ۴۰ نقطه است جه گوید که ۴۰ نقطه
نباشد سوال علی الترتیب همین نباشد را بگوی جواب من بجز نقطه نباشد
را بگویم که بجز نقطه نگویم کما ترا نون : با : الف :

شین

شین دال جمله همان ۲۴ نقطه تواند بود که نفس اول
وجواب و مجال و محال و کاذب و صادق است فتبارک الله
احسن الخالقین : الف م سوال فی الانتهاء
۰ ظهور این ۴۰ نقطه بجه قاعده تواند بود جواب فی الابتداء
هیچ صورتی از حیوان و نبات مصور گشت که ظهور او اولا
۴۰ نقطه نشد زیرا که حیوانی یا هر نباتی که خواهد ظاهر شود
در اول شق او که اول ظهور نقطه است بدو مرتبه ظاهر
تواند شد کما ترا فی النوع والعشقة وغیرهم واگر حیوانات
بود جنب و دو ورق حیوان و نبات مذکور بشرط آن خط
وسطانیه که در میان جنبین و ورقین موسوط است ۴۰ نقطه
تواند شد که اول ظهور کاتبست : کما تری فی القاره هرگاه
که قصاب نفس مقتول را سلخ کند و آن خط وسطانیه مذکور
را بدو شق منشق کرده اند و نگاه هر جنبی را از جنبین یک درست
و یک را آن کند همان نقطهٔ مذکوره مرتبهٔ اولیه باشد
که آخر ختم بدو شد باشد کما ذکر نفسه فی الیدین و الفخذین
فی اربعة ایام سواء للسائلین تا متقرر گردد که هیچ شیء

نقطه نیست بل نقطه است که سزای همه شده است والسلام علی من
تبع الهدی
نظر باالسلام ⁝ سوال فی الطلب الکلیة. مسلم که مقرر شد که
این دو نقطه در اول و اخر و ظاهر و باطن نقطه است ⁝ در نار
و انفس که جاد و شمس است چه بیانست که در انجا صورت مربع
نمی بینم جواب بعد از انکه تقریر کرده شد که نفس شمس و جاد ⁝
هر یک بعین بنفسیت خویش ۲ نقطهٔ مصوره اند دیگر باید دید
که صورة شمس صورت مدور است. پس نقطه باشد و صورت نقطه
صورة مرکب پس مربع باشد ⁝ و صورت ما اگر بحر و بر و غیر
است پس نقطهٔ مدور است بل خط نقطهٔ مقط است ⁝ و اگر انعام
و شعاب است پس محدود باشد باشد ا، که همزه اشاره بر انند
⁝ و ان صورت محدود مقرر است که صورت مرکب نسبی مقرر
است که ظهور ما و نار نقطه است و اگر جاد است نیز کذلک
یا مدور است ٥ یا مربعست ⁝ یا مسطح ٥ یا محدود اجله
هانا یکی ۲ نقطهٔ واحدهٔ مکررهٔ مدوره تواند بود که نفس ادم
و نفس شیخ العرب والعجم خود اوست انا نحن نحیی و نمیت و نحن
الوارثون ⁝ البحر نقطه و العلی نقطه و النقطه نقطه.

واما بجره کذلک نجزی المحسنین ⁝ سوال این مراتب
مذکور را که مراتب اربعه انوایشند اکه ظاهر میکنند
. جواب والله خلقکم من ماء و خلقکم من تراب بعد از
انکه مقرر شد که صورة اب و خاک نقطه است باید دید که
این مراتب اربعه را همین مراتب اربعه تواند ظاهر
کرد که صورة کابنست نمی بینی که تا ارض و ما بیکدیگر
فایض نگردند این جمله صور منعوسه زان غیب که تو او را
باطن میگوئی ظاهر نمیشوند پس ایشان که از اب صورت
می بندند پس صور جمله اب باشد که نقطه کنایه ازوست
پس ان باطن که تو اشاره فرمودی باب باشد که ظاهر
است پس بشرط ان دو دیده نقطوی باطن نباشد تا همه باطن
نباشد تا همه باطن ظاهر باشد ⁝ سبحان من فلق الاصباح بعین
قطره و ابح المصباح بصورة نقطه و جعل اللیل سکنا
باشارة سواده و جعل الشمس حسبان المشارق اعیانه
رب المشرقین و رب المغربین ⁝ الک انت القدیر و بالاجابت
جدیر. سوال تو بچندین قاعده خواهی برامد جواب من

بیک قاعدهٔ سوال از چه قاعده باشد جواب از قاعدهٔ
نفس و صورت خویش که ۴ چهار نقطه است سواء الساعیین
سوال تو چرا به یکی قاعدهٔ نمی ایی جواب تا که گویم دیگر قاعده
نیست صورت نیست ۴ چهار نقطه میشود که صورت صورت نیست
:: پس من دیگر کدام گویم تا نقطه نگویم الکه لعلی خلق عظیم
خلق عظیم صورة ال ل ه تواند بود زیرا که خلق عظیم که
ع ظ ی م است ۴ نقطه ال ل ه تواند بود که نفس عظیم نقطه
اوست . لا اله الا الله لا اله الا الله ۲۴ و الله حروف و الحروف
نقطه و النقطه ۲۵ و هو حرف و الحروف هو الله لا اله الا هو
ه فاتخذه وکیلا . م : م : م :: م سوال از اشارهٔ است
مرویست که صاحب الزمان را باید که دست بزانو برسد و از اینجا
معلوم میکنند که صاحب زمان است جواب اگر دست صاحب
الزمان بزانو نرسد عقد اربعه کاتب چون منعقد تواند
که بشود زیرا که تو بوین را با ساق که رجلین است بهم جمع
نکنی از ۴ نقطه کاتب از کجا به بیاض نهی : و اگر تو ه مفاصل
بوین را مع کوعین که هر یک برؤیت نقطه اند با ه مفاصل رجلین

نقطه

مع کوعین احصا نکنی از عقد اثنا عشر که ایمه اربعه مکرر اند
چون تو اینها یافت من مات و لم یعرف امام زمانه فقد مات
میتة جاهلیة هذا بیان للناس و هدی و موعظة للمتقین
تا متقرر گردد که شرط صاحب الزمان اول همین است که بزانوین
برجلین رساند کما قال لک ننفک نفخة : و لا تکن من الخاسرین
: م . سوال من و تو . من خود منم : تو کدامی اخر بیان کن
جواب سبق البیان :: من کاتبی باشم که هر چه املا کنند
بوجه صحیح کتابت کنم کاترا : سوال از کاتب را نسبت
باکیست جواب کاتب را نسبت بدان کس که شیخ متوکل
بکتاب خویش کتابت کرده است : و شیخ منصور بنفس خود
اشاره کرده و هما واحدا : و انا واحد بهما : و نحن
واحد کاترا : انت . و انا . و هما . واحدون فی نقاط اربعه
لا غیر . و هو الواحد القهار یا الله المحمود فی کل فعاله
سوال از چه اشارتست که فرمود من مات و لم یعرف امام
زمانه جواب از امام زمان نقطه تواند بود زیرا که امام
پیشواست و پیشوا و زمان نقطه [illegible] تواند بود که اول و اخر

زمانست ⁝ بس امام و ماموم که مرتبه اول واقوست از حروف
حروف ۰ وکلمه وکلام وکلمات ۰ نقطه باشد زیرا که افتتاح و
احتتام حرف نقطه تواند بود ⁝ لا غیر فافهم سوال بس عارف
نفس امام که باشد جواب لا یعرف الله الی الله عارف نفسی
امام نفس امام باشد که چهار نقطه است ⁝ ام ام تفتیش زهیچ
کدام بدین امام نرسیده باشند و جز ازین امام نزاده جواب
خذ العفو وامر بالعرف ولا تکن من الجاهلین ایشان جمله صورة
امام دیده اند و امام دریافته اند اما امام را ندانسته اند که صورت
واگر دانسته اند که چه صورتست ندانسته اند که چه نفس است و انکه
خواجه فرید نشابوری در کتاب خود کنایت کرده است که ز پیدا
خود پنهان بماندی ان مرتبه بدین اشارتست که تا حق
⁝ معرفت امام معرفت نفس امامت وبس که صورت ام ام
ال ل ه است تا مقرر گردد که یافت امام بجز یافت نقطه
نشاید که باشد ۰ لا الا ولا الا ولا الا ال ل ا و هو لا و
ولا حرف الا امام طه ما انزلنا علیک القران لتشقی ⁝
سوال پس بعد از این هیچ نفس بامام نرسیده باشد جواب

سبق البیان رسیده اند اما ندانسته اند و ما قدروا الله حق قدره
⁝ ان قصه که از فرقه عامیه مرویست که امام پوشیده است صدیق
باشد زیرا که بنفس خود پوشیده است لا غیر ۰ ام ام ۰ سوال پس تو
نیز بقدر خویش دانسته باشی نه بقدر نفس او جواب اگر من
نقطه نباشم بقدر خویش دانسته باشم ⁝ واگر نقطه باشم نقطه
خود را بنفس صورت کلیت خویش که ۴ نقطه ال ل ه ⁝ است ا
می شناسد که صدر کل وکلیات خود بنفس اوست ⁝ پس هر گاه
که شناسای نفس خود نقطه خود باشد پس او نیز شناسای
نفس خویش بقدر نفس خویش تواند بود که شناخت کلیات
قاب قوسین او ادنی ۰ فانظروا نامن سوال مسلم که جمله کلیات
بصورة چهار ۴ نقطه احصی کرده اند و صورت ۴ نقطه صدور
کلیات گشت سواد السائلین اما نفس چه باید که بمطلوب من نیز
استوا یابد بل مطلوب من نیز بنفس خویش مطلوب مستوی گردد جواب
ان مطلوب را بگو تا کدامست جواب از مطلوب مبدل جواب
از مدعای سایل ان مطلوب مذکور رانست که تو از برای
من ۴ اشارة را احصی کنی که در هر اشارت ۴ اشارة

احصا کرده اید سوال ثالث :: سوال از مسئول مذکور
ان ۴ اشاره کدامست جواب ان ۴ اشاره احصا
مثلث ومثنی ومسدس ومخمس است سوال ثانی از مسئول مذکور
از سایل انکه در هر اشاریه ۴ اشاره است کدامست جواب
ان ۴ اشاره که در مسدس است اول مشغنج ۲ البنجوج ۳
بنجوج ۴ مغلنطق :: انکه در مخمس است اول سوزجل ۲ ثمردل
۳ تلجلج ۴ مکبکب :: وانکه در مثلث است اول زید
۲ عمر ۳ بکر ۴ بشر :: وانکه در مثنی است اول من ۲ او ۳
ان ۴ کن :: سوال از مسئول مذکور وقتی که جمله مذکور بوده
صحیح در کتابت جمع احصا کرده اید بقیه در حق جمع از انکه
خواهند ماند یا نه جواب از سایل مذکور در حق احصا فقط
از جمع نه سوال از مسئول مذکور پس این چه سوالست که
از فقط کرده میشود سوال از سایل اول بعد از تقریر فقط
بگوی تا بشنوم جواب از مسئول اول بعد از انکه هر
صورت از حرف ونقطه وکلمه وکلام یک نقطه احصا کرده امده
باشد وان نقطه بنفس خویش ۴ نقطه گشته مرجع را صواب

ازین احصا نباشد :: سوال ثالث اما بعد ازین احصا فقط
که ل حرف ونقطه اند هر گاه که حرف ونقطه را بلا تکرار احصا کنی
همان نقاط اربعه مکرره باشد سوال ثالث لا تزال بالله
فقط جواب مسئول اول مر سایل اول را از مربعات مذکور
للشغنج هر گاه مشغنج مع حرف ونقطه احصا کرده اید همان عقد
اثنا عشر است که امام اربعه مکرره است ان عدة الشهور عند
الله اثنا عشر شهرا منها اربعة حرم ذلک الدین القیمة ۲
والالبنجوج هر گاه که البنجوج مع تکرار حرف ونقطه احصا
کرده اید همان اربعه مکرره محرمه باشد که اربعه حرم شناخته
بدرست یعنی بعد خامس وسادس وسابع وثامن با نفس
او حرامست :: سوال ثالث فافهم ۳ بعد از انکه بلبنجوج
بوجه صحیح با حصار اصور البنجوج امده است باری باید
نظر کرد هر گاه بنجوج ملفوظ مع حرف بلا تکرار احصا کرده
اید همان عقد اربعه مکرره باشد سوال ثالث کما ترای ام
ن وج کل اولیک کان عنه مسؤلا ۴ المغلنطق هر گاه مغلنطق
ملفوظ مع حرف ونقطه مکمل بلا تکرار احصا کرده اید همان عقد

فانظرها دائرا

معلوم باشد که نفس کرار است سواء للسائلین ∴ فانظرها م ی م ع ی ن لام ن ون ط اق اف ۲۸ تا متقرر کردد که انکه از و البعد نباشد با حسن صورت اقرب باشد با حسن صورت اقرب باشد ∴ سواء للسائلین ولا تکن من الخاسرین ∴ و انکه دو مخمس کرده شد اول سرجل هرکاه که سرجل ملفوظ مع حرف و نقطه احصا کرده اید همان اثنا عشر مکرر باشد که ۲۲ اثر ∴ سواء للسائلین کما تر اسین فی ری جیم لام تا متقرر کردد که جمله احصا آت برحق ∴ تواند بود نشاید که بغیر حق را باشد کل شیء عددا و کان الله علی کل شیء حسیبا ∴ ۲ ثمر دل صحت دارا که مع حرف و نقطه عقد تمامت لا غیر الا هو ۸ سواء للسائلین فافهم ولا تا من مکر حتی تراقد میک فی الجنة ∴ التلجلج هرکاه تلجلج که تلجلج مع حرف و نقطه بلا تکرار احصا کرده اید همان ۴ نقطه مفرده مرکبه باشد سواء للسائلین ∴ کما ترات ا ح ولا تکن من الخائبین فانظروا تا مل ∴ الملکبب مثل التلجلج ∴ سواء للسائلین ∴ تا متقرر شود که در کل شیء احصا محصی امده است لا غیر و کان الله علی کل شیء مقتدرا ما ننسخ من ایة او ننسها نات

بخیر منها

بخیر منها ∴ یبدل الله سیاتهم حسنات ∴ عد ∴ و انکه در مثلث است اول زید است که بلا تکرار حرف و نقطه همان عقد اربع تواند بعد سواء للسائلین ∴ ۲ عمر هرکاه که ملفوظ او بلا نقطه احصا کرده اید همان عقد معقود باشد که محصی احصا کرده باشد ∴ سواء للسائلین کما ترا ع ی ن ا میم ری ۸ تا متقرر کردد که هر جه محمود املا کند بوجه اصح به بیاض ارد ∴ یعطی منها ما یشاء و یمنع منها ما یشاء ∴ ۳ بکر و اضحت که عقد ال ل ه تواند بود منحط ∴ ۴ بشر بعد از انکه با حصاء بکر امده باشد ∴ هرکاه که بشر ملفوظ مع حرف و نقطه احصا کرده شود همان عقد اول کردد بعد سواء للسائلین کما ترا ب اش ی ن ری ۱۵ منها از حرم ∴ فیه ایات بینات ∴ این جمله احصاء صواب احصا دکاتب باشد از املای محمود هو الذی خلقکم فمنکم کافر ∴ و منکم مومن ∴ و انکه مثنی کرده شد امثنا اثنتین ان مثنی اول من خواهد بعد که عقد اربعه است تا بکوی که عقد اربعه است کما ترا م ن هرکاه که میم نون بدون حرف نقطه احصا کرده اید عقد واحد باشد که نفس کرار است سواء للسائلین ∴ لا ینفع نفسا ایمانها

و احسبنا اثنتین

الا ما کسبت رفیع ایمانها خیرا ۲ اد وهرگاه که او ملفوظ بلا
تکرار از حروف احصا کرده اید همان عقد کرار باشد که صورت
مکرره عبارة ازوست سواء السائلین کما ترا الواو ولا
تکونوا کالذین نسوا الله ۳ ان هرگاه که ان مع نقطه هر یک
صورت مسوده باشند وان سواد بصورت مرکب مصور باشند همان
که هر یک ۱۲ نقطه مفرده مرئیه باشند که عقد اثنا عشر است
سواء السائلین یوم یقوم الناس کالفراش المبثوث
۱۲ کن انچه گفت خود مقرر است که ملفوظ او ۱۲ نقطه اصلیه
احصا کرده می اید کما ترا الف نون الف نون اما بعد از
انکه این جمله احصا بوده اصح در بیاض امد باید نظر کرد که ان
امر کل که بسایر الناس مصطلح است که بکن توقیع یافته است
کما ذکر نفسه انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون
هیچ با احصا متعلق نیست دانکه گفته شده است که بحروف ابجد
جمله ملفوظ ۲ لا میشود که از انجا دو نفس کن است وباقی ابجد
ملفوظ مذکور وجمله کونین صورة ابجد مذکور از این جهة
بعد هر شی بلفظ کن توقیع یافته است هرچند این نیز خوب است

اما در کلمه وکلامت ومع هذا هیچ احتیاج نیست واگر نیز
گفته شود که امور کلیه برای ان بکن توقیع یافته است که نفس
ایشان از ۱۲ نقطه اصلیه مرکب است برای این امور کلیه
بدیشان توقیع یافته است هرچند این نیز خوب است اما از ایشان
هیچ کدام احتیاج نیست الخ واقعست درین کلمه انست که
مصطلح بسایر الناس چنان تواند بود که کن بمعنی بود نیست
وهرچه ظهور می یابد بمعنی بودن تواند بود که و دیگر مراتب
اینجا چون بین معنی نیامده اند پس این حضرت را که حضرة
بوده است این کلمه لازم امده والسلام سوال ایهام
یعنی در کن جمله تقریر ختم یافت جواب فیهن خیرات حسان
لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان هرگاه که کن ۱۲ نقطه
اصلیه باشند جمله ابجد بدان ۱۲ نقطه اصلیه مصور باشند و
جمله مراتب اربعه مصوره مذکور بدان ابجد مذکور
باشند هر آینه امر کل وکلی نفس او را سزا باشد لا غیر کن
زیرا که جمله بدو مصور گشته اند کانه مرتبه لسان خلق نمی فرموده
است که بهرچه اراده کنم تا بیابم ان صورت موجود مطلوب

را صورة کن یابم که ٤ نقطهٔ اصلیهٔ مرتبه است ⁝ امور کلیه
بکن مصور گشته باشد منه دیگر انکه شی را اراده کرد کمع
حرف و نقطه ن تواند بود که عقد حروف اصلیه است مع حرف
و نقطه اُن ی تا مرتبهٔ لسان خاتم همین گفته باشد که هر جمعی
اراده کنم ن حرف و نقطهٔ اصلیه را اراده کنم تا ٤ شود فافهم
کاترا اون ي ⁝ و دیگر انکه هر گاه که صور جمله اصلیه صورت
٤ نقطهٔ نقط باشد و ان ٤ نقطه نقش کن باشد پس حکم
چنان باشد که ان ٤ نقطه اگر کاتب خواهد که ا شود بشود
واگر خواهد ب شو بشود هر کدام صورت که از ان ٤ نقطه
کاتب را مطلوب باشد بشود سواء للسائلین کاترا ک
ن کاف . اف . کف . مک . فا . کف . اکف . از نقش ک که
٤ نقطه است ن اصل احصا کرده امد ⁝ ن نون . نن
ون . نو . ننو . تا جمله احصا از نقش کن احصا اثنا عشر
باشد که مدار کل کلیات است ان عدة الشهور عند الله
اثنا عشر شهرا فی کتاب الله و در کتاب الله که ٤ نقطه است
عدة اثنا عشر است که ٤ نقطه است و نقش ک ن است بس اراده
بکن

بکن مر کاتب را همین حکم باشد که هر صورة که خواهد که نقط
بر اید امده شود کن فیکون منه در کن ملفوظ احصا باید
کرد تا از ان نقاط مذکور ک ن چه صورت مصور میشود کلها
کن کاف نون کان . کاف کاو . فنعون . کنون انوف
اف . ن . ناف . وان کان . ان . کون . نون . وکاف
اف . نو . نوا . مکان . فن . کانون . وکان . نان . کنف
اکف . نوک . کوف . واف . تا این جمله ٢٨ مذکور شد که
از نقش ک ن که ٤ نقطهٔ اصلیه است محض احصا کرده باشد تا
مقرر شود که جمله صور اولیه وافیه به کن ظاهر شده است که ٤
نقطهٔ اصلیه است سواء للسائلین تا اگر مجمع خواهد که نقش ک
ن را در مرکبات و مکررات بالسنهٔ مختلفه ظاهر گردد چند صورت
بدید خواهد شد چون ٢٨ بدو ثابت شد فافهم ⁝ و بث
منهما رجالا کثیرا و نساء ⁝ انهما خرمان تا تیبیان منه
⁝ و الله نقطه و نمای ⁝ و بهی صورت مربعة کونیة مکررة
فی مراتب سواد ⁝ اذ اراد شیاء ان یقول له کن فیکون
اون ي و الیه یرجع الامر کله فاعبده و هو الله لا اله الا

سوله الحکم و الیه ترجعون سبحانه و تعالی عما یشرکون ::
اون ان ام ::: سوال این جمله اشاره بکه خواهد بود
جواب منه بدا و الیه یعود این جمله اشاره صدور نفس نقطه است
یا نفس نقطه سوال او مرجع خواهد بود جواب سبق البیان
مرجع نفس او نفس او خواهد بود سوال فی الجمله اگر مرجع باشد
بکجا خواهد بود جواب بعد عاء سایل اگر مرجع باشد نقطه
تفتیش هر نقطه است مؤنث است و اشاره هو بر مونث خطاست
جواب اشاره هو بر مونث رواست و اشاره ما و هی بر مذکر
روا سوال چرا که تو این کلام بر خود روا میداری جواب من
این کلام بر خود روا برای ان میدارم که ببینی این کلام
سوال ان بیان بی قاعده را بگوی تا بشنوم جواب ان
جواب بی قاعده اصوب جواب بقاعده تواند بود سوال
هر لفظ عربی که بقاعده نحو نباشد هر اینه بی قاعده جواب
هر کلامی که تهذیب او بنحو باشد بی قاعده باشد سوال چرا
قاعده نحو را که سبب صحه اعراب است بی قاعده گفته میشود جواب
برای انکه تو خود او را سبب صحت میگویی زیرا که ترا سبب صحیح

باید دانست نه سبب صحه پس علمی که از و سبب صحیح یافت
شود بی قاعده باشد عنه دیگر انکه باید دید که نحو و صرف و
منطق و هیئة و غیرهم جمله هر انچه بقواعد او الاخبار امده
است قبل از کتب انبیا بوده است یا بعد از کتب انبیا
اگر قبل از کتب انبیا بوده است باید خبر داد که قبل از
ادم و ابراهیم کدام شخص معلوم بوده است که این قواعد
را در بیاض اورده است و اگر بعد از انبیا بوده است و
جمله کتب انبیا بی این قواعد بوده است پس این جمله
قواعد و بی قاعده باشد و این جمله علومی باشد که هیچ بیان
و هیچ کمال و هیچ کلام منفتق این علوم نباشد چو جمله کلام
و بیان انبیا قبل ازین علم گفتند و کردند و صحیح امد و این
علوم را هیچ احتیاج نبود پس صحت را هیچ احتیاج
بدین علوم نیست پس چیزی که ترا هیچ احتیاج نبود باشد
قواعد وجه باشد منه دیگر اعراب با اهل اصطلاح لغت بیانست
و بیان انکه انبیا منفتق ان بیان گشته باشند و کتب انبیا
بدان ناطق نشده باشند بیان نباشد و ما خلقت الجن و

الانس الا لیعبدون تا اشارة امامی را از خاتم
رسل که اکمل جمله اهل کلام است یاد داری ولاف بی اصول
از نحو در بساط نیاوری فافهم تا هر گاه که جمله جن وانس برای
معرفت الله آمده باشند هر چه بغیر از آنست بیفایده
باشد : سوال مرا که سند نحو از امیر مسند باشد بیفایده
چون تواند بود جواب بعد از آنکه بقول تو مقرر شد
که این یک قاعده فقط از امیر مانده است باقی این قاعده
که تو میگوئی که از امیر سند است بیان حرف و اعراب است یا
بیان کلمه و کلام اگر بیان حرف و اعراب است خود بیان نقطه فقط
تواند بود و نحو و غیر نحو هیچ متعلق این اصول نیستند و هیچ تعلق
نحو را با اینها نیست که از شار العلم نقطه پس هر گاه که علم که
حرفست نقطه باشد حرف و اعراب نقطه باشد و این خود
مقرر است که نحو بیان حرف و اعراب میکند نه بیان نقطه
فقط پس وقتی که هر چه علم است نقطه باشد و بر جمله مؤمن و
مؤمنه علم فرض باشد پس نحو هیچ وجهی از وجوه علم نباشد و
کسب و بیان او هیچ وجه حاجت نباشد اما مثال این قواعد

به نزد علم چنان تواند بود که احدی از احاد استادان
هر چه تمامتر سریری ساخته باشد مربع و بهر ربعی از آن
سریر آنجانکه شرط قاعده است ستونی نصب کرده و آن
سریر مربع را بدان ستون اربعه آنجانکه لایق است مستحکم
کرده و خود را بدان ارکان اربعه قرار داده شخصی
که اطلاعی بکار استادان نداشته باشد و قواعد استادان
را ندانسته در آمده باشد و پیش عمود فرجه اربعه را
دیده و آنگاه بنفس خویش فکری کرده که البته باید که این
فرجها از عمود خالی نباشد بدین قوت خود را مستحکم
کرده باشد و ستون چند جنگلی که از سمت او بر آمده باشد
بدان فرجها نهاده نه از برای آنکه سریر محتاج اینست
بل از برای آنکه ندانسته است که این سریر را استاد بقاعده
وضع کرده است و ندانسته است که این سریر هیچ مفتقر
بصیرة خود نیست : واگر گویند که علم را احتیاج بقاعده
نحو و غیر نحو هست پس نقطه که علم است حرف و کلمه و کلام
که نقطه است جمله بر انبیا ناقص آمده باشد و این کفر عظیم

و زندقهٔ قدیم است ذلک الکتاب لا ریب فیه :: قرآنا عربیا
غیر ذی عوج :: تا مقرر گردد که بهیچ وجه از وجوه بر طالب علم
طلب نحو و صرف و غیرهم احتیاج نیست زیرا که از کثرت اینشان
کثرة حاصل میشود و در کثرت سلامت نیست کما ذکر نعمة الرحمة
فی الوحدة العلم نقطة کثرها الجاهلون :: سلامة در
وحدة است که ۴ نقطه است و سلامة که ۵ نقطه است و مرتبه
کثرت است در وحدة که ۴ نقطه است و دار سلام است والله یدعو
الی دار السلام هرگاه که الله دعوة بدار سلام کند که ۴ نقطه واحد
است ا ل ل ه :: پس هرگاه که الله ترا دعوت بدار سلام
کرده باشد که ۴ نقطه است پس تو چرا رد دعوت الله
میکنی که من طالب نحوم یا غیر نحو پس ترا اجابت دعوت الله
باید کرد و بس که فرض است • فافهم نه اجابة بدان چیزی که
ترا داعی بدانجا دعوة نکرده باشد سوال ما را مطلوب بود
بیان ه هو بود که بر نقطه که مونث است چون اطلاق کرده
میشود و بیان هاهی بود که بر نقطه که مذکر است چون اطلاق
کرده میشود جواب بعد از آنکه این بیان مفتوق نحو باشد

بیان چنان باشد که هرچه نقطه است امیر میگوید که منم و بقول
تو امیر مذکر است نه مونث پس ع هو بر امیر که نقطه مذکر است
اشارت باشد و امیر مشار الیه بدان ه هو ه و دیگر آنکه
هرچه نفس امیر است نقطه است که بنفس خویش ۴ تواند بود
که ما ترا ن ق ط ه و تو خود بقاعدهٔ خود میگوئی که کل جمع
مونث پس بقول تو نقطه که جمع است مونث باشد که نفس
امیر عبارة از وست پس مذکر :: و مونث :: هر دو نقطه باشد
خلق منها زوجها و بث منهما رجالا کثیرا و نساء تا مقرر
گردد فاعبدوه • وسبحانه • والیه • وله • وهو • وه • و غیرهم جمله
بنقطه که شخص واحد است راجع تواند بود والیها • وبهما
وبها • وها • وهی • هن • کن • و غیرهم جمله بنقطه که نفس کرار
است و صورت جمع است راجع تواند بود منه بدا والیه یعود
:: سوال پس بدین اشارة مذکور متقدم چرا نشاید که
جمله قواعدهٔ او نحو و غیر نحو نقطه باشد و طلب این طلب نقطه
باشد جواب این خود مقرر است که جمله قواعدهٔ متقدم
نقطه است و نشاید که نقطه نباشد و برای اینست که طلب

این قواعداة منع است زیراکه جون جملهٔ نقطه است وغیر
از نقطه صوریات دیکر مصور شدن محالست ومع هذا اما می
بینم که با وجود این حال برجمله قواعداة وضع بحروف وکلمه
وکلام نهاده میشود که بنسبت با بود نقطه بی قاعده است
زیراکه بنا بود وضع بود نهادن محال است بل کفر است
اقرا کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا هرگاه که بر تو
امر قراات کتاب تو باشد که ۴۰ نقطه است بس ان جیزی
که بنفس تو کافیست همان قراءت ۴۰ نقطه باشد که کتاب
عبارة از وست ونفس کاتب خود اوست ⁝ منه بدا والیه
یعود دم : م ۰ ۰ ا ۰ الف ⁝ ۰ سوال ان جه اشارتست
که مرویست که قد ادم ستون ذراع است ⁝ جواب هر آدم
است عبارة از ۴۰ نقطه است بلا زیاده ونقصان ⁝ که
ان ۴۰ نقطه عبارة از ا ل ل ه تواند بود خلق الله تعالی
ادم علی صورته ⁝ ا ل ل ه ⁝ که جون ان ۴۰ نقطهٔ مذکور
احصا کرده اید هر یک از ان نقاط ۴۰ نقطه باشد که جمله
۱۶۰ نقطه تواند بود ا ل ل ه ⁝ ل ⁝ ل ⁝ ه ⁝ که جون هر

یکی

یکی ازین نقاط مذکوره که مرکب اند از ۴۰ نقطهٔ اب وخاک
وباد واتش که نفس ا ل ل ه ⁝ ادم عبارة ازین نقاط
مذکوره اند احصا کرده اید مقرر که جمله نقاط مذکوره ۴۰ ال
نقطه تواند بود ⁝ که جون ازان نقاط مذکوره ۴ نفس ادم
باشد باقی همان ستون ذراع باشد که کنایتست از ستون
نقاط که از نفس ادم ⁝ مستخرج است ⁝ که جنان فرموده
شده است که قد ادم ستون ذراعست یعنی جون ان ۴ نقطه
نفس ادم بکلیه نفس خویش احصا کرده اید ستون نقاط دیگر
کرده اید که ستون ذراع کنایه از وست وحسب وزن ذراع
را با نقطه همان استوای نفوس ایشان باشد که هر یک بلا
زیاده ونقصان مرکب از ۴۰ نقطه تواند بود کاترا ذ
راع ⁝ وکاتنظر ن ق ط ه ⁝ تا مقرر کردد که نفس ادم که نفس
ا ل ل ه است که عبارتست از مجتمع اربعه ستون ذراع نسبت
بدا ای جه کرده میشود وازوجه رؤیتست که ستون ذراع را
بقدر او که عبارتست از کلیت او نسبت کرده شده است
فافهم وتامل ثم فافهم ⁝ ۰ سوال ان جه اشارتست که در

فرقه عامیه مصطلح است که میگویند که بخواب مردم غریب می
بینم که می آیند و مردم را میکشند و قتل و مبارزه و اضنح
میکنند و حال انکه در ان حین که این خوابها دیده میشود
در شهر طاعون و وبا جا و بلیه مستعاذ منه باشد که جمله ازان
علل در هلاکت باشند ان جه اشارتست تا بیان کرده اید
جواب هر چه بیان این اشارتست متعلق تاویل تواند
بعد بوقوع ادراک فرقه عامیه سوال بین لنا هذا انما هو
اصلح لنا جواب انکه در شهر مردم خونیا و احمر کون دیده میشود
باید دید که ان علت مهلکه عبارة از نفس اتش است لاغیر
مثل انکه اگر شخصی بخواب بیند که جامه تن او میسوخت صحیح که
نفس او در بیم هلاکت تواند بود بس اتش مستوی الفعل دلیل
هلاکت تواند شد تا هر که در ان علت دمویه که عبارت
از احکام ناریه است هلاک گردد تا قائل ان نفس از قبیل
مصور مرئی که عبارت از نفس اتش است تجاوز نکرده باشد
وهو یحییکم و یمیتکم لاغیر والله لاغیر تا ان حکم را حوالت بغیب
کردن احتیاج نباشد ⁝ واگر در شهر منکوب در حین ان

یکباره بخواب دیده میشود که مردم سبزپوش و اخضری نوم
گفتار و راست کردار در ان شهر هستند و بمبارزه مشغول
اند همانا که ان علة مهلک علت مایه باشد لاغیره چنانکه
احدی بخواب دید که باب مکرر در افتاد و بر نیامد و یا باب
روشن غرق شد و باز بکنار نیامد نفس او ازین رویت در
هلاکت باشد تا مقرر گردد که ان قتل و مبارزت مر نفس
اب را باشد بنفس او تا قایل دیگر بغیب تصور کرده نباید
نیست وان که هست نفس ابست وهو یحیی و یمیت وهو علی ما
یقول وکیل ⁝ واگر در ان شهر مطعون مستعاذ منه بخواب
دیده اید که مردم سوار و اشغته حال و غیور و کثیر الحرکات
در شهر سایر و دایر اند مقرر که در شهر ان علت مهلکی مهلک
نفس باد خواهد بود لاغیر وان علل از باد شاید که باشند
اگر شخصی بخواب دید که بادی بیامد که مردم سقط شدند یا شهر بر
اند اخته شد مثل زلزله که اثر باد تواند بود و هر چه ازین
قبیل دیده اید مقرر که نفس ان شهر وان مردم در مهالک باشند
و ایشان را از ان رویت متوقع هلاکت باید شد فاهلکوا

بوم هو عاقبة تا مقرر کردد که دران هلاکت فاعل
قاتل بجز نفس باد لاغیر نیست ونشاید که ورای او بغیب تصور
بالغیب کرده اید وهو یحیی الموتی من المومنین ویهلک العاد
والثمود: فعال لما یرید واکر در شهر بلیاة مهلک باشد دار
شهر بخواب مردم سیاه جرده وخشک نزار وسبک روح ومعدود
وخفیف کردار وسبک رفتار دیده اید صحیح که ان علت معلومه
از نفس خاک باشد وان علة علت ارضیه باشد که از کدورات
وبخارات واثرات ارضی تاثیر نموده باشد نه انکه از اثرات
وکدورات وبخارات هوائی وناری موثر کشته باشد تا در مثل
علل چنین هلاک قاتل نفس خاک لاغیر را دانند که لاغیر الا
: ال ل ه : چنانکه اکر شخص بخواب بیند که در زمین فرو
رفتم ودر حجره در رفتم که درش مغفل کردند یا از اجر وکل
براوردند یا بشیب زمین باندم علی هذا القیاس ودر جمله دلیل
انست که نفس او در بیم هلاکت است البته پس خاک باشد که
قاتل ان نفس کشته باشد ودران علل وقتل وبروز هلاکت
بجز نفس خاک موثری دیکر نباشد وهو الذی انشاکم ثم یمیتکم

ثم یحییکم تا مقرر کردد که ایشان منفرد انه قابض ارواح
نیستند ویا قابض الارواح نتوانند بود که قابض الارواح
نتوانند که باشند اما اکر ایشان مرکب اند که جمله
بجمع یکدایره مدوره مرکبه دایر اید ایشان از جمله
قابل اند چنانکه اکر از طرفی غروب نمایند بر طرفی دیکر
طلوع کنند واکر از طرفی فانی کردند بر طرفی دیکر باقی
کردند ودر موت وحیات واقبال وادبار وقبض وبسط
وعروج ونزول وغیرهم الکثر منی ان تحصی همین حکمت
وانکه اهل خیال معنی اعتبار کرفته اند چیزی با لعب
ورای این صورت اربعه تصور کرده وپنداشته که
چیزی دیکر هست همین اقبال وادبار ونزول وعروج
دایره دوار راست که تصور کرده اند که این نسبت
بدور عد نقطه لاغیر: لا اله الا هو فاتخذه وکیلا اما
در وقتی که در شهر ان مردم با نواع موهوش موهوم منکر دیده
میشود چنان باید دید که ایشان جمله کلان ودوکان همین
بلده اند که جهره موهوش موهوم نموده اند لاغیر اما

جون ارکان اربعه و مزاج ثمانه انحراف یافته است
خود را بصورت منکر می بینند که عبارة از اعتدال
مزاج و قوام طبایعست اما انکه بعضی سقط میشوند
و بعضی صحت میابند از انست که هر که را مزاج ثمانه
و طبایع اربعه بکلی عدول کرده است سقط شده است
البتة وهم من الهالکین و هر که را مزاج انحراف کرده
است که طبایع بگردده است و یا طبایع منحرف گشته است
که مزاج را قرار است نفس او در خطر است که هلاک
گردد یا نه وهم من المخاطرین و هر که اندک رکنی از ار
کان او انحراف کرده است وهم من الفایزین چنانکه
اشار صلعم الناس ثلثة منهم الفایزون ومنهم مخاطرون
ومنهم هالکون الکین فافهم و احکم بالظاهر و نحن نحکم
بالظاهر. لاتحتجوا. ظواهرکم. هذا ابلاغ للناس وهدی
و موعظة للمتقین اما انکه مصطلح عامیه است که در شهر مردم
اند که بباطن قتل و کشتن میکنند اگر شخص خواهد که ان
صورت قاتل باطنی را بظاهر مصور به بیند باید دید که

دران شهر بخواب که می بیند که خود چوب تر می بریدم یا
هیزم میکشیدم یا مردم را بیند که هیزم خشک و چوب گلی در زر
یا بیند که اب در شهر روان میکردم یا بیند که خانها منهدم
و دیوارها و برجهای انداختم امثال اینها ظاهر که بیند
همان نظر مدعم است که موثر است و اگر اشخاص دیگر بیند که
بعکس مذکور اول صلاح بینند رفع ان علل مهلکه نفوس او تواند
توان بود که عکس ان نفوس قابضه اند و بالطاف و انبساط
ظاهر اند والله یقبض و یبسط و الیه ترجعون ::: تا ممیز گردد
که هر چه هست و بود و بعد و رای مجمع اربعه نیست و نیست که
نیست بل هر چه هست و بود و بعد مجمع اربعه است و از مجمع
اربعه است و بر مجمع اربعه است با مجمع اربعه و بغیر از مجمع
اربعه نیست و مجمع اربعه است و او است که او هست لا اله
الا هو فاتخذه وکیلا ::: و هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن
::: و هو بکل شیء محیط و هو نفس کل شیء بمراتبه الاربعة :
یفعل ما یشاء بقدرته و یحکم ما یرید بعزته ::: و هو الذی
بیده الملک و هو علی کل شیء قدیر ::: سوال ان جماعت

که الله را باسمان نسبت کرده میشود که او بالای همه است
و قدیمست و بر همه مقدم است **جواب** مقرر که هرچه محتداز بعد
است بر جمله صور مقدم است • و هرچه مقدم است قدیم است •
بس مقرر که **ال ل ه** که محتد اربعه است قدیمست ⁝ و هرگاه
که جمله صور اولیه و اخریه صور این محتد اربعه باشند و بغیر
از و مصوری را تصور کردن خطا باشد و محال باشد که خطا
باشد و جمله صور و شکل ماهیت را مر بر او باشد و جمله در تحت
حیطه او باشند و بر جمله مایحتاج او باشد چه صور اولین
و اخرین را برور دکار او باشد و بغیر از و معطی و غنی
را عطا و غنا نباشد هر اینه بالای همه باشد و بر همه عام و عالی
و شامل و محیط باشد ⁝ که موجد و مربی کل و کلیات
است **سواء الله غیره** ⁝ و هرگاه که احاطه و شمول مرتبه او
را سزا باشد او باشد که بر جمله عام و عالی آمده باشد لاجرم اینه
بر عرش باشد که عبارة از استوای مزاج و قوام طبایع
اوست ⁝ و بر اسمان باشد که عبارتست از احاطت
نفس او بر جمله محوطات **و هو علی کل شیء قدیر** تا مقرر گردد

که هرچه بد و از علویات و سفلیات و جلالیات و جمالیات
نسبت کرده شود نفس او سزای ان باشد و از هر لحظ
نفس او از ان تنزیه داده اید این نیز هم بنفس او سزا
تواند بود لاغیر الا من هو کاین بلا شریک ⁝ و باین بلا
خلیف ه مع ان نفس کل شیء نفخه و صورت کل موجود صنعه
ه سبحانه عما یصفون ⁝ **ا ت م ر ب ۸** ⁝ **فافهم** ولاکن من
الذین خرجوا من دیارهم و کنزوا ⁝ بما یحیطوا بعلمه و مالم
ینالوا کنه حوه **ر ل ۲** ولا اله الا هو رب العرش الکریم ⁝
سوال ان چه اشارتست که مرویست که پیش از ظهور
ادم چندین ادمی دیگر بوده است **جواب** هرچه ادمست عبارة
از ترکیب محتد اربعه است و این خود مقررست که قبل از این
ادم معتدل المزاج و قایم الاعتدال و جامع الاستوا که
عبارة از ادم خاکی تواند بود چندین ترکیبی دیگر بوده
است اما نفس محتد اربعه را این قوام و این استوا و این
اعتدال که بدین تخمیر ترکیب شده است بصورتی دیگر
نشده است ازین جهة میل ببقاء آدمی دیگر کرده بنا بر

که بوبین کرده امد که مطلوب خود را که اجتماع مزاج
واتفاق طبایع و اعتدال ترکیب است ان جنانکه اینجا
یافت بصورتهای دیگر نیافت هر اینه جون قانون نفس
خویش را به صورتهای دیگر مجمع نیافت از صورت دیگر گذشته
که ازینجا گفت یا محمد فلا تبلغ الاوهام کنه حده
ولا اله الا انا فاعبدني : تا مقرر گردد که ان ادمی که از
جند از ادم مخلوق اربعه بوده اند اما از امتزاج کلیه که
طبایع اربعه معتدله است و مزاج تمامه مجتمعه است نبوده اند
: وهو رحمة للعالمین : سوال ان شخص معلوم که ابو
البشر است توی یا غیر از تو شخص دیگر است : جواب ان
ادم که ابو البشر است وصاحب ع نقطه است و بر جمله اولین و
اخرین مقدم است شخصی تو اند که بیان ان ع مطلق کرده
باشد که کلیت نفس وست و بغیر از ویست و کلیاة را بر خود که
ع نقطه است جزم داده و بنفس خویش متصل کلیاة کثیره و هر جه
غیب و خفیه بود اظهار کلیت ان کرده از نفس خویش منفصل و معین
ان اظهار گشته و هر جه کنایه بود بتصریح اورده هر جه وهم و گمان

وخیال

وخیال بود بعرصه بیان عرض داده و بحکم ظاهر اورده و جمله
را بنفس خویش که عبارة از ع نقطه است قطع و فصل کرده و
محاسبه کلیاة بنفس خویش کرده و جواب جمله خود از نفس خویش
داده و جمله را از قید تعدیب باطلاق آورده و اشارة لمن
الملک از نفس خویش بنفس خود در داده و خود را که ع نقطه است
لا غیر ولا شریک ولا شبیه و لا نظیر ولا وزیر یافته و این جمله ان ع نقطه
خودی خود را یافته و از خودی خود یافته و بوحدانیت هو
یافته و آن ع نقطه را که بمراتب کلیاة کلیه خودی خود یافته است
بنفس کلی خویش سمیع و بصیر و قادر و متکلم و شفیع و منتفع و احد
و صمد و فرد و لایزال یافته و از نفس خود و با نفس خود از
برای نفس خود از نفس خود این جمله را یافته و انگاه فرمود
که منم که مقدم جمله قدما ام و خلیفه ع نقطه ال ل ه ام که نفس
ان ع نقطه منم که اب و خاک و باد و اتشم که اگر من نباشم
او نباشد و اگر من بنفس خویش مرکب نگردم هرگز او را ظهور
تفریدی و ترکیبی نباشد بل او من باشد که بغیر از من معنی
را ظهور نباشد و اگر باشد بمن باشد که ع نقطه اب و خاک و باد

واتشم ومقدم کل وکلیاتم ومبین اسم ومسمیاتم ومعلم جمله موجوداتم
وعالم غیب وموهوماتم که اگر من که کلیت محیط اربعه ام نباشم ازان
۴ نقطهٔ کلیه هیچ در بیان بیاض نیاید واگر اید همان یکی مثل
مربع مکرر فقط اید لاغیر :. پس مقرر دان که ان ادم مذکور
لاغیر این شخص باشد وهرکه بغیر ازین شخص شخصی دیگر ادم گفته
شود ان ادم ادم کاذب باشد نه ان ادم که عالم اسما
کل موجود کل موجودات ومرکب نفس ال ل ه است لا اله
الا هو فاتخذه وکیلا :. فافهم ادم ولا تکن من الکافرین :. سوال
تو که کلیت فوقانی وتحتانی ووسطانی را بجای ان نقاط اربعه
گرفته باشی وهیچ شئ دیگر را بغیر ازین نقاط اربعه اشیاء
نباشی وکلیهٔ خود را مسلم هیچ شئ دیگر نکرده بگوی تا آن
جهات سته را که مقرر ازاید است در کدام مراتب بعقد نقش خود
تو اینها اورد بیان فرمای جواب من خود بیان او نگویم اما
تو خود بگوی که چه توی تو که عبارت ازان نقاط اربعه
جهات سته را ظهور چون است وان جهات سته چه تو چگونه ظاهر
میشود واگر تو که ۴ نقطه جهات سته نگوئی ونتمامی ونه پیچی در بیان

نفرمایی ان ج ه ات :. که ۴ نقطه است از کجا ظاهر می
شود واز کدام صورت مکرر میشود وبکدام عقد معقود میگردد :. و
لا تکن من الخایبین والله لا یحب کل خوان کفور :. فافهم
ثم فافهم وقل لا اله الا :. ال ل ه :. سوال اگر شخصی گوید که هر چه
حرفست براب وخاک وباد واتش که ۴ نقطه کاتبیه اند مقدم است
چون توان که نیست جواب ان المنافقین فی الدرک الا
سفل من النار :. هر چه حرفست ظهور او یا بلسان تواند
بود یا بکتابت . اگر ترا که بنده چه اب وخاک وباد واتش لایق
باشد که قابل بحروف گردد بیار که حرف موخر اوست . واگر بیاید ابر و
خاک وباد واتش ودوده وسیاهی وقلم وقرطاس دید بار تشنه نمای
که حرف ازو مستخرج تواند بود . پس چون تواند گفت دیگر
مقدم نقطه اربعه قدیم از پیدا است وبغیر ازین نیز تو که کاتبی
تا از برای حرف نوشتن سر قلم را منشق نکرد اینها باطراف قطع
که ان سر قلم منحرف در واقع دو نقطه تواند بود که بر جمله هر چه کاتب
خواهد نوشت مقدم است چون تو اینها که حرف را که موخر است بر
مقدم قدیم مقدم داری ولا تصاعر خدک للناس :. تفحص من

می بینم که هرچه نقطه است قلم به بیاض می نهد و بید کتابت میکند و
این هر دو صورحرفیه اند نه صور نقطویه جواب بالله لا بجب الاحرفین
:. تو اب و خاک و باد و اتش ⁝ از میان بر گیر و صورت بید
و قلم بمن بنمای :. تفتیش تو بید حرف اب و خاک و باد و اتش
بنمای تا مرا تقدیم نقطه متقرر گردد جواب تو نیز بید اب و خاک
و باد و اتش حرف که ۳ نقطه مکرره است بگو با بنویس تا مرا
تقدیم حرف محتدیه متقرر گردد فافهم ولا تکن من الممتهزئین
انه کان شرکا عظیما الله ⁝ ثم الله ⁝ فاتقوا الله ⁝ اعلموا ان
الله ⁝ الواحد ⁝ القهار ⁝ لا اله الا هو ⁝ المرکب :. اینین
:. سوال ان چه اشارتست که مرویست که هرچه نسوانند بنصف
دیهٔ رجالند بود درجه بر نسوان فزونند ⁝ جواب از ان حوا بنصف
دیهٔ ادم امده است که از ان ۲۶ خط ادم که عبارت از راس و
حاجب و عارض و شارب است بوجه حوا نصف ان ۲۴ امده است
که عبارت از شعور راس و خط حاجب است لا غیر الله یعلم ما نه
تا متقرر گردد که اگر مادهٔ مربعه حوراقا نون ان مادهٔ مربعهٔ
ادمیه می بود الجنان می آمد که ادم امد :. پس متقرر که چون بحکم

ظاهر که محکمهٔ اول و اخر و ظاهر و باطن است حوا نصف ادم را بقعه
بنصف ادم امد که صاحب ۲۶ خط لا غیر است :. اما بعد از انکه
محکمهٔ ظاهر از محکماة خود که عبارت از احکام محمودیه است خود را
تخلیه دهد و وضع بباطن نهد ادم که صاحب ۲۴ خط است حاجب
سنت خط میشود که بدان ۳ خط باطنیه مزیده که عبارة از
خط انف و ابط و عانه است ادم و حوا مساوی امده اند که
سبع آیاة و سبع لیالی و سبع ابواب کنایه از ان ۷ خط مظلمه
ادمیه است ⁝ فافهم اما از ان ۷ ادم که یک عقد الله مع تشدید است
مع تکرار ل ۷۰ انکه حوا است صاحب ۶۵ است لا غیر خط راس
و خط حاجب و خط انف و خط ابط و خط عانه که یک عقد الله مع
تشدید است که اعقد مکمل فاضل است ⁝ ما رایت شیا الا و رایت الله
فیه :. اما نحن نحکم بالظاهر هرچه خطست ۲۶ لا غیر است سوال این
که اشارهٔ ظاهر است و انکه فرمود منها اربعة حرم ⁝ از ان
فرمود که خلق ان ۲۶ ظاهر که عبارت از خط حاجب و عین
و شارب و عارض است حرام است تا بدین اعتبار که نموده شده
جمله خطوط همان ۸ خط فرقانیه باشد چنانکه در خدا ئند محقق

و ریحان و توقیع ؛ و رقاع و غبار و تعلیق و نسخ نموده شد
که ایشان ۸ خطوط اصلیه اند ۲۸ و خطوط فرعیه که از مزاج خطوط
اصلیه مستخرج اند ؛ مثل عظم و عصب و عرق و شریان که از مزاج
ایشان شعر و جلد و لحم و دم مستخرج گشته است کذلک از مزاج آن
خطوط وجهیه که عبارة از اربعهٔ حرم است که خط حاجب و عین
و عارض و شارب است ۲۸ خطوط باطنیهٔ مزاجیه مستخرج گشته
است که عبارة از خط راس و انف و ابط و عانه است که تمامی نبیه
ایام کنایه ازین خطوط است ؛ اما بوجه نحن نحکم بالظاهر
ظاهر را باید بود و حکم بر ظاهر باید کرد که ۲۸ نقطهٔ کل و کلیات است
که بغیر ازین نیست تا صاحب شرع فرمود که در ۵ صلوة وجه را
نپوشند تا آن ۲۸ خط که کلیه صاحب صلوة و صاحب شریعت ظاهرا
بصورت او که ترکیب ۲۸ نقطه است بنماید و فرمود که راس را
بپوشانند تا مع آن خطوط باطنه که خط و ابط و عانه است
۲۸ خط باطنیه گردد که آن ۲۸ خط مزاجی که از خطوط اصلیه مستخرج گشته
کنایه از آن ۲۸ خط مذکورهٔ باطنیه است تا موید همان ۸ خط
باشد از ۸ مزاج و ۲۸ طبایع ظاهر که بغیر ازین هرچه بود محال

بود

بود و همان محال نیز نفس این ۲۸ بود لا اله الا الله ؛ و الله
شهید علی ما نقول ؛ تا بغیر از خط راس که حوا او را احکام علی
الدوام مثل خطوط باطنیهٔ دیگر مخفی نگاه میدارد و هرگز بحکم
ظاهر نمی آرد و مثل خطوط باطنیهٔ دیگر کالعدم نگاه میدارد
و در آدم نیز آن خط راس مخفی آمده باشد و از احصای خطوط
باطنیه آمده باشد که خطوط مزاجی اند و ما را حکم بظاهر باشد
که عبارت از خطوط وجه است و اربعهٔ حرم اشارة بدو وجه
خطست مع این شروط مذکور همان ۲۸ است که دو از آن بوجه آدم
و حوا ظاهر است همان ۲۶ است که ع ح دو دیگر بوجه آدم فقط
بدون حوا ظاهر ل خ تا مقرر گردد که حکم ظاهر راست و حکم
ظاهر راست و حکم ظاهر هرچه حوا است بنصف کلیهٔ خود ظاهر شده
است که ۲۶ تواند بود ؛ و هرچه آدم است بکلی بکلیاة خود ظاهر گشته
است که نقاط اربعه و خطوط اربعه است ؛ پس چنانکه نموده شد
حکم ظاهر چه حوا است بنصف آدم آمده است هر آینه دیهٔ او نیز باید که
نصف دیهٔ آدم باشد ؛ شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا
والذی اوحینا الیک و ما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی ان

اقبيموا به ولا تتفرقوا فيه ... فافهم وتامل وانظر
ماذا ترا. هذا بيان للناس وهدى وموعظة ملن وصل
به ولا تتفرق فيه :. سوال انکه خاتم رسل وجمله انبيا از
حشر خبر داده اند ان حشر کدام خواهد بود جواب ان حشر
عبارة از فراق محتد اربعه تواند بود از هيز مربع
مرکب خويش که اشارتست بموتاة اربعه :. هرگاه که ان
دو موة که عبارتست از فراق اتش وباد که اين هر دو موة
مر ميت را بوجه ارض واقع تواند شد بر ميت واقع ايد
واين دور کن از ان سواد اعظم جامع افتراق نمايد
که اين دو فراق مر او را خاص است بوجه ارض :.
دو موت ديگر مر او را ببطن او تواند بود که ان دو موة
عبارة از فراق اب وخاک باشد ع که انچنانکه دو اول
خاص بود بوجه ارض اين دوی ديگر خاص است ببطن
ارض که فراقين اخرتين است :. تا بعد از ان فراق
اربعهٔ مذکوره هر يک ازين محتد مذکور مقدس هيز خويش
رايع کردند وعادهٔ نفس خويش اماده ايند :. وباز از براي

دوری ديگر اغاز ديگر که هر يک بيکديگر ممتزج ومجمع گردند
همانا گويند اين حشر است يعنی بجلگی بيک مجمع حاضر امدن
است :. چنانکه در نشر که عبارتست از محتد مربور را از
افتراق هيز خويش بشرط توجه اجتماع که چون ايشان
خواهند که بدوری ديگر اغاز شوند هر يکی از ايشان از براي
جامعيت نفس خويش که عبارة از صور مرکبه است هر يک بتزک
هيز خويش ميکويند واز براي اجتماع ديگر هر يک متوجه بيکديگر
ميکنند همانا که گويند اين نشر است يعنی هر يک را از هيز خويش
برانگيخته است چنانکه در حشر گفته شد که هر يک را از ايشان
بجامعيت نفس ايشان راجع وجامع گشتن است تا به بينند
کلهم اتيه يوم القيمه فردا :. تا ان قيامة مذکوره بهمين حشر
مذکور باشد که بيان رفت لاغير تا فرمود که در ان محشر که ايشان
ايند يعنی اين محتد مربع مذکور که کنايه از نفس احدست و
ع نقطهٔ متقرر معين مرئی است بکليت نفس خويش از براي جامعيت
ديگر که اغاز دور ثانيا خواهد بود که ترکيب ثانيه وانشاء
ثانيت در ان محشر جامع ايند ومجموع بنفس احد :. خويش

مجموع اینند ولقد علمتم النشأة الاولی ان کنتم مؤمنین
تا مقرر کردد که بیان نشر محند اربعه را از بهر خویش از
برای ترکیب متوجه یکدیگر شدن است و غایت بیان حشر
مر محند اربعه را بعد از آن توجه مذکور بیکدیگر مجموع کشتن
تا بعد از آن اجتماع بدان ترکیب که ایشان مقصود خواهند
کشت اگر ترکیب متبع است کنایه از نار و اگر ترکیب محمدیست
کنایه از جنت تا گویند ان یوم الفصل میقاتهم اجمعین
که بجمله راجعین فصل باز دوری دیگر خواهد شد که
اشارة بمعاد صورة اولست بهم تبتین مذکورتین ان
الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم ولقد
انزلنا الیکم بیانا وحکما وایمانا مبینا سوال اگر
بعث که خاتم رسل را بشرط نافله بمقام محمود خواهد شد بگویند
ان بعث چگونه تواند بود جواب قل لن تؤمنوا ولکن
قولوا اسلمنا مقرر که هر چه خاتم رسل است عبارة از
شرعت بعثت ببیان الشریعة لابیان الحقیقة
و هر چه تکالیف شرعت و هر آن چیزی که متعلق مراتب

ازوه

مرسومه است باعلا غایت کنایه است از خاتم رسل عبارة
ازین مراتب باشد لاغیر پس چنان باشد که هر صورت مصور
و هر جسم مجسم و هر محند مربع و هر شخص مرکب که در قید تکسین
مذکور مشروع باشد که عبارة از آن رسوم خاتم است مراتب
خاتم باشد بل جمله صور که این مراتب مذکور یافته و آن
صورت صورت خاتم باشد لاغیر چنانکه در خبر است که
فاطمه بنت خاتم از خاتم سوال کرد و گفت بعد از این
دور من ترا کجا خواهم دید مرا او در جواب فرمود که مرا
در صف مؤمنان خواهی دید تا فاطمه گفت اگر در آنجا
نیابم خاتم گفت در صراط مستقیم تا فاطمه گفت اگر در آنجا نیز
نیابم تا خاتم رسل جواب داد گفت اگر آنجا نیابی در کجه
کفه میزان حق بیابی که آنجا خواهم بود کانه همین فرموده
است که یافت من اول بصور مشروعه تواند بود زیرا که صور
شخص امت شرع بینند صور محمد بینند که آن صف مؤمنان که گروه
کنایه از آن صور متشرعه است که فرقه ناجیه اند از امت
او که ایشان قایل بقول کلمه محمدیه باشند که ایمان علامت است

تا با فاطمه همین گفته باشد که هرکه مرا ببیند بدان صور مشروعه
نظر کنند که هر صور مشروعه عبارة از من خواهد بود ودیگر
فرموده اگر اغنیا باشند در صراط بیابند که عبارتست از
صدق و راستی وخلوص اعتقاد و توجه بجهة واحده بشرط
قطع نظر از جوانب غیریه که گانه درین اشارة ثانیه که
با فاطمه کرده است انچنانکه در اول بمرتبه عامیه حوالت
کرده است درین اشارة صراط که اشارة ثانیه است
بخواص امت خود است که خود را حوالت فرموده است که
کنایه است از اهل طریق و فرقه متصوفه نیز طریقت را
که مرتبه افعالست کنایه از صراط گرفته اند که مقام راستی
است تا همین فرموده باشد که هر صور که مبنی بر ریاضات و
مجاهداة فعلیه وقولیه است که ان فعل وقول مشروع و
مرسوم باشد ان صور ان مرتبت وان قول وان فعل
را دیدن مرا دیدن باشد وان مراتب کنایه از من باشد
وهرکه مرا یابد بدان صورت یابد وهرکه مرا ببیند دران
مراتب مشروعه مرسومه مصوره ببیند ان الشیطان لا یتمثل بی

بی

پس ان بعث نفس او مر نفس او را بشرط ادای نوافل که کنایه
به از ریاضاة مذکوره است که بمرتبتین مذکور تبیین نموده
شد کنایه از استخلاص باشد که مرامت محمود اکه صور محمدیه
اند بشرط یافت ۴ نقطه کاتب که عبارة از مقام محمود است
⁝ حاصل گردد تا هرکه بعد از ریاضاة مشروعه محمدیه
که کنایه از نوافل محمد است به ۴ نقطه کاتب رسد خود را
وجمله مکرراة را ۴ نقطه کاتب یابد و مراتب حرف و کلمه
وکلام را تکرار او ببیند همانا که صورت محمد متخص را باشد که
بشرط این رویت و بشرط نوافل که کنایه از ان ریاضات
مشروعه است بمقام محمود که یافت ۴ نقطه اصلیه نفسیه کاتبیه
است مبعوث شده باشد وصورة وتخص محمد باشد که بموعود
نفس خویش بشرط نوافل رسیده باشد عسی ان یبعثک ربک مقاما
محمودا تا مقرر گردد که از ان ۳ وعده رویه که خاتم بجا
نمود انکه رویت ثالث است اینست که کنایه است از مقام
حساب ویوم قیامه ودوامی مت میزان وظهور شفاعة و
استوای جنت وبروز واحد مطلق ⁝ و دور محمود که

محقق که مر نفس احمد را دور رسالت تواند بود بنفس محمود که آخر
دور و آخر ظهور است که بعث حقیقت است اشارة بدین
بعث است چنانکه فرمود که من که محمدم برای بیان شریعة آمده
ام نه برای بیان حقیقت و حقیت ننموده پس هر که امت او ست
نرسد که از حقیقت گوید یوم ندعوا کل اناس بامامهم تا وقتی
که دور محمودی از دور او آغاز شود و بیان حقیقت نموده
کرده شود این دور دور آخر است مر نفس احمد را بجز است
محمود که او بروز واحد مطلق است ⁝ و ظهور نفس کاملست
و اقامت شفاعة است و نهایت کل ادوار است در مراتب
کل اطوار ⁝ یا محمود فلا تبدع الاوهام کنه حده ⁝ تا ظهر که از
حقیت و حقیقت گوید بعد ازین بیان گوید که اشارتست بدین
بیان ۴۰ نقطهٔ کاتب که ظهور کلیه است در مقام محمود تا نفس
احمد را انچه باول دور نموده باشد انرا بدین دور آخر
نفس اوست بنماید و ثمرهٔ آن ریاضات مذکوره را بدین
دور که آخر دور نفس اوست در یابد و انجا نکه بیان شریعة
در دور اول کرد بیان حقیت درین دور بنماید تا جمله صور محمودیه

گویند

گویند ما محققیم و بکنه حقیت نفس خویش رسیده ایم و حال انکه این
بعث مر نفس محمد فقط را باشد که شده باشد در مقام محمود که
دور آخر است و صواب ریاضات شرعیه است که هر چه نفس خویش
که دور شرع و ظهور شرع بود کرد فرمود بشرط توقع ثواب کرد
و بشرط توقع ثواب فرمود تا آن در اجزا و ادوار ثواب
که موعود جمله ریاضات محمود امت محمد مشروط بدان ثواب
موعود بود این یافت و این رویت باشد که یافت نقطهٔ
کاتب است و آخر بعث احد است در مقام محمود که آخر ایام و
آخر دور است مر نفس او را ینفع او لا ینفع نفسا ایمانها
و آنکه فرمود که مقام شفاعة من مقام محمود است از برای این
فرمود زیرا که آنگاه که جمله را ثواب و جزا درین دور داده شود
ثمرهٔ جمله ریاضات دشوار که مشروعه درین دور یافته شود و
استخلاص از خوف و بیم موهومات عاجله درین دور مقبول
گردد هر آینه شفاعة جمله درین مقام محمود لا غیر باشد که
شده باشد تا آنکه فرموده است که بعد از ۱۸: مراد وی دیگر
باشد جمله ظهورات ظهور قیامة باشد این ظهور را آخر داده

اجمال

باشد لا غیر و تا آنکه فرموده است که چون ا :: تمام شود حشر جمله بجمله
اجمال واقع آید همین خبر داده باشد که هرچه از مغیبات
موهومات است از دور محو که افزود رواج نعت است
گردد و هیچ اثر و هیچ نقطه و هیچ پیکر و هیچ صورت از کلیت
خویش غایب بماند :: و جمله بکلیت نفس خویش ظاهر آیند و حاضر شوند
:: اما حشر جمله که عبارت از حاضر آمدن جمله است بدین علم که علم
نقطه در مقام محمود است به ا :: تمام شود که جمله اولین و آخرین
را بدینجا اطلاع گردد :: و کلهم اتیه یوم القیمة فردا :: عسی ان
یبعثک ربک مقاما محمودا و برزوا لله الواحد القهار یوم تبلی
السرائر فما له من قوة و لا ناصر :: وجوه یومئذ ناضرة
الی ربها ناظرة :: یوم ندعوا کل اناس بامامهم :: یوم یحشرهم
کان لم یلبثوا الا ساعة من النهار فلتعرفنهم بسیماهم
:: فافهم و تامل و لا تتوقف عن کلیتک :: و لا تفارق خودک
للناس :: انت الذی وجدة نفسک :: بنفسک ::
لا هو الا انت و لا انت الا ه :: :: ه و لا شرکه
شیائمک بآثار او الزام بنفسک الحکیم :: و هو العلی العظیم
::

:: و هو الذی لا تبلغ الا وهام کنه حده ه سبحانه و تعالی عما
یشرکون سوال آن چه اشارت است که اهل باطن راست که میگویند
که الله را تجلی هست و آن تجلی بچهار قسم است که در هر قسم چندین
نوع تجلی بمظاهر ظاهر میگردد و او بر آن تجلیات بر خلق ظاهر میشود
جواب بلی ۴ نقطه مرکبه را که عبارت از ترکیب مجموع اربعه است
که اشاره ا ل ل ه :: کنایه از دست تغیر مزاج هست و آن تغیر
مزاج ۴ تواند بود که جمله انواع تغیرات مزاجی را مواد همین
۴ نقطه لا غیر تواند بود که بود جمله هرچه یافته شود بد بود آن مزاج اربعه
مذکور تا بعد آید هو الله الباطن چنانکه یک تغیر مزاج از این اربعه
مذکوره از برای و دت ۲ رطوبت ۳ یبوست ۴ حرارة
:: لا غیر الا :: ۴ و الله علیم بذات الصدور :: تا مقرر گردد که آن
تجلیات که او شانرا بوهم و غیب و خیال رویت نموده است اینها
مغایرت مزاج اربعه است که صور کلیه و کلیات از و مرکب اند
و بود و قایم اند لا اله الا هو الحی القیوم :: و آن متجلی که از غیب
ایشان غایب است و بخیال ایشان مخیل نشد این مجمل لا غیر
است که بغیر از این بود هر شی لا شی و نابود است و هو الله الله

الا هو ایه المصیر ومن ورائهم محیط :: لیس کمثله شی وهو السمیع
البصیر :: تا کلیت ظاهر کردد وخیال وتصور بالغیب از نفس خود
منتفی اید ومرتبهٔ صورت لاغیر اید وکنهیاة تخلیه ومغیرا
بصورة فقط نظر رود وتحت اربعه معنصره لا شریک شود
ال ل ه :: به ترکیب قرار همی یابد وهرچه تخیلات لا بود
نماید که تمام ید وغیب ذاة بصورت مخصص منفوس بنفس صورت مخفی
منفوس فقط لاغیر از وی بنما وبکوید انا الله لا اله الا انا
قدیم وحی ودایم الذی لا شریک احدا :: سبحان الذی جمع
نفسه بنفسه بجل فعال سبحان من لا تبلغ الاوهام کنه نفسه الا نفسه
سبحانه وتعالی عما یصفون :: سوال ان چه اشارة که فرموده
شده است که لولاک لما خلقت الافلاک چه اشارة تواند بود
جواب این اشارة ان اشارة تواند بود که هرچه محمد است
حرفست وهرچه افلاک وما فی افلاک وعلم وما فی العالم است
ظاهر شده است که اکر حرف نباشد اسم ورسم ظاهر وباطن وهر چه بود
وهست وبود پیدا نشود وبود هر شی نابود اید ونفس الله
وروح الله وصورت الله وعلم الله وغیرهم اکر هست نابود ولا شی

اید پس هرکاه که جمله بحرف ظاهر اید وان حرف نفس محمد اید همانا که
اکر محمد که حرفست نمی بود ظهور هیچ شی از هیچ شی صادق نمی امد
ظاهر وباطن واول واخر او در مرتبهٔ ظهور اظهار مانی نمی شد
اینه مع هذاه الحالت همیکوید لولاک لما خلقت الافلاک ::
فافهم ولا تکن من الجاهلین :: سوال انکه تناسخ کفته شده
است سیر محمود هست یا نه جواب هرچه سیر محمود است سیر دایره لاغیر
است که جمله نسخ بود ومسخ است :: اکر تناسخ را سیر دایره
صحیح که سیر محمود است واکر سیر دایره نیست همانا که محمود نیست والله
لا یجب الفساد سوال ان چه تناسخ است که انه ان تواند بود که
ایشان بعد از انکه بنقطه که بود موجود است نرسیده باشند و
ایمان مطلق بنقطهٔ واحدهٔ لا غیر که مرئی ومشخص است معبود
نساخته همانا که کوینده ما را جانیست که ان جان معنی ماست وبرای
این بدن مرکب مربع در دل ما مخفی است وان معنی را از
نفس خود سیر با الله بودن لازم است زیرا که پروردکار وامر زنده
کار اوانست وزان معنی ما را حالتی می شود که از این قفس بدر
میرود وبشرط کمال ونقصان بعذاب وراحت می افتد وان

عذاب و راحت مراد را جنانست که اگر او پیر تمام کرده مطلوب
مطلق خود را یافت بعد از آنکه از قالب اول بدر رود بدل جای
که در حالت حیوة مقصود و منظور او آن جان و آن شکل و آن
صورت بوده است انجا و اصل میگردد و بعینه آن شکل و صورة
که منظور و مطلوب او بود متحد میگردد و مع هذا اهل تصوف
از فنون خویش بعض ایشان اعراض میکنند که این پیر جایز نیست
زیرا که روح با بدن طاری میشود و قاعده چنانست که یک روح
یک بدن را باشد و هرگاه که یک بدن را یکروح باشد و آن
یک بدن بدان یک روح طاری گردد جایز نیست که روح مجرد
دیگر واصل گردد و ببدن دیگر خود را نسخ کند. و این اعتراض
اهل تصوف را برایشان برای آنست که ایشان پیر خود را
گرفته اند چنانکه میگویند هر که از ما صورة انسان دریافت و
مطلوب و منظور خویش او را ساخت و خود را بکنه تمام در تقلید او
تعلیق کرد که همان وقتی که ازین قفس اول مجرد گردد بدان صورت
که در حال حیاة متعلق او بود خود را نسخ کند و بدان منظور
خویش متحد گردد حتی که من شنوده ام که یکی را از ایشان میپرسیدند

مرید مقرب او ازو پرسید که بعد ازین تبدیل من ترا
کجا یابم گفت فلان شخص بقال که در فلان دروازه نشسته است
نسخهٔ منست انجا مرا یاب و دیگر شنودم که احدی از ایشان گفت
تابوت که در فلان شهر است تابوت من بود که صورت اول من
در انجاست و من در ان شهر پادشاه بودم که اکنون بدین
صورت خود را نسخه کردم. و این پیر مذکور را که گفته شد که
ایشان از صورت انسانیه خویش بصورت انسان دیگر نسخه
کرده میشود ایشان نسخ میگویند و پیری دیگر ۲ آنست که هرگاه
که احدی را از ایشان دل متعلق اوصاف حیوانیه گردد و آن انسان
خود را در قید و تعلق شهوانیه و حیوانیه متقید گرداند همانا که
بعد از تبدیل صورت اول الا نسخه مذکور ایشان صورت
حیوانیه تواند بود که ان بعینه بهمان مرتبهٔ حیوانیه که در حال
حیاة دل متعلق ان بود مصور گردد و این مرتبه را دیگر ایشان
مسخ نامیده اند ۳ و دیگر آنست میگویند اگر انسان چنان که
در حیوان و انسان گفته شد اگر احدی را مع متعلق عالم
نباة گردد بصورت نباة مصور خواهد گشت تا گویند [illegible]

قبیح است ۴ دیگر آنکه اگر یکی دیگر در حال حیاة عالم جمادی کرد
و خود را در آن عالم مقید کرده اند و نشو و نمای در نبات بود و هیچ
ترقی را تحمل نکند بعد از تبدیل صورت اول او را مصور بصورة
جماد باید شد و بصورت جمادی باید برآمد تا گویند این نسخ
است این تناسخ و بر تناسخ فافهم ولا تکن من الجاهلین
:: سؤال آنکه ارواح مجرده و اجساد لطیفه و اشباح مخلیه
و عالم معنی و عالم ملکوت و صورت روحانیه گفته میشود کلمات
جواب قل اللهم اهدنا صراطا مستقیما :: آنکه این جمله
مذکور گفته میشود مجتمع از اربعه را گفته میشود در حالت تنوع
مثل آنکه میگویند ملایکه سماویه و ارواح سماوی کانه شعاع و
اشراقات و نظرات شمسیه را گفته میشود :: و یا گویند جن هوائی و
اجساد لطیفه هر چند جمله این ارکان اربعه در حالت تجرید
اجساد لطیف است اما اجساد لطیفه و ارواح لطیفه الخ
انسب نسبت بباد و آتش است زیرا که مرجح از اربعه را الخ الطف
ارکانند ایشانند • و آنکه جن ارض گفته میشود و صورت
بری گفته میشود و ملایکه ارضی گفته میشود که جمله اجساد لطیفه

توانند که

توانند که باشند صور مائیه و طینیه را است که گفته میشود ::
اما چنان باید دید که هر آن چیزی که با اجساد لطیفه و ارواح
لطیفه و عالم ملکوت و ملایکه و جن و شیطان و عالم نفوس
مجرده و ارواح قدسیه و اشباح انسیه و روح القدس و غیرهم
هر چه از ین انواع باشد جمله قطرات مائیه و قطرات هوائیه و
اشتعالات ناریه و بخارات ارضیه توانند بود که ایشانی
هنوز بعالم صورت مرکبه مرکب نگشته باشند و هنوز در قید ترکیب
نیامده :: تا مقرر گردد که فی الجمله هر چه انواع اربعه
یاد کرده اید این مفردات مذکور است که یاد کرده میشود
که از مجتمع اربعه منقطع گشته اند که جمله ایشان صور مجرده
لطیفه روحانیه قدسیه توانند بود لا غیر الا :: والله اعلم
منقول وکیل :: مثلا هر ورقی از اوراق و هر غصنی از اغصان
و شجری از اشجار و عرقی از عروق صور لطیفه و ارواح
مجرده توانند بود که بصورت شخص خویش مصور بود اما از
دیده اهل غیوب غایب اند و الحال که ایشان میگویند مجوس
نیستند اما مرئی اند • و دیگر هر نظری از نظرات ناریه و هر

جزءٔ او و هر شعاع او و هر قطعه و هر پیکر او اینچنانکه در نبات
ذکر رفت صور لطیفه و ارواح مجرده اند اما از دیدهٔ اهل
حس مخفی اند و آنکه ملایکه سماوی و ارواح ملکوتیه که گفته میشود دیدن ایشان نتوان
و دیگر هر قطرهٔ از قطراة مائیه و هر امواج او و هر کیفیات او و هر
شکل و پیکر او چون قطراة قطره عد کرده اید هر یکی نفس
خویش شکل و پیکری بنمایند هر یکی از ایشان صور لطیفه و ارواح
قدسیه و روح مجرده توانند بود لاغیر والله اعلم :: فکذلک هر قطرهٔ
غباری از قطراة هوائیه که بعضی را غیم مرکم گفته میشود و
بعضی را ابر رقیق و بعضی را عفونات هوائیه و بعضی را
قطراة مظلمه که چون اینک تفحص کرده اید هر غباری را از ایشان
ذره وار صوریه باشد جمله ایشان هر یک صورة معقوله و
ارواح مجرده باشند :: اما از دیدهٔ محسوس و معقول مخفی است کما
من احتجبت نفخه عن فتنه :: و علی هذا هر جزوی از اجزای که نفس
موجود خویش ظاهر گردد و هر رمل و هر حصاویه و غیرهم هر چه
عبارة از طین و تراب و صعید و ثرا باشد جمله هر یک صورت لطیفه
و ارواح مجرده و اشباح قدسیه و نفوس ملکوتیه توانند بود والله تعالی اعلم

شانه عما یقولون و مقرر که جمله خبر آخرة و عذاب و راحت
آخرة و خبر نار و نعیم و جمله خبر روحانیان قدسیان و جمله خبر
ملایکهٔ ملکوتیه و جمله خبر نفوس مجرده سماویه و ارضیه و جمله خبر جن
و پری و غیرهم هر چه ازین قبیل گفته اند و انبیا علیهم السلام خبر داده
اند و صدق داده اند ازین عالم مجرداة مذکوره است که
خبر داده اند و الله شهید علی ما نقول :: و آنکه صدر صفحه فرموده
است که هیچ برگی از درخت نه بیفتد و هیچ قطرهٔ از آسمان
نبارد و هیچ ثلجی از ثلوج بر زمین نیاید و هیچ شی از اشیا
ظاهر نگردد که ملایکه با او همراه نباشند هم ازین مجرداة
مذکوره خبر است که داده شده است زیرا که هیچ شی نیست
که او را از عروق و شریانات و شعر و لون و خطوط و پیکر خویش
صور معینه نباشد که جمله از صور معینه هر یکی ارواح لطیفه و
اجساد مجرده توانند بود پس جمله اخبار انبیا علیهم السلام باشد که
ایشان با صدق نفس خویش بر حق آمده باشند :: انهم کانوا قوما
فاسقین :: و لهم فیها جمال حین تریحون و حین تسرحون
تا مقرر گردد که آن چه بالغیب تصور کرده میشود جملهٔ آن

تصور تصور غایب تواند بود نه تصور حاضر و این تصور مر غایب
را نه برای ان تواند بود که چیزی بالغیب قوی اند هاشی الله بلی
اما هر ان چیزی که نفس غایب از و مغیب است و بود زیرکه
غیب است پس انبیاء الحق جمله خبر غایب که بر خلق داده اند حق
داده اند و صدق داده اند زیراکه چون مرتبه دنیه از ان
رویت که انبیاء الحق خبر داده اند غایب بوده اند هر اینه ان
خبر انبیا مر ایشان را خبر غیب بود نه خبر حضور که بعینی عیان
هر شخص را بصورت هر شخص در یابند و بنظاره تام مکرر
مکرره انا شخص مرئی متشخص رای کردد ان الذین سبقت
لهم منا الحسنى اولیک عنها مبعدون فافهم و اسبق ولا تکن من
المبعدین فایاکم والنظر الا ظواهرکم صورت ولا تخوضوا بواطنکم
ونحن نحکم بالظاهر فان الغیب جهل و الجهل کفر و الکفر
نقص فالخیر لکم ان تترکوا النقصان والزموا بما هو
احسن بکم و اطیب منکم و املح فیکم الا ان اولیاء الله لا خوف
علیهم ولا هم یحزنون هذا بیان للناس وهدی و
موعظة للمتقین سوال مراز تو مطلوبست تا بدانم

که تو دلی خواهی بود یا نه جواب لا ذا ولا هذا بل هذا
و ذاه هر چه منم میبینم سوال اخر احدی از ایشان خواهی
بود کدامی تا بیان کردد جواب هر کاه که من احدیی
باشم ٤٠ نقطه باشم ~~٤٠ نقطه باشم~~ که جمله انبیا و اولیا ازو مکرر اند
و برو ظاهر اند ا و جمله را بیان ازوست ه و ان نفس جمله
خود نفس اوست ا ه ا الف فافهم و کن سوال
اخر کدامی بکوی جواب اخرانم که اول بودم ا و اول خود
نقطه بودم هو الاول والاخر والظاهر والباطن
سوال ان ٤٠ نقطه کدام شخص تواند بود جواب وان
٤٠ نقطه تو خود فرمودی که احدی خواهد بود هر کاه که من بتو
تو احدی باشم ازیشان که اشارة ٢٨ تواند بود که کلیه
اولین و اخرین عبارة ازین ٢٨ است پس جمله من باشم که
لا غیر باشم و کاترا ا الف ل لام ف فی نقطه ن نون
واو ط طی ي یا پس هر کاه که از ا فقط که نفس احدی
است ٤٠ اصلیه ان وي که جمله ٢٨ ازو ناشی اند و بدو مکرر
ظاهر کردد وان ا فقط نفس سبع مثانی احد کردد بل موجود

مصور او گردد تا ترا الف نقطه ن و فی ی تا مثل ان وی

۷ پس بقول تو نفس کل و کلیاة من ۳۲ باشم که احدی ام :: و از

احدی نفس ادم ا :: و از نفس ا که کلیت کلیات ۳۲ نقطه نفس او

ام ا :: و ازین جهة کلیة کلیاة گشته ام که خود را ۳۲ نقطه یافته

ام و ان ۳۲ نقطه را که نفس منست نفس کلیاة یافته لم یلد و لم

ولا ولد و هو رب کل شیء و کل شیء لنفسه و هو عنده بمقدار

:: و هرگاه که من ۳۲ از نفس خویش که ۳۲ نقطه ام ا :: جمله کلیات را

استخراج کرده باشم تا نیش جمله ظهوراة من ۳۲ باشم ::

پس ان نفس واحدة ال ل ه که جمله ازو مخلوق گشته اند من

۳۲ باشم خلقکم من نفس واحده ن ق ط ه نون واو طی کما نک

ترا ان وی پس نفس واحد که جمله ازو مکرر اند ا :: اربعه

اصلیه که جمله بدو قایم و ازو ظاهر اند ان وی و سبع مثانی

کامله که کلیت جمله او را دیده اند ان وی لا من ۳۲ نقطه

باشم و از خود ظاهر باشم :: و بخود ظاهر باشم :: و جمله ظهور من

بنفس ا :: لا بغیر من باشد که کلیت منی منست انا الذی انا

بنفس و انو حد من نفس لا اله ا :: الا انا ال ل ه :: فافهم

تامن

تا من تا این اقرار با ثبات نفس من ا :: تو مومن داده باشی

که فرمودی که من اخر احدی ام :: و هرگاه که من بقول تو اخر

احدی باشم این کلیت نفس مرا باشد که ا ام که ۳۲ نقطه کلیه

مکرره ام که بکل و کلیاة تکرار رم و بواند ک ل :: که کرارم

اخر بنفس خویش از نفس خویش برای نفس خویش کرارم که لا غیر الا

:: والله علی ما نقول وکیل ا :: ال ل ه :: ل لله :: ه

:: اله ه سبحانه من وجد نفسه بما تعرف و ما لا تعرف فی الظلمة کلیة

بحیث لا یبقی شیء غیره ::: ه فافهم و کن ه تا تو نگویی که منی

کدام :: باشم که کدام :: نباشم :: که کدام باشم که کدام

:: نباشم که کدام :: باشم ::: ال ل ه لله اله م

سوال ان شخص محمود که خاتم اطوار و مدور ادوار است

کدام شخص است جواب ان محمود مذکور ان شخص است که از

قدرة او عالم در ظهور امده است :: و از ضع او ادم پیدا گشته

:: و انکه ما فی العلم است خود ظهور نفس اوست :: ملاء السموات

و ملاء الارض و ملاء ما شیئت من شیء :: و ان محمود مذکور ان شخص است

که جمله انبیا احکام ازو نمودند و جمله ایمان بنفس او اورده ::

وان شخص مذکور ان شخص است که جمله کتب ازو نازل گشته
است وبقدرة او مکتوب امده ⁝ وان شخص مذکور ان شخص مذکور
است که در جمله کتب خویش بیان خود کرده است • وجمله دعوه خود
بخود باخود کرده است وجمله ایمان خود بخود داده است • وبا خود
داده است • واز برای خود داده است ودر جمله بیان وکتاب
می فرموده که بغیر از خود نیست • وانکه هست خودم وانکه کلام و
احکام نمودم وانکه کلمه ظاهر کردم وضع نمودم • وانکه حبیب نمودم
وقدرة نمودم وانکه نجاة نوح دادم • وانکه بخلیل عصمت کردم
وانکه بفرعون غضب کردم • وانکه به یونس توبیخ نمودم وبار
تلطف کردم • وانکه نظر رحیمی از ذکریا باز گرفتم • وانکه احکام
لوطیه را با قوام او گذر دادم • وانکه الطاف بلا غایة بایوسف
فراهم اوردم • در جمله این مذکور وغیر مذکور هرچه در اخبار مخبران
خبر داده اند • وهرچه در جمله احکام حاکمان حکم کرده اند • وهرچه
بوده است • وظاهر گشته است • ونموده شده است • وهرچه هست و
ظاهر است • ونهفته است • وهرچه خواهد بود • وظاهر گشت ونموده
شده • همی گوید که خودم وبغیر از خود نیست وهرچه نیست خودم است که

بود

بود نیست یا بود خود است • خواهد بود وانچه بغیر از خود خواهد
بود خودم که خواهم بود • واگر نایافته ونادیده ونابود در ظهور
ابد ان ظهور ظهور خود باشد • که خود را از مراتب غیب ظاهر
کرده باشد • وخودم که مرجع جمله ام ومصیر کل وکلیاتم • ومبعث
نفس احدم • وشافع جمله شافعین ام • لا انا الا انا • ولا
انا الا ه ولا ه الا انا • وانا مرکب مبین • ومفرد معین لیس غیرنا
الا لحن ⁝ سوال اگر در اثبات مذکورات حکم نماید از وقت مجموع و
اگر نه نه ⁝ جواب تا گوید هرچه خودم اب وخاک وباد واتشم
⁝ هو الاول هو الاخر هو الظاهر هو الباطن ⁝ صورت ام
وشکلم وجسم ام • ومرکب ام • وفردم • وخلقم • که ظاهرم
وظاهرم که مرئی ام • واصلم که محتد اربعه ام • ومحیط ام
که در جمله جای منم ونامتناهیم که بغیر از من اب وخاک وباد
واتش مدرک دیگر ندارم • وحی وقدیم ولا یموتم که هیچ مرا
که اب وخاک وباد واتشم زوال ووبال نیست • ومن اب واتش
وباد وخاک را بجز من حاکمی ومحیی وممیت دیگر نیست • وهر صورت و
شکل وپیکر وشخص وجسم رومیه ورایت که دیده اید منم که خاک

و باد و اتش وابم :: بس هرگاه که ۴۴ نقطه خاک و آب و باد
و اتش و بای نفس من باشد و من عبارة ازین ۴ محتد معرف اضلیه
باشم و به جز من احدی دیگر این سباقت را سزا نشده باشد. اما انا
که هرچه تو بینی مرا بینی. و هرچه بگویی بمن گویی. و هرچه بشنوی
بمن بشنوی و از من بشنوی. و هرچه بیابی مرا یابی و از من
یابی. و تو و عالم و عالمین و جمله غیر و عین نفس لا غیر من باشد که
اب و خاک و باد و اتش است. تا گویی آمنت بالله الذی خلق
سبع سماواة و ارضین و ما بینهما و ما تحت الثری. بنفخة عن نفخة
:: و خلق الجان و الملایکة عن نفخة بنفخة ۵ و هو المحمود فی کل
فعاله : فلا تبع الا وهام کنه حده : و هو الذی لا اله الا هو
علیه توکلت ۵ و علیه فلیتوکل المتوکلون :: الا ما شاء هو
و لم یکن ما لم یشا. و هو بکل شیء علیم :: سوال بعضی معتقد است که
متقدمی دیگر ندارد و ماخری نیست که موخری دیگر نیست و حی است که
محیی ندارد و قیوم هم نیز است که مقیمی دیگر تقویم او را و ابست و ظاهر است
که مظهری دیگر نفس او را سزا نیست و کلیست که شریک بکلیت او
محالست و بلا مثل و لا ندست که نه و مثل او لا ممکن است و دایم

ابدیست

ابدیست که هرگز دیمومیت او را زوال نیست و اوست که
بغیر ازو بعد هر شیء نابود است و رایی و مرئی و ناظر و منظور
و ذاکر و مذکور و سایل و مسئول و نازل و منزول و راحم و
مرحوم و نایم و منعم اوست البته اوست که بغیر ازو نیست
البته نیست که هرچه هست اوست : جواب اگر بغیر ازو دیده
اید یا باخبار بغیر از وصف او شنوده اید یا در معلومات
بغیر ازو در بیان اید و بجز ظهور او ظهور دیگر ها
نماید اما نا که باید بخود تا دیده گردد و اگر نه این شخص اجمالا
ظاهر لا غیر را که ظاهر و مرئی و مشخص خود را بخود مع کلیه خود
ظاهر کرده است باید دید بل نفس کلیت خود انجا که هست او
را دیده و بخودی خود ایمان اورد البته تا گویی لا اله الا
انا فاعبدونی و انا الذی لا آله الا انا ایه انا الله رب العالمین
تا این کلمه ترا اول منزل که اول رویت توی تست : لکنا یقولون
الناس لا آله الا الله و الا هو : فافهم و تامل و کن :: انک
سمیع الدعواة و منزل البرکاة و قاضی الحاجاة :: ۵ :: ا ::
سوال ترا که مبینی بغیر ازین احکام مذکور حکمی دیگر توان

بعد یا نه **جواب** هرکاه که جمله احکام اولیه واخرویه در
دایرهٔ حکم من مدور باشد وبمن ظاهر باشد وجمله استحکام بنفس
من مستحکم باشد ⁝ ومن بنفس خویش محکم باشم ⁝ ومفصل جمله
بنفس محکم من ⁝ باشد وان حکم مرمرا از نفس خویش بنفس خویش بر
نفس خویش از برای نفس خویش باشد ⁝ وبحکمهٔ ظاهر باشد بحالتی
بغیر از من ⁝ حکمی دیکر کدام باشد ⁝ ولا تتفرقوا فیه کبر علی
المشرکین ما تدعون الیه ⁝ وهو الذی الیه تحشرون ⁝
وهو الذی یبدئ الخلق ثم یعیده ثم الیه ترجعون ⁝ فانظر
ماذا ترا ولا تشر بربک ⁝ احد ٥٠ **سوال** بعد ازین کتاب
که مفاتیح غیوب وعیوبست دیکر کتابی خواهد امد یا نه **جواب**
وعنده مفاتیح الغیب لا یعلمها الا ه اکر از لسان خاتم بجز
این یک مفاتیح غیب که فرموده است که عنده ٥ هست که ان
کتاب را بجز ان ٥ که نقطه است شخص دیکر نمیدانند که ان
کتاب الکنون باز نازل کشته است ومفاتیح غیوب وعیون
نام نهاده امده است اکر لسان مخبر صادق به جز این
کتاب که فرموده است که بیش ٥ هست ومفاتیح غیب نام است

وبجز ان ٥ که عبارت از نقطه است شخصی دیکر
نمیدانند دیکر کتابی اخبر داده باشد بل ممکن که باید
ا واکر چنان باشد که ورای ان فتح غیوب که
غیب احد بود ورای نقطهٔ ٠ هو الاخر که نقطهٔ
الله است چیزی دیکر نباشد هر اینه بعد ازین
کتاب امدن کتاب دیکر محال محض باشد وفعل
ناممکن لا یعلمها الا هو ویعلم ما فی البر والبحر
وما تسقط من ورقة الا یعلمها ولا حبة
فی ظلمات الارض ⁝ این خبر از لسان مخبر صادق
صدق باید دید وهو اعلم بالمهتدین ⁝ **سوال**
اکر جواب واضح تر ازین اید واضح تر یافته اید
جواب اکر بعد از کتاب دو نقطهٔ ی از
ایجاد کتابتی دیکر از ایجاد کردن ممکن باشد
٠ واکر بعد از نقطهٔ ه از نفس الله کتابتی دیکر
از الله مانده باشد ٠ وبعد از انکه نفس محمد بمقام
محمود مبعوث کردد بعثی بدو بودن ممکن باشد ٠

وبعد از انکه جمله مغیبات را فتح شده باشد
وان کتاب که لسان مخبر صادق خبر داد که
عنده ٥ هست بجز او شخصی دیکر اورا ابنید اندو
فرمود که نام ان کتاب مفاتیح غیب است
بعد از ان کتاب وبعد از ان فتح که فتح
غیب است فتحی دیکر وکتابی دیکر امدن ممکن
باشد. وبعد از ان دور مقوس که مقام جمله انبیا
ان دور مقوس است که بیک لمح بصر عین محمد او
را مدور دیده است که ایة کبری او ومعراج
اعلی ومقام او ادنی او عبارت از ان رؤیت
که اکنون عهد محمود است ان قوس مذکور مدور کشته
است ٥ که دور اورا دیکر فصل وفرق نتواند بود
ونشاید که باشد ٥ اکر دوری دیکر بوجه ان دایره
دایر امدن ممکن باشد ٥ وبعد از ظهور تحت الثری
که ظهور آب وباد وآتش تواند بود ظهور دیکر
شدن ممکن باشد. واکر بعد از ان که اهل جنان

بجنان

بجنان مخلد آیند واهل نیران به نیران مخلد
کردند وحکم مطلق بر هردو کرده آید ووجه مطلق
الله که عبارت از کلیت ظهور اوست بر جمله
نموده آید حکمی دیکر امدن ممکن باشد. الا ما شا
ء الله جایز است که کتابی دیکر بیاید واکر نه کلا
ان کتاب الابرار لفی علیین وما ادراک ما علیون
کتاب مرقوم یشهده المقربون ::: ٥. فافهم
وتامل وکن من المؤمنین احدا احد وقل اللهم
اجعلنی من المقربین ::: ٥. سوال هرکاه
که این دور ابد الاباد انجام نباشد وهمین یک
دایرهٔ محمودهٔ فقط باشد که علی الدوام در
آغاز وانجام باشد که بنفس فقط لا غیر خویش
دایر باشد. پس فایده در ریاضات وطاعات
وصدقات وخیرات واحسانات چه باشد
واجتناب واکتساب واقباح وابعاد
برای چه باشد وجمله اوعاکه در نقص مزیت

یاد کرده می اید از برای کدام روز باشد :: جواب الامان
الامان وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون :: از این
جمله ریاضات مذکور برای معرفت تواند تخیص از سایل تا
ازان معرفت ان چه حاصلست کدام باشد جواب از مسئول
تا حاصل از معرفت ان باشد که مرتبه حقیت بخلقیت نموده
اید فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق :: تخیص از
سایل مسلم که حقیت بخلقیت نموده امد اخر چه خواهد شد
جواب از مسئول مذکور تا در اصل و فرع هر چه اید و از حد
اید :: تخیص از سایل مطلوب بیانست ۵ جواب این
جمله ریاضات مذکور ازان روی که وضع بمرتبه دنیه نهاده
اید برای امن و امان تواند بود تا هر یک خودی خود را
از موهومات خوفانیه و از کدورات شرکانیه و وسواس مختلف و
محسوسات خایف خلاص کرده اید و تا مشرک و مقید و وهم و
غایب را که مرتبه دنیه اند خوف و ترح باشد این مرتبه
امن و فرح باشد فهل یستوی الاعمی والبصیر هاشی لا یستوی
اصحاب الجنة واصحاب النار :: قل هل یستوی الذین

لا یعلمون

لا یعلمون والذین لا یعلمون :: فافهم :: سوال
مسلم که فیض مزیت مراتب را بخلاف مراتب دنیه ما بعکوره
مرکب جمع اند به امن و فرح و صفوة و بقا رسانیدن و جمله
ایشان بمرادات تامه و اشباهات عامه کما ینبغی رسیدند ۵ انکه در
دار الجزاء عامه که مصطلح است که ما جمله خیرات برای اخرة میکنیم
و بجمله اعمال احسان متوقع و معتقد و مطلوب ایشانست
که ایشان دران دار الجزاء موعود جزاء خویش بیابند ان
چه کنایتست که مانده است تا یابیم :: جواب بل ایشان را تجمعه
و شهرة و امنی و اذواق اخرة مطلوبست لا غیره ۵ اما
ان متوقع مطلوب ایشان که در دار اخرت ایشان را بلی
جزا متوقعست بجز اسم ایشان و سمعت و شهرت ایشان
نتواند بود که ایشان بعد از مفارقت محتد اربعه بدل
نفس مرکب خویش درین عالم مرسومه که دار اخرة و دار
جزاء ایشان این خواهد بود بگذراند فمن یعمل مثقال
ذرة خیرا یره و ایشان بدان سمعت و شهرة که از عمل نفس
خویش بدل نفس خویش گذاشته اند بایقه مانند کل یعمل علی شاکلته

والباقیاة الصالحاة خیرٌ عند ربک ثوا وخیرٌ

املاً: تا منور کرد که جمله را بجز این یکی اهل ما مول
دبقاء صالح وخیر و ثواب که عبارة از ان سمعت مشهوره
است که سبب بقای نفس ایشان ان سمعت مشهوره تواند
بود که جمله خیرات حسان ایشانرا ثواب همان سمعت مشهوره
ایشان تواند بود که دار البقاء ایشان عبارة از ان
سمعة مشهوره مذکوره است: سواء للسائلین: مجمل
بقاء نوح در نمونش طوفان که خیر العمل او و باقیه صالحه
او همان طوفان خواهد بود که بعد از انحلال جسد و
مرکبة او جمله متاخرین ذاکر و حامد نفس او اند و نفس مذکور
او بذکر ایشان باقی: فنعم اجر العاملین: ۲ ابراهیم و
ضیافت خلت او که از شده ان خلت از احترفاة
نفوس دنیه معصوم باید گشت تا جمله متاخرین کاثر از
تذکرهٔ نفس او ذاکر گشتند وخواهند گشت که دار الجزاء او
و ثواب عمل او و نمونش اعمال حسان او که در اخرة موعود
گفته شده است این خواهد بود ان ابراهیم کان امة

قانتاً لله حنیفاً: ۳ موسی و معجزات او که عبارت از
اعمال حسان نفس او ان معجزات خواهد بود که سبب بقاء
نفس اوست و علیه و اعمال حسان او که از و صادر گشته
دار البقاء او عبارة از ان احسانات است: کل نفس بما
کسبت رهینة: و محمد وان نام و تمام و ناموس ان صحة
و شهرة او که ازو مانده است که دار الجزاء و دار البقاء
او و عروه و ثقی و مقام اعلی او انست و جمله جنان و
دار امان او ان شهرة و سمعت تواند بود جزاء بما کانوا
یکسبون و در جمله اشتهار حاة و اعمال مشهوره هر کسی که
در عالم عبارت و دار البقاء هر کس خود انست نظر
باید کرد که هر یک فی الجمله بچیزی خود را شهرة داده اند
و هر یک بقدر عمل و کسب نفس خویش نفس خود را بدار البقاء و
دار الجزا که عبارة از تذکره و محامد متاخرین تواند
بود خلود داده و هر یک خلف خود را که خیر اعمال باقیات
الاعمال از برای در آخرة که عبارة از تذکرهٔ متاخرین
است گذاشته و هر یک بقاء عمل نفس خویش که عبارت از تذکره

نفوس متاخرین تواند بعد بقا یافته وبدان بقا باقی
مانده خالدين فيها ابدا جزاؤهم عند ربهم جنات
عدن تا جمله هر که با عمال صالحه باقی مانده باشند نفوس
ایشان عبارة ازان تذکرها اند بعد زیرا که تا صورت اجلی
ذکر نفس شخصی گوید ان صورت تا دران ذکر ذاکر است صیرورة
نفس ان شخص مذکور تواند که ان شخص مذکور بمرتبه مکرره و خویش
ذاکر نفس خویش گشته باشند تا اشارة ولا تحسبن الذين
قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء : والمؤمن
حي في الدارين :: والمؤمنون لا يموتون در حق اهل
سمعت وشهرة مذکور که ایشان در استمرارات محمود باشند و این
دار البقاء ایشان که عبارة از محامد متاخرین است از
خیر العمل باشد وجمله ذاکران متاخر که ذاکر نفس مذکور متقدم ا
اند از مراتب اعلی واقدس باشند که ان اشارة مذکور در
حق ایشان صدق باشد وان نفوس متوفی متقدم مذکور
بالسنه متاخرین مذکور باقی ومخلد باشند وبالسنه متاخرین
حی لا یموت باشند سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین

تا بعد از اضمحلال متاخرین که اغاز دور متقدمین
خواهد بعد ازان که متقدم مذکور بعد نبود ونفوس خویش
انجنانکه متاخرین در دور خویش ذاکر نفس متقدمین بو
نفوس متقدم نیز در آغاز دور اخر خویش ذاکر نفوس
متاخرین گردد فاذكروني اذكركم فافهم وقد خلقكم اطوارا
فانظر اذا انتم انكم لفي خلق جديد و لاتكن من المشركين
وننشئكم فيما لا تعلمون تا ان نفس محمد اربعه مذکوره
باشد که در اناة دایه بشرط اغاز وانجام دور نفس خویش
ذاکر ومذکور نفس لاخیر خویش باشند تا گاهی که بمراتب مفردات
مفردست بالسنه مرکبات باقی باشد تا گاهی که ان مفردات
مذکوره بمراتب ترکیب در اینده که دار دنیا خواهد است وان
مرکبات متقدم ذاکر حالت تفرید گیر که دار اخرة عبارة
از وست ان مفردات مذکور متقدم که اکنون مرکب شده اند
وبدار صورت مرکبه که دنیاست در امده اند ذاکر نفوس ایشان
گردند باقی بودند ایشان نیز درین حال که حال تفرید نفس
ایشانست بنفوس ایشان که اکنون ازان فردیت باغاز دور

دیگر مرکب گشته اند مخلد کردند تا نفس مختلف اربعه را ذکر
اول مذکور اخر اید و مذکور اخر ذکر اول کرده و
مذکور اخر اید ﴿خلقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الیه ترجعون﴾
﴿وقد خلقکم اطوارا﴾ و در جمله مراتب اهل سعادت این
اغاز و انجام را بمراتب نفوس ایشان در اغاز و انجام
مراتب باید دید تا انرا که سعادت نماند در خمول و نابود باشد
﴿کان لم تغن بالامس﴾ کالنباة تنبت و تبلی و تضیع و
ما وصلت باحد اظهر نفسها و عرفها بعد مدة تا معلوم گردد
که جمله انبیا در کمال و اشتهار نفس خویش برای چه بودند و
صدور صفوه بجمله نفوس صلی علی محمد جز الازم کردانید فافهم
ولا تکن من اهل الخمول ﴿افحسبتم انما خلقناکم عبثا
وانکم الینا لا ترجعون﴾ سوال یعنی جمله را همین یک اغاز
و انجام خواهد بود و یک سعادت و شهرة خواهد بود که هیچ تفاوت
بنفوس ایشان نباشد جواب جز ﴿اینما کانوا یکسبون﴾
﴿فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال
ذرة شرا یره﴾ بهران سعادت و شهرة که هر یک را از کسب

نفس ایشان اعم از انکه فاجر اند یا فاسق اند یا کافر اند یا جاهل
اعم از انکه صالح اند یا کامل اند یا واصل اند یا صادق از
انکه ~~صالح اند یا~~ کامل در هر صنفی از اصناف و فعلی از افعال
و عملی از اعمال و کسبی از اکتساب که از خیری و شری انچه از
کسب نفس ایشان باشتهار اید و نفس ایشانرا از ان کسب که
اکتساب نفس ایشانست در دار اخرة که عبارة از اذکار
و اذکار صور مرکبه است سعادت و شهرت دهد سواء کان قلیلا او
کثیرا ﴿بما کسبت نفوسهم وان کان بقدر ذرة﴾ او بقدر قطرة اما
کمال در مراتب تواند بود مثل انبیا که سعادت ایشان در دار
البقا بکل خلایق عام امده است و شاید نیز که ابد الاباد باقی
ماند زیرا که اکثر ایشانرا در کتاب مجموع ذکر رفته است و ان
نیز بمراتب تواند ﴿جزاء بما کانوا یکسبون﴾ مثل محمد که در ای
سعادت او سعادتی دیگر نیامد و ان سریان و اشتهار که او را
شد انبیاء دیگر را نشد تامل علی هذا القیاس و بعدهم
اولیا که سعادت و شهرة ایشان بر دون از سعادت و شهرة
انبیا امد و این نیز چنانکه در انبیا گفته شد بمراتب تواند بود

کل نفس بما کسبت رهینة وبعد هم اصدقا و صلحا و زهاد و عباد
و منزوی و قیس و رهبان و عابد الصنم وبعد هم شعرا و فضلا
و اشراف و تجار و متقول علی هذا القیاس وبعد هم فواحشی
و غمار و عطار و قطان و بقال و بزاز و نداف و نساج و غزال
و صیاد و خیاط و فلاح و سیس و رییس و حصیص و حریص و غیرهم علی
هذا القیاس وبعد هم سراق و هتاک و نباش و قطاع و رهبان
و شیطان و عوان و غیرهم علی هذه القیاس وبعد هم امرا و وز
را و اهل شجاعة و غیرهم که از اهل علیه و اهل علویه اند کل امرء
بما کسب رهین بالعالم لکل امرء منهم یومئذ شان یغنیه ان الابرار
لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم هر که امد انداست کسب
کرد بدان مرتبه است که استهار خود را یافته است اگر از درکات
است و اگر از درجات فعلیکم ما حملتم ولا تسالون
عما کنتم تعملون تا مراتب استهار هر صنف را که عبارة از اجزا
و ثواب ایشان ان سعت و استهار تواند بود جنانکه در انبیا
نموده امد در کل اصناف بقدر عمومیت و خصوصیت که هر یکی دیده
اید تا در دار الثواب ثواب اهل ثواب دیده اید و در دار

العقاب اهل عقاب دیده اید فافهم هذا یوم لا ینطقون
یوم تبلی السرائر فما له من قوة ولا ناصر تا مقرر گردد که
یوم هذا کدام یوم است یوم تبیض وجوه و تسود وجوه در ساعة
جه ساعتست ویوم تقوم الساعة یومئذ یتفرقون واین ظهور را در
کدام یوم است وبرزوا لله الواحد القهار واین بروز
را ظهور تا جه حد است وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة
واین تفضیل را فا توان تا کجا است هذا یوم الفصل جمعناکم
والاولین واین حقیقت را بروز بجه حیثیت است لا ینفع مال
ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم وجمله اشاراة را
اجماع کدامست اقرأ کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا
واعلموا ان الله مع المتقین وهو الذی انشأکم من
نفس واحدة فمنکم کافر ومنکم مومن والله بما تعملون
بصیر یا محمد فلا تبلغ الاوهام کنه جوهر سوال میری در
تزید و ترکیب ایشان که عبارة از اغاز و انجام ایشان است
در ادوار کمال و نقصان ایشان هیچ سبب خفت و ثقل ایشان
نمیشود البته جواب الاهم شاید که ما مکرر ادید و شاید که مفید

اید و حکمت هست که ابر رقیق باشد و مرکم نیز باشد چرا نشاید
که هرچه الطف اید و هرچه اکثف روند اکثف اید جزاء بما
کانوا یکسبون و به زبده و دردی که از مخض اربعه در هر
کدام که نظر رود یافته شود چرا شک باید که برده اید یموت
الرجل علی ما عاش علیه ویحشر علی ما علیه مات فمن یعمل
مثقال ذرة خیرا یره :: کل یعمل علی شاکلته هر که
لطیف رفت لطیف امد و هر که غلیظ رفت غلیظ
امده هر که متوسط رفت متوسط امد هر که متوسط امد
متوسط رفت بینهما حجاب وعلی الاعراف رجال یعرفون
کلا بسیماهم تا معزز کردد که دوام حال هر نور را بنورانیت خود
و ظلمت را به ظلمت خود تواند بود المرء مرهون باعماله
ولا تزر وازرة وزر اخری :: اما در مرکبات که
مقام کسب مزدادت الدنیا مزرعة الاخرة شاید
که کمال بنقصان اید و نقصان بکمال اید کل یعمل علی شاکلته
در مزداد که دار ثواب است نه اما در مزداد که دار ثواب
تواند بود شاید که مزاج محمدی متوسط را لطیف کرداند

درجه دهد و غلیظ را متوسط ~~را لطیف~~ کرداند سازد
و مرتبه بخشد یبدل الله سیاتهم حسنات و عکس مذکور
نیز شاید که شود اولئک الذین حبطت اعمالهم و فی
النار هم خالدون :: اما این سورة متعلق امتزاج
محمدیه تواند بود وهو الذی بیده ملکوت کل شیء
وهو یحکم ما یرید سبحانه وتعالی عما یصفون :: بنوال
تا انکه دور کردد سمعت نفس خویش خلف نفس خویش نکذاشت
حال نفس او در دار البقا که عبارة از سمعت و شهرة
نفس اوست چون باشد جواب خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم
این نتواند بود که احدی از احاد بکذرد و هیچ خلف
در نفس خویش نکذارد ولو بالنسبة اه یقول له اجابة
او اقاربه او معارفه وان لم یکن ذلک یمکن ان یخلف
ابنا او بنتا او ابن ابن او جدا او جدة او اخا او اختا
او یخلف عصبة او جیرانا او شخصا یعرفه وان لم یکن ذلک
فلا بد عنه ان یترک اسبابه من البیعان والبیوت والثیاب
وغیر ذلک مما تعرفون من اسبابه وان لم یکن ذلک لا یخلو ان

يترك خيرا او شرا من كسب عمله او قوله ان يقول الناس
بعد موته آه من الفلان قد مات وخلف خيرا او شرا
كل ذلك شخصه بمعنه وكل ذلك من جزاء عمله تا مقرر گردد
که هر یک را بقدر نفس او و بقدر عمل وکسب او در جزاء اعم
از انکه عقاب یا ثواب هست البته ولو کان به نفس منتفع له
المتنفعون او یقول له القایلون اللهم خیرا او شرا ان
الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم تا مقرر گردد که جمله
بدار البقا جمله حیاة هست و رؤیة عمل هر یک بقدر کسب هر
یک هست فافهم ولا تکن من الغافلین اما ان دار البقاء
اموات را تذکرهٔ متاخرین باید دید ان الکتاب بلکم
بخیر او شر الکلام مرهون باعمالهم البته والله غالب علی امره
وهو یفعل ما یشاء ویحکم ما یرید سوال ان نعیم و
جحیم مذکور کدام خواهد بود یکیره جواب بعد از انکه دانسته
شد که نعیم و جحیم هر یک تذکرهٔ خیر و شر هر یک تواند بود چنانکه
در خبر است که روزی حضور صلعم را با بعضی اصحاب در مزاری
گذار افتاد تا بر قبری توقف فرمود و گفت من صاحب این

قبر را در عذاب می بینم و فرمود تا یک شاخی از درخت بیاورند
تا ان شاخ را خود بدست مبارک خویش بر سر ان قبر نصب کرد و بگذاشت
تا بعضی اصحاب از و سوال فرمودند که ان شاخ درخت چه
قوت رفع عذاب ان معذب تواند شد تا معلوم گردد تا
جوابش داد و فرمود که هر باری که بدان شاخ درخت
بیاید ذکری از ان شاخ پیدا میشود شاید که ان تذکره موافق
حمد نفس او گردد تا او از ان ذکر که موافق حمد نفس او است
باستراحت ثواب اید یبدل الله سیاتهم حسنات و دیگر موجود
است که من صالح کسی را دانم که شب در خواب نرود تا جمله اموات
را بر خود خشنود نگرداند عایشهٔ صدیقه از وی پرسیده است
که هرگز کسی تواند بود که جمله اموات متقدم را که از امام عزّ و
اکابر گذشته اند بر خود خشنود گرداند تا جواب داده شده
است که هر که یاد خیر ایشان کند و بتعلیل و کثیر تذکرهٔ بخیر
ایشان را یاد کند جمله بر و خشنود گردند تا دیگر فرموده است
که هر که متوفی گردد یا فرزند صالح خلف نفس خویش بگذارد یا
عمارهٔ باقیه یا کتاب باقی خلف مورا بد و نسبت کردن عمل

باشد که او در حیاة ابد مآبد خواهد بود زیرا که تا آن خیر باقیست
تذکرهٔ نفس ادبا فی خواهد بود و او بدان تذکرهٔ نفس خویش حی
و باقی خواهد ماند کل نفس بما کسبت رهینة و دیگر در خبر است
که فاسقی بود بس متشنع نام محمود غافل که غافل از توبه و استرجاع
بود صادق بیامد تا در وقت وفاة جمیع را بطلبید و فرمود که
اکنون من از کسب نفس خویش سیر گشته ام و از بر در دکان خویش
مخجل مانده یک ره بنمایید که من خون کنم و بتلاء فی نفس خویش
چگونه مشغول کردم تا جمیع فرمودند که توبه کن جوابش داد که
ان تحیلاهٔ من نزد ان قانون است که مرا پیش بر در دکان
غفور رجوع تواند بود و من بدان حضرت موخجل تواند یافت
تا از و جزاء عمل خویش بیابم هاش لله مرا این روی نخواهد
بود که من با این کسب عصیان خویش بدرگاه او رجوع کنم اما شما
یک وصیت من گوش کنید که مصالح من در آن وصیت تواند
بود تا از و ان وصیت طلب داشتند تا فرمود که بعد از وفات
من عاصی باید که مرا غسل نکنند و کفن تمام هم نپوشانند و مرا
احترام مومنانه نکنند بل روی مرا سیاه کنند و ستارهٔ من

سیاه

سیاه کنند اما در وقتی که شما تشییع جنازهٔ من کنید این کلمه
را بگویید که ای نیکوکار زیرا که این شخص میت بود تا جنانی
گردند تا یک شب صالحی او را بخواب می بیند که در جنت با چندین
حور و غلمان که او را اند تماشایی میکند تا صالح از و پرسید که
ترا کدام عمل باینجا رسانید جوابش داد که مرا ان تذکرهٔ
شما بدین روف و راحت رسانید یبدل الله سیاتهم حسنات
تا مقرر گردد که انکه دار الجزا و دار الاخرة گفته شده است
همین تذکرهٔ متاخرین را گفته شده است که عبارهٔ از سمعت
و شهرهٔ نفس هر یک تواند بود و اگر نه صدور صفه را چه لازمست
که بر جمله کلمه صلی علی محمد لازم میگرداند فافهم و تامل و از نیک
خلقک الجزا الخ تحی به :: وکن من اهل النعیم خ ی ر ::
ولا تکن من اهل الجحیم :: ش ر :: اما انچه بیان مراتب
ایشانست چنان تواند بود که هر که تذکرهٔ ایشان بکتب مفصل
و معجز محکم باشد مثل موسی و عیسی ایشلف و محمد تذکرهٔ لوط و هود
و شیث و یوسف و غیرهم باشد علی هذا القیاس مثل تذکرهٔ اولیا
بنسبت با ذکر انبیاء مذکور و تذکرهٔ مخصصان بنسبت با فکر

اولیا علی هذا القیاس تا متوز گردد که یکی معروف به بیان
تواند بود و یکی با جمال و یکی بشعر و بیت و غزل و یکی بشجاعت
و یکی بصنعت و یکی بعدل و یکی بفضل و یکی بعلم و یکی بفسق و یکی
بعشق و یکی ببغض علی هذا القیاس در هر که بگذرد و خلف نفس
خویش که کسب نفس خویش تواند بود بگذارد و بدان کسب نفس
خویش بقدر ان کسب سمعت و شهرة بیابد همان که نعیم و
جحیم را بدین مراتب باید دید مثل انکه صدر صفه فرموده
است که با شعرا سلام و علیک مدارید والشعراء یتبعهم الغاوون
ومع هذا نیز که چند تن متاخران هستند که ذاکر نفس ایشانند
و متکلم بکلام ایشان تا تصور کرده نیابد که این دار الجزا
که ایشانرا است مثل دار الجزاء اولیا و اصفیا تواند
بود زیرا که تذکرهٔ شعرا اهل طبیعت را تواند بود که ایشان
محب خط و خال و چشم ابرو باشند و این محبت ایشان بمقتضا
ادراک حقیقت تواند بود بل بمقتضا همین صورت فقط
تواند بود که ورای ان هیچ حقیقت دیده نیابد و انچه تذکرهٔ
اولیا و اصفیا است هر چند نیز که ایشان همان تذکرهٔ خط و

خال و چشم و ابرو بکنند و از احسن صورت حکایت بگویند و تعرف
بدان حسن و احسن بکنند اما مطلوب ایشان ادراک حقیقت تواند
بود تا طرفین از اکتساب کمالات محروم نمانند پس به نسبت با این
نظر اهل طبیعت که شاعر است جحیم باشد ما رایت شیا الا و رایت الله
فیه که در خبر جنابت و این صورت را نیز اهل اخبار در کتب تفاسیر
نوشته اند که ابن عباس را که اکثر حدیث مصطفوی را از او روایت دارند
عهدی که صدر صفه او را قبول کرد او در سن هفت بوده است تا جمله
خائنین بالله ظن السوء علیهم دائرة السوء گفته اند که صدر صفه را
با ابن عباس نظر تا محمود است و حال انکه خلاف گفتند و این صورت
را از اشکال نفس خویش خوانند والله علی ما نقول وکیل اما مطلوب
صدر صفه در ان قضیه ادراک حقیقت بود که هر طرفین را حاصل
باشد لا غیر والله لا غیره رایت ربی فی صورت امرد قطط
نه مطلوب طبیعت که اهل طبایع را طرفین حاصل اید حتی
که من خود روزی در گذار بودم تا جوانی بس لطیف الوجهی دیدم
بانواع حسن خود صورت را تعبیه داده و بانواع خطوط معتدل المزاج
اراسته نابود و توقیف یافتم وازو مطلوب خود پرسیدم و حقیقت

متکلم از کلام او طلب داشتم تا پرسیدم که بوجه تو این سیاه کاری نقیع
خود کرده یا غیری وجه ترا سیه کاری کرده است تا تبسم کرد و جوابم
داد که غیری بوجه من که بر جمله اغیار حرام است چه کار دارد تا مرا
ان صورت صورة متکلم لاغیر دیده امد ما رایت شیئا الا و رایت
الله فیه تا متقرر گردد که این رؤیت نه ان رؤیت تواند بود که مطلوب
این بیان و منظور این متکلم لاغیر باشد فایاکم وانظر الی الکرد فان
لم تکونوا تعلمون الله تعم: تا متقرر گردد که نعیم و جحیم در مراتب چگونه
تذکره وسعت مرتب تواند بود چنانکه نبی متاخر ذاکر متقدم خویش
تواند بود مثل قصص جمله انبیا بالسنه خاتم و ولی متاخر ذاکر متقدم
خویش تواند گشت و در جمله اهل اصناف من الزهاد والعباد والقضاة
والحکماء وغیرهم من الشعرا والعلماء والمفتی والامراء وغیرهم علی هذا القیاس
کلهم خالدون باد کار نفوس المتاخرین ابدا اما اگر حداد شاعر گردد
یا نساج زاهد گردد یا فاسق عابد اید یا جاهل عالم شود علی هذا القیاس
همانا که عذاب ان نفس باشد که در جحیم منتفع شده باشد و باز بروضه
جنان رسیده یعذب من یشاء ویغفر لمن یشاء والله غفور رحیم
ویا خود این نفوس مذکوره بعکس مذکور تنزل نماید مثل عابد فاسق

گردد و یا زاهد جاهل اید علی هذا القیاس همانا که مرحوم مغفور
باشد که از قصور نفس خویش مستحق عذاب انکال گشته باشد اللهم مالک
الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز
من تشاء وتذل من تشاء: فعال لما یرید: فافهم ولا تکن
من الذین کفروا بالله ورسله والیوم الاخر: ولا تنس نصیبک
من الدنیا واحسن کما احسن الله الیک: تا جمله اخبار مغیبه
اخرویه که بعد از مرة تا انقضاء مده واقع است درین عالم
که صورت مجسم مرئی است بنظر ظاهر که نظر صورت بین است بلا شک غیب
ولاریب بلا امرا و لا نزاع دیده اید هذا یوم الفصل جمعناکم والاولین
وانکم لمجموعون بتفاصیل عیوبکم: وترون بمفاتیح غیوبکم
کلا انکم فی یوم لا ریب فیه بشهادات انفسکم مع انکم عند ربکم حاضرون
سوال این نعیم و جحیم را خاصه در مرتبه واحده باید دید
یا خود در جمله مراتب اربعه این جحیم و نعیم تواند بود جواب
این نعیم و جحیم را در جمله مراتب اربعه مرتب باید دید کما ذکر فی
مراتبة الادمیه مثل حیوان الوحشی بالنسبة الی الاهلی والکرکس
بالنسبة الی البغل بالنسبة الی الحمار والحمار بنسبة الی انسان وکل

حیوان اشتهر سمعت عند ربه :: ادم وفی النباة مثل الکرم
بالنسبت الی النبق والنخل بالنسبت الی الاش والرمان بالنسبت
الی القرع کما ذکرنه والتین والزیتون فکل نباة اشهر سمعة واظهد
راٰیتة بالنسبت الی النباة لاخواص فیه ولا اشتهار وله العجب خواصه
وکثره وضره ان الله جمیل یحب الجمال والله لایحب الخاٰینین
:: والجماد کل حجر اشتهر سمعة مثل اللعل والیاقوت والفیروزج
والالماس والیشم والرخام والمرمر بالنسبت الی الاحجار لاخواص
فیهم والمقربون هم السابقون :: والارض القابل بالنسبت الی
السخاة والبنا قد بالنسبت الی الشارع علی هذا القیاس کل
ذلک نعیمهم وجحیمهم فیبغ اولیک مع محبوبهم بقدر اشتهار نفوسهم
واکتسار خوایصهم وان من شی الا یسبح بحمده تسبیحهم خواصهم
اذکارهم استظهار بالمنافع ابعادهم خمولهم عن ربهم
:: جحیمهم اشتهارهم بالفرر :: جزاء بما کانوا یکسبون ان
خیرا فخیر :: وان شرا فشر :: جزاء بما عملوا اولیک لاخلاق
لهم فی الدنیا والاخرة الا ما اکتسبوا بنفوسهم واشتهر وابنفوسهم عند
ربهم والیه یرجع الامر کله :: والله یحکم ما یرید فایاکم وتعولی

الله

الله وطاعت وهو یحکم لامعقب لحکمه وهو سریع الحساب ٥ سوال
این صورت مذکوره که از جنان ونیران مرویست محتو اربعه
چون تواند بود تا بیان کردد :: جواب کل الینا راجعون ٥
از جنان اول حور وقصور وخیام تواند بود که مقرر ومبرهن ومعین
جمله صور محتو اربعه اند :: زیراکه هر چه حورست وغلمان وولدان
است مقررست که صور ادمیه توانند که باشند که صور محتو اربعه اند
کما تر الولدان فهم من الوالد والولد والوالدین نفسی مثل مجو رست
• والغلمان جمع الغلام صورت شخص امرد کما ترا ابنک المرکب من العناصر
• والخیام الخیمة وهو منسوج من القطن اومن الصوف والحریر کل
ذلک مصور عن المحتو والقصور من القصر فهو عمارة مشیدة متین
ارکان الاربعة مستعار عن المحتو وفواکه الجنان لایخلوا ان
کانوا رمان اونخل وعنبا اوریحانا اوغیرهم فکل ذلک الذی
ینبت فی بیتغانک ولا یشترک اسماوهم فکل ذلک منبوت عن العناصر
ومرکب عن الطبایع ولباسهم لولو وحریر وهما صورتان من المحتو
المرکبا اومفردا فکذلک کل شخص یردی به عن النیران مثل الوبا ان
والحیاة والعقارب والزقوم والسراییل والقطران والجحیم والهاویة

والکلابیت والسلسلة وغیر ذلک کلهم مصنوع عن العناصر وهیبا
عن الطبایع لاشک فیهم کاثر السلاسل من الجاد والجحیم من الماء
والاحتراق من النار والزمهریر من الریح • کاثر افی الجنان
الانهار والاشراب من الماء والکاساة من الطین وصور
الاثمار من الریح والازنجبیل والخمر من النار تا متزر گردد که هرچه
از غیب روایتست روای ومردی وروایت بجز این مجتمعه
اربعه نتواند که نیست وهو الله اله واحد سبحانه عما یشرکون
زیرا که چنانکه جمله اخبار مغیبه نموده شد که بجز این مجتمعه از اربعه
نتوانند بود البته ما فی الجنة الا الله ولا النار الا هو لان
الجنة حق والنار حق • والحق هو الله والله هو المجتمعه ::
تا متزر دیده اید که جمله جنان ونیران که حق اند مجتمعیه اثباته
امد وان مجتمعه خود بنفس خویش حق واحد مطلق امد هو الاول
والاخر والظاهر والباطن بس هرگاه که جنان ونیران که حق
اند مجتمعه اربعه امده باشند وسان راوی که بجز جنان ونیران
هست حق باشد که عبارتست از مجتمعه مذکور که اگر ان مجتمعه مذکور نباشد
ح ن ه را که نفس ه هست و ن ار را که نفس مکر اوست ظهور نیست

وجمله مستمعان ان اخبار مذکور از مخبر صادق همین حقوق
مجتمعیه باشند همایند ان کل واحد مطلق لاشریک که نفس لاشریک
خویش ظاهر گشته باشد همین نفس مجتمعه واحد مطلق
لاشریک باشد که بواحدیت نفس خویش از برای ظهور کلیت
خویش بنفس لاشریک خویش ظاهر گشته باشد سبحانه وتعالی عما
یشرکون هو الله اله واحد وهو الذی بیده ملکوت
کل شی والیه ترجعون فتعالی الله عما یصفون بلکه ال
انکه در خواب بصور مخیله ممثل میشود چه صورت تواند
بود جواب الرویا حق والحق مجتمعه والمجتمعه صورة
والصورت مرکبة من المجتمعه والمجتمعه اربع والواحد
اربعه • هرچه بخواب ممثل میشود صورت اب وخاک
وباد واتش میشود زیرا که هرچه در خواب دیده میشود یا
صور انسانیه دیده میشود کالنسوان • والصبیان و
الرجال • والاماء • سواء کانوا هم الملوک او اللاحیاء
ویا خود صورت حیوان دیده میشود کالطیور فی الهوا
والحیتان فی الماء والمواشی فی البر والایه ومنهم الذین

یلبثون فی بطونهم یتال لهم حشراة مثل الدیدان والحیاة
من المتحرک علی بطنه سواء کان ایکیا او بریا وغیرهم ::: ویا
خود صورت نباتیه دیده میشود کالکرم وشجرة الورع والعشقة
ویا خود اشجار طوال دیده میشود کالساج والدلب والنخل
وغیرهم هرچه بقد و قانون وقوة و قوام تمام امده باشد
ویا خود ریاحین وازهار دیده میشود • ویا خود صور نباتات
ضعیفه دیده میشود • مثل البقولاة والخضروات وکل نبت
لایبقی علی الشتاء ولایبقی سنه او سنتین ::: ویا خود جا
دیده میشود کالبیوة والحیطان والقصور والعروش
وغیرهم ویا خود احجار مطوله ومقعره دیده میشود مثل
الجبال والحصاة والرمل وغیرهم ویا خود صحاری وفضا
دیده میشود ::: که جمله صورت اب وخاک وباد واتش باشند
که نفس محتویه اند پس هرچه در خواب ممثل گردد صور محتویه میگردند
لاغیر تواند بود که ممثل و مصور گردد که بغیر ازین دیدن
شی نایافت تواند بود زیراکه ان دیده که خواهد که خود غیر
ازین ببیند بود نقش ان دیده جاه نیست که ازین محتد مربع مرکب

تواند بود که بود هر شی بغیر ازین نابود هست لا اله الا ال ل ه
ولا هو الا م ح ت د ولا هو الا م ط ه ن ولا هو الا گ
ل س ی ولا تشرک بربک احدا الا احد حرف والحرف نقطه
والنقطة اربع واحد ::: والواحد هو ال ل ه ع تا
بتمثلاة نومیه که صور محتویه تواند بود مشکل گشته شود که
ان صور محتویه واحدیه همان صور مرکبه الله مؤده ه لاغیر
تواند بود که عبارة از محتد اربعه لاغیر است ومن یشرک
بالله فقد ضل ضلالا بعیدا ::::: فافهم ولا تکن من
الذین کفروا بربهم وظلموا انفسهم انما المشرکون نجس :
سوال تا اگر انوار فلکی وصور سماوی دیده اید تشخیص او
چون باشد جواب بعد از انکه انوار سماوی را شعاع نامیه
یافته شود باید دید که ان صور فلکی حال خالی نیست که بصورت
خضرا نموده خواهد امد که صور مائیه است ا ویا بصورت حمرا
نموده خواهد امد که صورت ناریه است ل ویا بصورت بیضا
نموده خواهد امد که صورت هوائیه است ل ویا بصورت سواد
نموده خواهد امد که صورت ترابیه است ه که ادم خاک را ادم

از برای ان گفته شده است که از انکه خدا یکی بود اند یکی
لون او بسواد می نمود تا او را ازین سبب ادم گفته شد تا متقرر
گردد که دیدن صورتیه که نه محتدی باشد محالست بل دیدن
نفس محال قبل از رؤیت محتد محال فکیف ظنکم برب العالمین ::
فاعتبروا یا اولی الابصار :: وادرکوا انفسکم واین انتم من الله
العزیز العلیم فایاکم بالتزام نفوسکم مع رؤیة حقیتکم ::
والله لا شریک له وهو الواحد القهار :: وتوبوا الی بارئکم
فاقتلوا انفسکم ذلکم خیر لکم :: والله لا یحب المشرکین :: نفخه
عینه و عینه صورته و صورته هو وهو وهو وهو :: وهو
وهو ا وهو الف وهو الف لام یفی وهو الذی خلقکم من نفس
واحده وخلق منها زوجها عن نفسها لنفسها . وبث منهما
رجالا کثیرا ونساء :: النفس نقطه . زوجها حرف یتصور عین
تکرار نفسها . وبث منهما کلاما کثیرا :: وکلمة :: تمسکوا بکلیتکم
:: واقتدوا به واهتدوا منه :: فهو مهدیکم حیث تطلبون
وامامکم :: حیث تتبعون :: ولا تکونوا من الکافرین
:: سوال ان اشعار که شعراء متقدم در توحید گفته اند چه

اشارة تواند بود جواب والشعراء یتبعهم الغاوون
بعد از انکه دانسته شود که هیچ انبیاء و موحد متقدم شعر نگفته
اند و بر ایشان شعر نیامده است و مخبر صادق منع کلی از شعر
گفتن کرده است و اشارة وما علمناه الشعر وما ینبغی
له وما هو بقول شاعر قلیلا ما تؤمنون در حق او نازل
گشته است حتی که فرموده است که بر شاعر سلام علیک نکنند ::
باید دید که هر چه شعر است اختراع طبع است و هر چه طبع است
مودی بکلیت نمیشود زیرا که طبع خیالات و قوا الی مؤدد و مجرد
است نه صورة مرکب که مرتبهٔ کلیت است و عالم ادیه رب
و ربوبیت :: که مر صدر صفه را طور رؤیت ان صورت مرکب
مطلق تواند بود رایت ربی فی صورت امرد قططا ::
پس هر گاه که شاعر را از برای رعایت شعر قید طبیعت که
اختراع شعر بدوست لازم باشد هانا که توحید بر شاعر
که مقید طبیعت مجرده مؤده است صادق نباشد زیرا که تو
حید از کلیات بکلیة امدنی است و شاعر مسکین هنوز در
قید جزوی تواند بود از کلیاة که اقل اجزاء کلیه مطلقه

واحده است تا بر شاعر چنین توحید جایز داشتن محال
باشد: پس اشارة نفس حضرة که میفرموده است والشعراء
یتبعهم الغاوون صدق باشد و هم اشارة مخبر صادق که از
سلام و مصاحبت ایشان منع کرده است صدقا زیرا که
بنسبت با کلیت که توحید است مرتبه طبع مجرده پس ادنی
و اقل مرتبتی تواند بود. یا ایها الذین امنوا اوفوا
بالعقود: تا مقرر گردد که شعر که ۳ نقطه است وارد جهی
ناقص نفس خویشی خویش است از کلیت که اگر حرف احصا کرده
اید و اگر نقطه احصا کرده اید همانا یکعقد کل کامل مطلق
محقق الا تواند بود که نقاط اربعه است و بجلیه نفس خویش
که مراتب نفوس کلیه است ظاهر که طبع ناقص عقد است مر
اورا ادنی مرتبه نفوس تواند بود که از تکرار نفس او
مرتبه نقصان و تنزل واقع تواند بود: [illegible]
فافهم [illegible] و تامل [illegible]: ولا تکن من الغافلین
: والیه ... اعلموا ان الله علیم حکیم: اللهم لا تکلنا
الی طبعنا طرفة العین ولا اقل من ذلک انک انت [illegible]

وبالاجابة

وبالاجابة جدیرة: سوال اللهم لا تفارقنی عنک ولا
تکلنی الی طرفة العین الخ امر و نهی است بر امنا محمود
کدام تواند بود جواب بعد از انکه دانسته شود که هرچه
نفع بود تست بد دین و دیانت و امینی و امانت تمسک بود
امر است و هرچه ضرر بود تست امساک از و نهی. باید دید
هر ان چیزی که اشتهار و سمعة ترا باذکار و مجاهدات خزینه
به شین و رین و قلت و نقص انجام کند بر تو نهی است
ولا غیر الا الذی قدنالک ولامسک و هر ان چیزی که اشتهار
وسمعت ترا بالسویه مناخرین ترقی دهد و باذکار مجاهد
چیزی مشغول گرداند ان بر تو امر تعاونوا علی البر
والتقوی: ولا تعاونوا علی الاثم: والعدوان :: واعلموا ان
الله مع المتقین: زیرا که هر که بعد از انجام دور تو از
اطوار دور تو ترقی کند ان نفس مرتبه قوة اشتهار و سمعة
تو خواهد بود سبب کثرة محامد تو خواهد شد که جمله انبیا
متقدم را در کل ریاضاة بجز این مطلوب مطلوب دیگر نبوده
است که درجات جنانیه تو همان اذکار مذکور تواند بود

که بالسنهٔ متاخرین باقی ماند و سبب اشتهار خیری تو گردد
المومنین فی الدین و هرچه از تو بعد از انجام
اطوار تو بالسنهٔ متاخرین باقی ماند و اشتهار خیری مذکور
نگردد و سبب سمعت و اشتهار تو نشود بل سبب خمول و اذکار
شنیع تو گردد تا که در کاه نیران تو خواهد گشت یعنی
مطرود تو اند اذکار خوار بود ولا تتبع الهوی فیضلک
عن الله و اشخاص نیرانیهٔ تو همان اذکار نامحمود تو خواهند بود
که بالسنهٔ متاخرین باذکار شریهٔ نفس ترا اشتهار دهند ولا
تعاونوا علی الاثم والعدوان :. الخبیثات للخبیثین
والخبیثون للخبیثات :. الطیبات للطیبین و
الطیبون للطیبات :. ومثل کلمة خبیثة کشجرة خبیثة
:. ومثل کلمة طیبة کشجرة طیبة :. چنانکه در خبر است که
وقتی که بوجهل و اقوام او در معرض خاتم رسل در ایذا بودند
ایذا و مبارزه آغاز کردند تا در حرب بدر خاتم را بدیشان
ظفر شد و ایشان بوجوب قتل آمدند و سنگی و ماها ایشان
بوجوب آمد صدور صفه با عمر خطاب در میان صف مقتولین

میگشت

میگشت و میفرمود. فهل وجدتم ما وعد ربکم حقا :. انا وجدنا
ما وعدنا ربنا حقا :. تا عمر پرسید که ایشان مرده اند. قوموا توا
وجیعوا تا صدر صفه جواب داد که ایشان را حیاة است و
ایشان حی و حاضر بدین تذکره اند که اکنون مذکور است و
مع هذا رسول تشنیع ایشان بود که کرد و مراد از در آن
جواب که با عمر گفت آن بود که چون رحمتم تشنیع ایشان را ذکر
ذاکرم ایشان خود را که خمول و اریاست است از تذکره حق
متاخرین که تشنیع شنیع است از منکه رحمتم یافتند و لکن
مطلوب خویش که خمول سمعت و قنوط باشتهار است
و فضائح اهل اطوار است حق نفس خویش یافتند کانهم
اعجاز نخل خاویه فهل تری لهم من باقیه انهم حصب جهنم وهم
لها واردون :. پس امر مذکور را که از آمر امر است
برای این قنوط از سمعت باید مامور شد :. و آن نهی
مذکور را که از ناهی بر منهی نهی است برای این سمعت و آن
قنوط باید منهی گشت :. تا شما ممیز امر آمر و نهی ناهی
باشند ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین :. تا شما

را از نفس شما از برای نفس شما اغاز و انجام در اطوار محمود آید
کل اولیک کان عنه مسئولا : انما حرم الفواحش ما ظهر
منها و ما بطن والاثم والبغی : وهو یامرکم ان تود
الامانات : اهلها ذلکم خیر لکم ان کنتم مؤمنین
تتقدم نفسک بما سمعت بنفسک لنفسک انک لا ترجع الا
نفسک فافهم : سوال ان اشارة که فرموده شده است
که جمله انبیا بنفس محمود ظاهر گشته اند و جمله ذاکر نفس او بوده اند
وجمله هرچه گفته اند از علم او گفته بود حاصل کمال جمله کمال از
کمال او اخذ کرده امده است و بدان اشارة او جمله نتوانند
که ظاهر کنند و درقی نتوانند که ساقط کردد . وجمله اولین
واخرین را موجود و متی بغیر از و نتوانند که بشود بل جمله حی
و موجود بر و بوده اند و بر و خواهند بود و نفس جمله را اعتقاد
بنفس او بوده است و بنفس او خواهد بود وجمله متقدمین
و متاخرین هرچه گفته اند ذکر نفس او گفته اند و از نفس او خواهند
گفت و شکرانه از نفس او گذارده اند و از نفس او خواهند
گزارد حتی که جمله ان ایمان بالغیب که داشته اند بنفس او داشته

اند و باشارة نفس او داشته اند و جمله عبدة الاوثان را
مطلوب و منظور بجز نفس او نبوده است و بجز انکه بدو بگویند
و از و بگویند و از و بشنوند و بدو بشنوند و بدو ببینند و از و
او باشند و هم با او باشند و بجز او جمله یافت را نا یافت دانند
و جمله هرچه هست و بود و بود راینست و نابود و نادید دانند
بل جمله ان نفس مذکور لاغیر را دانسته اند و او را یافته و
او را پناه خود ساخته و از و آمده و بدو راجع گشته
لاغیر الا هو : فلا تبلغ الاوهام کنه حده وهو المحمود فی
کل فعاله : این جه کنایات توانند بود تا در بیان اید
و غریب معتبر کردد . جواب قل امنا بالله وهو الذی
لا اله الا هو له الحمد فی الاولی والاخرة وله الحکم والیه
ترجعون : هرچه نفس محمود است مجتمع از دو بعه است که ۴ نقطه
اب و خاک و باد و اتش عبارة از وست تا متوثر گردد که
نفس محمود که کلیت کلیات خود اوست : فافهم هرگاه
که محمود مبین در بیان نفس خویش نفس ان ۴ نقطه را یافته
باشد هو الاول و ان ۴ نقطه را کلیه نفس خویش یافته و

الاخر و در جمله بود اولیه و اخریه را تکرار ان ۲ نقطه نفس

خویش دیده هو الظاهر و جمله متقدمین و متاخرین را که

تکرار نفس او اند بکلیت نفس جمله بدو ظاهر و قایم و متکلم و حی

و سمیع و بصیر یافته هو الباطن ::: و ان ۲ نقطهٔ مذکور را

خود یافته. و خود را کلیت ان ۲ محتد مذکور یافته که عالم

و ما فی العالم بمراتب اولیه و اخریه و ظاهریه و باطنیه عبارت

از ان نفس کلیهٔ مربعهٔ مکررهٔ واحدهٔ مطلقهٔ محمود تواند بود

محتد اربعه اشاره بدوست و نفس ال ل ه مرکب ازو هر اینه

سزد که اجه تا گوید ::: تا وقتی که معارفی که ان معارض بانکار

نفس خویش که نفس محمود است عارض اید و اول بگوید که من که ترکیب

اب و خاک و باد و اتشم نه منم که اتش و باد و خاک و ابم که اگر این

محتد مذکور باشم نفس مذکور محمود خواهم بود که هر که بهر چه بگویم

و بشنوم و ببینم و بدانم بدو خواهد بود که محتد مذکور عبارت

ازوست از نفس مختصر خویش منکر گشته و بنفسی که باد است و

نفس محمود است هیچ نکوهیده و لیکن ان که ابست و نفس محمود است منکر

نگشته و بصورة نفس خویش که خاک است و کلیت نفس محمود است در

وجود

وجود نیامده و بقوة و قدرة نفس خویش که اتش است

قایم نبوده و از پروردگار خود که بود وجود اوست

مخجل نگشته و از کلیت نفس خویش که در مرتبهٔ اولیه و اخریه و

ظاهریه و باطنیه عبارة ازین محتد اربعه تواند بود حیا

نداشته و ان روی سیاه ترا بده را از برای انکار نفس خویش

در معرض محمود مخلوق مرکب که خود تکرار نفس اوست در اورد

و ان جمرهٔ ناریه را که نفس محمود مخلوق است از برای انکار نفس

خویش مشتعل کرد اند و از تلبس نفس مائیهٔ خویش که نفس محمود

مخلوق است ناشی گردد و بقعة رکن نفس محمود که باد است ناطق

گردد و بگوید که بغیر ازین محتد اربعه که رب الارباب و رب

کل شی و رب العالمین و نفس ال ل ه ::: و صورت ح م

م و د و شخص م ح م د و شکل ا م ی ر و کلیت ا ک

ب است چیزی دیگر هست که ورای این مذکور مرئی او را وجود

مائی تواند بود و اجنانکه محمود مخلوق کلیت نفس خود را که محتد

مذکور هست بکلیت نفس خویش فاش کرد خود نیز ان کلیت خود را

که بغیر از نفس محمود مخلوق که محتد اربعه است تواند بود انکار کند

واینجانکه محمود بکل مراتب مبین نفس خویش گشت خود نیز مبین
آن نفس مجهول خویش گردد وانجانکه محمود خود را مخلوق گردانید
در جمله مراتب خود بخود یعنی خود را بخود بنمود آن شخص با محمود
نیز بجمله مراتب خود را بخود بنماید و آنجانکه محمود بعین ظاهر
مخلوقیت خود را بخود عیان گردانید آن شخص مکرر نیز بمنکره
نفس خویش نفس مکرر خود را بالعین عیان بخود که بغیر از محمود
اربعه ظاهر است بخود عیان کرد اند و انجانکه هر چه با تغییب و
بالقوه و بالوهم بود محمود مخلوق بظاهر بجسم و صورت و شکل
و تخص بجمله مراتب خود بخود بنمود آن مکرر محمود با محمود نیز بجمله
بنماید و انکه بگوید که انکه انبیا و اولیا و عابد النار و عبده
الاوثان و جمله کفار و زهاد و کامل و ناقص و جمله متقدمین
و متاخرین عبادت کردند و انکه پناه جمله اولین و آخرین
گشت و انکه خلق او عالم و نفس از و ظاهر گشتند و خواهند
گشت و انکه بجمله اسامی و الوان و انوار خود را بنمود و خواهد
نمود و انکه بواحدیت نفس خویش بجمله اظهار است ظاهر گشته
است و خواهد گشت و انکه محمود کل و کلیات گشت است و خواهد

گشت

گشت و انکه بعد نقطه اول و آخر و ظاهر و باطن پیدا است
و انکه بسمع و بصر و قدرة و تکلم ظاهر است و انکه عالم و آدم
نفس و ما بینهما عبارة از وست و انکه بو جمله و اضح و لایح
خود اوست و انکه نفس ال ل ه اشارة بدوست و انکه
رحمان و رحیم و ستار و نور و مبین و معز و مذل کنایه از وست
و انکه هر چه گویم او گویم و با خود گوید و انکه هر چه شنود و
بیند و بداند از خود داند و با خود گوید و بخود شنود و
لیس کمثله شی این شخص مرئی است که معدوم و این صورت مبین
است که بغیر از آب و خاک و باد و آتش است بنماید تا جمله محمود
و نا محمود او را ببینند و بدانند که بغیر از باد و آتش و
آب و خاک چیز دیگر هست تا اجزای شخص مذکور که در این
این محمود مذکور است مجهول مطلق و معدوم محقق بماند و در
ظهور آید تا محمود مخلوق آن شخص مصور مرئی را که مکرر با محمود
محمود نموده است که محمود آن شخص را و رای نفس خویش
که مجتمع اربعه است دیده است چون تواند که پرستش نکند
و چون تواند که مومن او نگردد و چون تواند که بگوید که منی

مومن این شخص مصور مرئی مخلوق نمیگردد هاش الله المعاذ

المعاذ که مجحود اگر محمود است وقتی که ورای کلیت نفس خویش

که محتد اربعه واحده مطلقه است که صورة شخص مرئی حسی

بیند که ان صورت بغیر از نفس محمود باشد که محتد اربعه تواند

بود این بگوید بلی بگوید امنت به او بها و کفرت بنفس الله والله

لا یهدی من هو مسرف مرتاب. تا اگر ان منکر محمود که نفس ما

محمود خواهد بود اینچنین نما بود از بیان و غلوش ان نفس

مجهول عاجز اید بدان شخص کلی که نفس محمود اشارة بدو است و

صورت ال ل ه عبارة از دو ایمان ارد بلی به بیند و الها

ایمان ارد و بدانکه ورای بود ان واحد مطلق که نفس محمود

محتدی است نفس نفسی دیگر نیست و جمله هرچه در اولیت و اخریت

و ظاهریت و باطنیت هرچه گفته است خود بخود با خود از برای

خود لا غیر گفته است لا اله الا هو الیه المصیر و جمله ادوار و اطوار

از منه و قرون خود خود را بوده است که خود را بوده است و

بغیر از خود نبوده است که نبوده است بل اگر ان نفس نا بود

لاشی را اگر بودی بوده است نفس ان محتد محمود بوده است

که بغیر ازین نبوده است لا اله الا مرکب مبین تا موثر

گردد که تا ان منکر محمود که نفس ما محمود است بعد از انکه بغیر

از نفس محمود از غلونش غیری عاجز اید و نتواند که بغیر از

نفس محمود محتدی که نفس محتد محمود است شکل و صورت دیگر

دیگری بنماید بل هرچه بنماید تکرار نفس محمود نماید و از نفس

محمود نماید و بنفس محمود نماید همانا که بنفس محمودی محتدی طوعاً

و کرها ایمان باید اورد مالبته و اگرنه بدان نفس منکر خود

که ورای محتد مربع واحد نبوده است و انچنانکه خود حق

نفس محمود مرئی را دیده است محمود نیز نفس ان منکر مجهول

لا مرئی را دیده اید محمود را ایمان بدان نفس باید اورد

که نیست و نخواهد بود ان اتقوا الله کبر علی المشرکین

تا مقرر گردد که جمله محمود و نامحمود و طور را بدر ایمان باید امر

والله مومن ورا و بدان ایمان باید سپرد و مسلمان

ایمان گشت والله سلام و بنود به نفس خویش هر یک را بوجه

واحد اقرار اورد والله فرد احد و مع مغلوبیت نفس

شی بجناب غالب تسلیم گشت والله غالب و بنقطه

نفس خویش از نفس خویش خاینه شد و جملا رجوع
بکلیت نفس خویش که نقطه محمد معظم است که نفس محمد است
کرده و جملا مذکور را ولیت واخر بن نفس محمد را ادراست که نفس
محمد مخلوق نیست و بغیر از نفس محمد مخلوق هر چه هست نیست و
نیست کرد است
فلا تتبعوا اوهام کنه حده
وتوکلوا علیه ان الله لا یهدی القوم الفاسق
المتوکل محمود والمحمود نخش والکل نقطة والنقط
والمهدی بین لعین نور والنور ظاهر وال
مرکب والمرکب صورة والصورة شخص والشخ
وهو الله لا اله الا هو له الحمد فی الاولی والا
الحکم والیه ترجعون فایاکم بالهدی ولا تتبعو
عن الله المحمد المهتدی المهدی قدیمی ابدی ازلی
الریا شرک والشرک
شد کتاب مفاتیح غیوب در غره شهر ربیع
اول در تاریخ سنه ۹۸۷ ... الا

